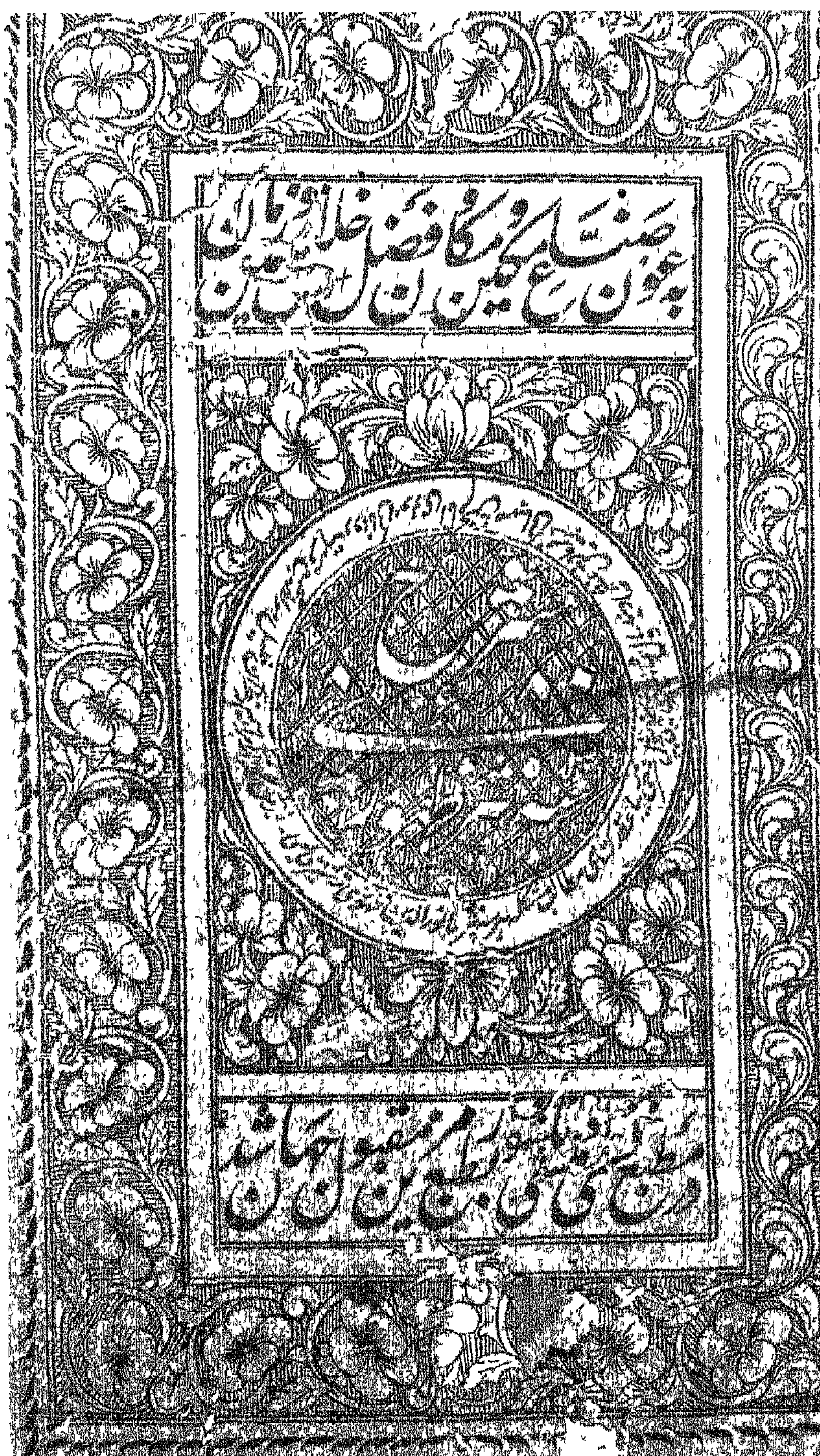






در مطبع منشی نولکشور مطبع مشهور جهان طبع شد

انشائے مفید

انشائے ولاو

انشائے عجیب

خلاصۃ الانشا

انشائے صفیر بلبل

انشائے لطف

رقعات عالمگیری

رقعات عزیزی

رقعات قتیل

رقعات ابوالفضل

انشائے خلیفہ

انشائے بہار

انشائے جامی - مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی

انشائے مادھو رام

انشائے منیر

انشائے فیض

زنگ غلطهای کشد امید که بدیدهٔ انصاف نگرسته وقت تذکرهٔ پیچیدان را در تحریر معانی
آن کلام از مصنف خیال نکرده اندیشه را در فن بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که سهو بعضی
کوربسوادی یا کاتبان نسخ پنهان تا غایت در نسخهٔ بیاضی بدون غلطی در آنده بود چه قدر تعذر جگر دیگا
نمود و بسیار پهلوی ... ل قدامی باشند و تنبیه شده استغفرالله غلط کردم سهو و سقو
که درین صفحات بکار رفته بنظرات کرام ما احتیاط نکرده بر حیرانهای که از نگیبان بی استعدادی
برآمده در آغوش شفقت در آرند که بفحوای اذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد و حرف نوابسی
فهم سے نگارد

دیباچه نورس

هم سرود سرایان عشرتکده قال که نورس سرابستان حال کارکام و زبان ساخته بشهد
ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکر در رگ و پی نی دوانیده سرش
سرود بضم اول و واو مجهول اسم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمه کردن و
حاصل بالمصدر نیز و مجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید بیت بدرقی سقاالیه را
سفته گیر سرودی به کمرمایه درگفته گیر و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سرود سرا بمعنی نغمه سرا
چه سرا از سرائیدن بنابر ضابطهٔ مقرره فارسیان که واو مصدر در امر و مضارع بالف بدل
شود چون فرمودن سو فرماید و ربودن و بایدبودن و نمایندهٔ مثال آن بگیر و بعض مقام چون
بودن و بود و درودن و درود و لفظ شنودن و شنود ازین حالم نیست که اصل آن
شنفتن است کما یجی من بعد فی قولنا ابعد خبرو شنیدن را بگفتن الخ عشرت بکسر
در اصل بمعنی صحبت و شوق و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش



بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] صریر قلم [illegible] آن [illegible] الا [illegible] می‌تواند زد و بعد از

[illegible] بیان [illegible] اظهار [illegible] نقش صحیفهٔ بلاغت تواند زد و سامعهٔ [illegible]

[illegible] محفل فضل و کمال [illegible] پیشه [illegible] که [illegible] تصمیم اراده صهبای

[illegible] هیچ [illegible] آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان معانی نهاد و مقامات [illegible]

[illegible] که خزینهٔ نقود فصاحت و گنجینهٔ بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته [illegible]

[illegible] عبارات شرح [illegible] نماید اما از آنجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت [illegible]

[illegible] مذکور بجایی نمی‌رسید و سر این رشته هیچ جا بر نمی‌آمد تا آنکه در [illegible]

[illegible] شان چون نقش [illegible] صفحهٔ [illegible] بعرض قبول رسید [illegible]

[illegible] و قلم [illegible] بتحریر گردید [illegible] که روی صفحهٔ [illegible] نشان قبول

[illegible] که بر جبین [illegible] میزند و خطوط جدول اوراق [illegible]

اثری بی اراده چیزی از احوال که بر سالک الا ابتدا وارد شود قبل حصول مقامی متمکن گردد در دل سالک فرود آید
فقیر گوید چنانچه شخص هم پس از شروع در ورود نازل شود و تطهیر صفات نفس و اگر دوام یابد
وی را مقام گویند کما فی گلشن و چون علما ظاهر را غیر از قال نصیبی ایشان را اهل قال
گویند و صوفیه را اهل حال نامند … قال و حال … ذکر آورده شد انجمن قال
بر ما تنگ شد حال رفت و … یعنی … و اوضاع و اطواری را نیز گویند
که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه
موسی علیه السلام و شبان میگوید … برون را بنگریم و حال را ما برون را
ننگریم و قال را … حال … از عالم نقاشی …
که جهان نقاشی چیست و جهان نقاره کار کردن یا ساختن به دو معنی مستعمل است یکی کار
کردن یا کار چیزی کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی اول بمعنی
شغلی یعنی در صورت اضافت بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن بمعنی
کسب … بمعنی یا لفظ تمام نیز مستعمل است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه
مکن در زمین دیگران خانه مکن شعر … شمع را دیدم که از … شب
وصل آگه است صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم … ۵
از یک نگاه یار صد عاشق لبت کارم تمام کرده و من غافل … بمعنی کار ساختن
و فایده رسانیدن کسی را بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنانکه گویند
کار چشم از گوش نیاید یعنی کاری که از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب
نمی شود و کار بمعنی پیاله و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی یا پیشه آن چیز کردن
چون کار شانه یعنی پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که اصل پیشه و کار را سم

[illegible] ... است و عشق ... که در ان ... کرده

[illegible] ... نظر ... کنند ... و در بین ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... امثال آن ... [illegible]

[illegible] ... امثال آن ... [illegible]

[illegible] ... و سبزه و امثال آن اطلاق کنند

[illegible] ... که گاهی بمعنی ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

و بیت ... لیکن ... بیت ... کلام ... گوییم که ... [illegible]

... باشد و ... گفت و ... باشد ... رسیدن در محل

رسیدن ... استعمال ... باشد چون سبزه نورسیده و ... آن ... [illegible]

... ابراهیم گویند نظر کلاه ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان ... و نخوت رسانیده

... دنیا ... و دکان تنباکو فروش گویند ... و چه ... [illegible]

ستر بستان ظاهر آنست که ... بر قلب باشد ... بستان سرا باضافت کثرت

استعمال قطع الف ... مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه سازند

و بمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که در ان باغ سازند سعدی در گلستان ذکر بستان سرای

ملک بوی پرداخته و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه درین مقام و ...

نیز باید حال ... در اصطلاح ... آنچه وارد شود بر دل سالک از ...

و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن

و این نیز از جمله صور وجه اول است کما لا یخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم و سکون دوم شیرین
کما فی الکشف و منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش گوار الّا آنکه در صفت بیان واقع
شده مجاز است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق
موصوف است چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند
و دیگر بار بچشم گوید که بمعنی سه نعت و حزه از ان جهت است که اندکی از ان در تشخص باشد
چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فایدهٔ علحده
گفته که چشیدن که بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهر اد اصل چاشنیدن بوده که از جهت
تخفیف بحذف الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن
باشد و چشیدن مخفف آن انتهی کلامه میگویم ممکن که چاشنیدن با الف بدون نون بود
و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی
گوید بیت درین ره چو من خوابنیده بسی است ندارد کسی یاد کاینجا کسی است
و باشد که چاش از چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمهٔ نون که برای نسبت است از
عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال محذوف شده و نیز ممکن است نین کلمه
علحده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت نون زائده بود و نون زائده
در کلمات فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی رمان ای رسنده دشمنان و زلیفن بمعنی
نازی بمعنی ترس جیم و لیفن و شاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش همگان باشد
جمع لفظ همه و کاف بدل از های مختفی بنا بر ضابطهٔ کلیهٔ فارسی کما لا یخفی و احتمالات دیگر
در شرح ظهیرای تفرشی بتفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد
لفظ نازنین مگر آنکه نون مختفی در آخر سه نیز لاحق شده از عالم زرین و سیمین و احتمال آن

چنانکه کردن مناسب نیست بلکه بر قول معنی باید و آنچه قبل پیشگر دست یعنی پیشه کرده
شدن و در شعر نظامی همه جا آلوده گرد و هم اندیشه نیست و که هنر کرد و ها که مراد پیشه نیست
ازین قبیل است که مانند گل که در گلستان واقع است باشد دائم در کار گل و شاخ شدن ای در کار
گل کردن یا مرد نشستن پیوسته تو و هنچ کاری را و شعر مذکور انوری مشاهده می کرد رساله
تاج المعاصر گفته شعر و نیست آسمان بدین زاویه و نوشته ای که هلال سینه صاف یعنی و بکار
سازی هلال الخ و احتمال دیگر که کار شدن خط بدان است از لفظ سینه صاف حقیقت ا
چه هر گاه امری مستلزم شکل امری دیگر است محل باشد و کسی انسان در شکست سینه گویند
فلان سینه صاف است فتامل وجه دوم یعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته
بیت ساخت کار آن کسی که با او ساخت و بر در عشق آن که خود را باخت و داشته کردن
نیز نظامی بیت جهان خسرو آهنگ بیکار کرد و به بزداد و چشم بیدار کار کرد و هر بعدا تامل
ساده می شود که در صورت نیز نقد بر مضاف الیه شود چه و شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخته و در شعر نظامی کار خود کرده است چه کار چشم بیدار آوردن است فافهم
و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند با صورت
یعنی کار سازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون تو ریه
از بایع جان است اول وجدان را استعاره نمود و بکام و زبان و پس کام و زبان را
استعاره کرد و بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم بالکنایه و معنی سخن بدقت فکر
می توان فهمید و شاید از عالم جهان کار کردن بود که یعنی پیشه و حرفه کسی کردن است
بشرط اضافت آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است
یعنی غذای مذکور را خورده اند و ازان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد

دهلوی و سامانوی و ایرانی و قزاقی و امثال آن و اینجا سخن که هرگاه قاتل مراد
بود خونی بدون نون گویند و هرگاه صفت باشد خون آلود با قید خونین بنون عنه خوانند
اینکه انتهی چنانکه مثل کهین و مهین و کهترین و مهترین و خوشترین و بدترین و بالائین
و پائین و زیرین و فرودین ظاهر از این عالم نیست پس بهتر آنست که لزوم از کجا است
است از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه ماده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان
نیست که نون نیز را بود در صورتهای مذکوره لازم نیست پس گوییم که مقصود مصطلح [illegible] بود
پس فی تحیر [illegible] داد یا نون از قبیل فوق باشد که ابدا [illegible] را بدر مخصوص آهنین
اسپان چون [illegible] آسیا سنگی که بآن غله آرد کنند و سوزن [illegible] ظرف [illegible] و در آنجا که [illegible]
مذکور گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه در جائی که
تشبیه تام باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است و توضیح آنکه کهین و کهترین
و غیرها کسی که یکی و کمتر و امثال این مشابه باشد و مشابهت بدان گونه غالب آمده که گویا
مشبه عین مشبه به محسوس شده و حال این لفظ حال بساطی گوهرین است و لهذا آهنین
و امثال آن بدون نون یا ماده مگر به تبدیل شده و چون زمین وزری نظامی گوید بیت
اساسی که در آسمان وزمی است * باندازه فکرت آدمی است * و در این صورت لزوم از
طرفین متحقق شده بهر کیفیت شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز حلو بود و لقمه را [illegible] سبب
حلاوت و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و محاوره
باز پرداختیم بدانکه سرو و سرایان الخ مبتدا است و قوله که تو رس الخ صفت سرو و سرایان
و قوله عذب البیان الخ خبر آن مبتدا و عبارت به تشهد الخ متعلق بتحیر و قوله چاشنی الخ صفت
صانع و جمله که در صفت سرو و سرایان واقع شده برای افاده ترقی است یعنی از قال

پس چاشنی از عالم کنایه باشد که بدون نون غنه مستعمل است و الله اعلم بالصواب تا تو
چاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی ها بقوام آرند و فی نسخه
فیه همین معنی است که مستغنی علیه تعبیر کرده چاشنی بهمه دو معنی دارد یکی آنکه بنا بر اضافت بیانی که
یعنی خود نغمه و در نسخه آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد در نسخه درست فی عبارت
بود از نی که از آن شکر حاصل شود ای فی شکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی و نیشکر شیرینی آورد ا
چنانکه در نغمه پس نی از مناسبات باشد اما رکاکت این توجیه مبرا از بیانست و فی نسخه نامه
که فی را در نغمه بطریق استعاره بالکنایه تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد و میده
مثل خرما و حلیه یا پخته بعد از آن در شیره اندازند تا چاشنی مذکور در وی نفوذ کند شکرین کسب
از شکر و یای نسبت و نون غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو
در شرح سکندرنامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شیء منسوب الیه هیولی و ماده شیء منسوب
بود مثلا زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند
و حق تحقیق آنست که قیاس همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار
در صورت برهان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمردین
انتهی کلامه و میگوییم که تفصیل این مقام اینست که استعمال یا و نون غنه در جایی است که منسوب الیه
ماده منسوب بود چون انگشتر زرین یا سیمین و ساعد سیمین یا وجه بودن آنست که از جسم
و حلقه آهنین یا بمنسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند
که بساطش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و
جامه رنگین چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه و شیره بدان گونه اتصال
دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و یا مختار این فقط در غیر جاهای مذکور چون

پس آنچه برهان القاطع نوشته خطا کرده و خوزم بزای معجمه بوزن نرم بمعنی بخار باشد
عموماً و نزم را گویند عموماً و نزم بنون مکسور و سکون زای معجمه تازی بخاری باشد که
در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بمعنی آن
فارسی هم آمده کما فی برهان و خوست گوشت نشده و ازین مرکب است چنگالخوست
و آن نان گرم در روغن و شیرینی بهم مالیده شده باشد و آنرا چنگال و چنگالی نیز
گویند و بمعنی هر چیز بهم مالیده نیز آمده و خوند بمعنی شند و چیز و مثال شین همین لفظ خوست
کما مر نیز آمده است و خوهل بمعنی کج و ناراست و خوی حراق اما بواو مجهول نیز بمعنی آمده است
در آن ابو نصر نصرانی بدخشانی گوید شعر گر خشم است یار به بیند غزال چین به خوی
خجالت ازین مرموی او چکیده و خوبلیدبا فارسی بمعنی ابله و نادان و هرگاه یای
تحتانی معروف بعد از واو بود در آن وقت یای آن مکسور باشد مثل خویشتن و خوید
گندم و جو که سبز شده و خوشه آن هنوز نرسیده باشد لیکن بر وزن و دید هم نوشته اند
و غیره و درین شعر سعدی شعر که مرد و غ خو و بخود بدو خوید وقت خرمن خوشه باید چید
خمان آرزو بخود بید با معدوله و درین شعر بگرفته اند و لفظ خا کوچ و بجهانگیری باکاف
مضموم و واو معدوله و جیم بمعنی بکوچ باشد چون بهائی جامی گفته شعر برو دیده
بچا کوچ و دشنام تلخ چه سود ، ایال چو بین را تحسین و بسیار لعل ، ازینجا معلوم میشود
که هر واو تا لفظ نیاید گو که بعد از خای معجمه مفتوحه قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع
نشود آنرا غیر معدوله خواندن درست است و از استعمال بعضی معلوم میشود که واو
مجهول مثل دو و تو و چو را غیر معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله
واو لیست که از وصول نحو و به حرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا حرف ثالث خوست

بمجال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد
قلم را در تحریر لطائفش همی فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و تغنی
کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کما مر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم صیغه
چنانچه سرایندگان را قوال و نوعی از سرایندگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید بیت یکی پنج بنیم خوش آمد بگو
که میگفت گوینده خوب و خوش ‌‌ پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو
قال باشد و در حال و قال صنعت تضاد قرار واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقه
هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کارکنان ظاهر ادراک اقتدار کام بود
باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کارروائی و کامروائی هر دو آمده
و درین فقره تعبیر از واجب تعالی بصانع و در فقره لاحق بلفظ خالق بنابر نکته ایست
چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزی چنانکه سابق دریافته صنعت هست و دوانیدن
از ارتفاع اشجار خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که ببسط بساط انبساط پرداخته زلال
حمد خالق رطب اللسانند که گل ترانهای تر بر شاخسار صورت صدای بخشش
خوش بواو معدوله است و معدوله واویست که ماقبل آن تمامی مضموم و مابعد آن
حرفی از حروف تهجی نبود که آن الف و دال و رای مهمله و زای معجمه و سین مهمله
و نون و شین و یای هوز و یای تحتانی و یای فارسی باشد مثل خواجه و خود و خوره
بهشتم اول تا [illegible] است از جانب خدا تعالی که بر خلائق فائز شود و بوسیله آن
[illegible] پیداست و [illegible] و از این نوع آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ
[illegible] فی البرهان از این قبیل است آنچه جای غلبه حمدون دولت

در لفظی دیگر زیاده شده اند یعنی [illegible] آنچه [illegible] باشد آنست
و انضافت اصل کلمه منفرد است بلکه ظرف شده اند یا باعتبار آنکه [illegible] دو لفظ [illegible]
در فارسی بکثیر التجوز است مثل تلاطم امواج و [illegible] بازار و امثال آن [illegible]
مع اللفظ [illegible] تمیز معین اعتباری [illegible] اشکال شاخ در [illegible] شاخسار [illegible]
هر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کوهسار و [illegible] و یکسان [illegible] باید که این لفظ
از حروف زوائد باشد چه اگر معنی جا گفته شود که در آن شاخ بسیار بود درست نمی آید
و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف [illegible] و بعد از تامل درین تحقیق
بر دمی خاطر [illegible] گشوده که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و سر
از شاخ و غیره و سار شبیه سر چون [illegible] که در اصل [illegible] بود در الفاظ مذکوره ترکیب
مقلوب است پس شاخسار و امثال آن در اصل [illegible]
و سر چاه باشد و رخسار یعنی خد است [illegible]
و چهره است و لهذا [illegible]
و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار یعنی خود شاخ و [illegible]
و استعمال لفظ سر [illegible] دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره [illegible]
[illegible] آن هر دو مستعمل است [illegible] آواز و آواز کردن [illegible]
کما فی الکشف صدا در اصل بمعنی آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز
شنیده می شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله
و بصاد معرب آن است [illegible] عربی نیز بدین معنی آمده و حاصل معنی فقره [illegible] از غایت
وضوح پوشیده نیست [illegible] که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق [illegible]

و بلکه خود سخن تکلم خود کند اما این بیدر بهست [illegible] که بتلفظ در نمی آید و الله اعلم بالصواب
و خود سخن نفس انسانی است از عالم [illegible] سخن بخود سخن [illegible] و خود سخن کلام است بمعنی مخفی که کلام
[illegible] و خود [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible]
[illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] لب خود سخن [illegible] چمن بمعنی [illegible] [illegible] و صحن باغ خیابان
و [illegible] [illegible] که در میان [illegible] [illegible] باشد کما فی برهان بسط
بالفتح فراخی و گستردن کما فی [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] بالکسر گستردنی
چون حصیر و قالی و بستر منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان [illegible] صفت می [illegible]
آمده [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] گل [illegible] [illegible] در [illegible] زلال
رطب [illegible] و سکون [illegible] [illegible] [illegible] اللسان [illegible] زبان و این بمعنی کسی [illegible] که از زبان
او سخنهای سیراب و با آب و تاب برآید و صاحب بهار عجم [illegible] از عالم تر دست نوشته
و گفته که [illegible] بمعنی چست و چالاک است و باز آورده که [illegible] اینکه اول [illegible] تر دست
کسی که عمل بچست کند چون نقاش [illegible] [illegible] [illegible] زبان کنایه از کسی که سخن با آب
و تاب گوید انتهی اما الفاظ رطب اللسان و دلالت ظاهر دارد و تر زبان ترجمه این است [illegible]
عالم تر دست [illegible] و بعد از تامل دریافته شود که در هر دو لفظ تر بمعنی [illegible] است بمعنی چست
چالاک [illegible] هر گاه زبان خشک گردد سخن ادا نشود و همچنین هر گاه در دست یا عضوی دیگر
خشکی غالب شود فعل از و صادر نگردد و غایتش اینکه [illegible] بمعنی مذکور استعمال [illegible] و این
جز زبان و دست بعضوی دیگر [illegible] نشود [illegible] استعمال [illegible] است قیاس را
در [illegible] دخل نیست چنانکه بمعنی چست و چالاک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

صوت است لهذا صدای تار را بزنگوله تشبیه نموده اند [illegible] صدای باشد که او
زنگوله حاصل میگردد [illegible] و چنگ خنده [illegible]
زخم [illegible] است [illegible] شود [illegible] عراق باسم
[illegible] معروف [illegible] ازدیاد [illegible]
[illegible] زیرا که بر کنار [illegible] شده [illegible] باشد کما فی منتخب
و دیگر [illegible] الالفاظ آورده که عراق دو است یکی عراق [illegible] و دوم عراق عجم و نیز
نام پرده [illegible] عبارت از آنست که [illegible] طنبور حاصل شود و طنبور
در اصل [illegible] اهل عرب [illegible] معرب آن نموده اند
و طنبار بکسر اول و الف [illegible] آمده و در منتخب آورده که معرب است از دنبه
[illegible] طنبوره
[illegible] و گفته که چون این
ساز [illegible] مولف گوید
[illegible] لیکن غالب که [illegible] آن تنبور [illegible] بود
معرب تنبور [illegible] باشد از قبیل [illegible]
[illegible] است که [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] ولایت ترکستان را نیز بطریق
مجاز ترک گویند بهرحال چون ترکان طنبور را خوب نوازند لهذا ساز مذکور را
بایشان نسبت کنند و گویند نامی ترکی شکرخنده [illegible] و تحقیق آن [illegible] خنده
شکر نبات و شکرخنده [illegible] تحقیقی [illegible] آمده و شکرخنده بمعنی صاحب خنده و شکرین [illegible]

از حجاز شود و حجاز باشد و به نسبت تعالی هندیان زنگله بر به شکل محمل در ترتیب بارگیر
و هودج صحاف با ... ... و ادر فارسی کجاوه بکاف و جیم تازی و کجابه با ای انجا
به ... است و ... که آن هر دو جزای تازی و اول به واو و ثانی بیای ابجد گویند
و ... و ... ... بدل آن ... ... است حجاز بالکسر یکی دو نام مقامی از مقامات دوازده
که ... ... واقع شده و حجازی ... ... زنگال و ... ...
... ... که خنیاگران هندوستان بهنگام خواندگی آن با هم زنند و بعضی ...
اصول ... ... کنند ... ... قاطع زنگله زنگوله ... ... نام است
از دوازده مقامات موسیقی و ... اول زنگ ... آمده که مخفف آنست و حاصل معنی
فقره ... که از حجازیان او تعالی ... است محمل شوق او ... که از ... ...
حاصل میشود زنگوله ... ... اهل ... ...
... ... اهل اسلام است که مطلع ... ... حجازیان خاص ... ...
... ... جلوه ... ... محمل شوق شان ... آواز ... ...
زنگوله ... ... ازان آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه ... آواز
... ... ظاهر آن آنست که ... ... لفظ ... ...
... ... زنگوله ... ... بطرف محمل ... حجاز ... ...
... ...
... ... قدم ... ...
... ...
... ... محمل ... ... جلوه گر شد و چون زنگوله ... ... بلند شدن

مورد شده و هر دو هم تشبیه‌اند اول صریح و دوم استعاره و دوم در انشای والا ظاهر و حیدر شعر با ساخته

کلمه هر دو هم تشبیه است معنی را ابر آب رسیده [illegible] شعر گلزار ان نهاده اند [illegible] آگر بیه شعر فلک به دوق

هر دو هم تشبیهی [illegible] در لباس ظلمت [illegible] پوشیده در ظلمات معنی [illegible] لفظ مدرن که آشنا

در سطر [illegible] گرسته [illegible] ازین جمله است که [illegible] معنی [illegible] خواه [illegible] اول باشد و خواه

بعض آن ادای جا [illegible] استعاره [illegible] با ضمیر [illegible] در [illegible] است [illegible]

ظهور خواهد بود که [illegible] رسیده است [illegible] حالی [illegible] خواهد شد [illegible]

[illegible] والله اعلم بالصواب فایده دیگر [illegible] یاد آمد که [illegible] اصل [illegible] است [illegible] کرده

چنانکه [illegible] در محاوره اهل زبان [illegible] با الف [illegible] مستعمل است [illegible]

[illegible] که [illegible] در محاوره اهل زبان مستعمل نیست [illegible] زبان فارسی مستعمل است

و معنی [illegible] از [illegible] و شرح [illegible] ندارد [illegible] بیت [illegible] غلغل [illegible] گردید

گلبن [illegible] بلبل [illegible] درین [illegible] که [illegible] لفظ گردید [illegible] واقع است

[illegible] آن [illegible] گفته [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] این است که سخن [illegible] گلبن پیدا کرده [illegible]

بلبل [illegible] باشد چنانکه بلبل [illegible] گلبن [illegible] که فاعل افگنده ضمیری بود که [illegible]

است [illegible] باشد [illegible] بلبل [illegible] گلبن سخن [illegible] غلغل [illegible]

[illegible] است که [illegible] این [illegible] و توجیه [illegible]

بیان ندارد [illegible] است که [illegible] گردیده لفظ کرده باشد [illegible] از [illegible] کردن و

[illegible] لفظ سخن و [illegible] و فاعل [illegible] فعل [illegible] ضمیر است [illegible]

استعمال یافته و بجای معجمه هم آمده و جامی گوید بیت بد و گفت ای شکر شرمنده تو
چه موجب داشت شکر خنده تو ** عرفی گوید بیت بیا بگریه تلخم بزن شکر خندی ** که اشک
بی‌مزه سیل ران شود شیرین ** سعدی فرماید بیت شکر خنده انگبین میفروخت ** که دلها
ز شیرینیش می‌بسوخت ** مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت
لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق او تعالی است و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان
او تعالی دارند از نمک نغمه طنبور ترکان تلخ‌تر نیست بلکه در شکرخنده است با وصفیکه زخم
از نمک متاذی شود دور دوری گزیند و شکرخند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیاد
زخم نیز است کما هو ظاهر و چون در فقره اول مقابله حجازیان با اهل هند است و نسبت
اهل هند با کفر ظاهر است بنا بران درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترکان
ازین جهت است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست
که کفر ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است
و ازینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان بهوای او
ترانه ریز عیش جلاجل زنگهای خورد که بر چرمی بدوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند
جمع جلجال بفتح هر دو جیم کما فی منتخب و اخضر معروف و آرزو می نفس و بمعنی محبت
و آرزو چیزی کما فی تاج فیه و در معنی و معنی اول در مقام ایهام است و معنی فقره ظاهر
هم و بلبلان منقار بلبلان بهوای او نغمه خیز عیش بلبان بالتحریک نیست نام سازی که
بلب نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم ** هر گه بلبا نزا با لبانت بر سازی
ترکیب نغمه خیز مفید معنی ظرفیت است و کذا الک حسن خیز و موج خیز چه خاستن لازم است
متعدی و این طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه نشستن و مردم نشین ** انجاییکه

انتظام و اسرع ادیم از چهل روز گردد تمام وزانی در چهل روز نگفتن آمدن آماده گفتن
گردیدن چنانکه سیوطی بر دو شستن آفتاب ز دیدن برآمدم و در گفتن آمدی از شنیدن
برآمدم و در شعور رسته از مغز راز آمدی به گفتن یعنی و در مغز راز آمد بگفتن باشد و شاید که از
اجلیه باشد اهی برای شعر راز آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است تمم اندوه و فارسیان
پیمانی اندوهی که وشیر کسی به پیمان آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر و ساخت کی انشاء الله
مخفی و محجوب نماند که بعضی این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنی آن چنین
بیان می نمایند که حق سبحانه تعالی خواسته که نغمه اسرار را ضبط کرده اند تا آن اسرار
ظاهر نگردد و افشای آن صورت نبندد و لهذا ارغنون ساخت و رباب چون نغمه
اسرار را ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود و پوست بر تن او از غم آن خشک گردید چه
آن یعنی مخالفت رضای او تعالی بوقوع آمد و بر ارباب خبرت مخفی نیست که این معنی لغایت
دور از کار است چه پیدا اسرار یعنی نگاه داشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ مانند
نه یعنی مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخواهد گوئیم که در
جاهای دیگر مسلم اما درین سخن فهمیده نمیشود زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفای نغمه بود بایستی
که اظهار نغمه از و ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون و رباب و سازهای دیگر
شریک اند اینقدر هست که سازهای مختلف در وی جمع می باشند و همین حاصل جمع بلا
و نیز چون وضع ارغنون برای اخفا بود و وضع رباب لحوق غم بر رباب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفا
راز است و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی شانه بوجود آمد
البته لحوق غم بوی انگیختن پیش دارد لیکن عهده قباحتی که بران توجیه وارد می شود و است

صوری و احدیه تعالی شانه چنانچه در حقیقت از شیخ بهیم یافته شده و عبد الرزاق [illegible]
کاشانی اصطلاحات [illegible] در شرح خود [illegible] گرفته و باقی را ترک کرده و اینکه
[illegible] بالاسرار [illegible] اسرار [illegible] زیرا که نی تعلق از شکون ساخته
ساخته [illegible] بالیدن تکامل برآمدن و حاصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نموده
[illegible] اسرار خود را انتشار کرده و در یک جا نگاه دارد [illegible] که [illegible]
[illegible] ساخته چه از شکون ساز نی است [illegible] که در [illegible]
[illegible] آوازهای مختلف [illegible] و [illegible] انفصال [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند از [illegible] در فارسی استعمال وارد [illegible]
[illegible] ست و در [illegible] زبان [illegible] مشهور شده [illegible] دیگر
[illegible] است [illegible] مفصل [illegible] این [illegible] از آن [illegible]
[illegible] که ظاهر [illegible] اسرار [illegible] ست
[illegible] ساختن [illegible] شانه است [illegible] اسرار [illegible] ذات انسان
[illegible] از [illegible] خشک [illegible] پوست [illegible]
[illegible] اول [illegible] سازی [illegible] آن [illegible] بود
[illegible] آن [illegible] پوست [illegible] کما فی البرهان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] لفظ [illegible] است [illegible]
[illegible] است که [illegible] مذکور [illegible] گردید پس در اصل این باشد که [illegible]
از [illegible] پوست [illegible] حقیقت این [illegible] اسلوب کلام [illegible] نیست [illegible]
[illegible] از لفظ [illegible] ظاهر [illegible] است که [illegible] است چنانکه [illegible]

هم کل نقش کسی را سته از شاخ بود که چون استخوانش گشته سوراخ + مص حرف مفید
معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین است که گل نقش از شاخ کسی سته پوشیده نماند که سوراخ
هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار درو بود چنانکه گویند دلم چون
پنجره سوراخ سوراخ شده و ازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی راخدار
شدن و گشتن هست پس سوراخ بمعنی چیزی سوراخدار هم باشد هم چو اندرونش شود
پشت دوتا چنگسان + و در دل تارهای ناله در چنگ + مص لفظ شود فعلی است از
افعال ناقصه و لفظ چنگسان اسم شود پشت دوتا خبر آنست و تارهای ناله در چنگ حال ست
از دل که فاعل دود است و تقریر شعر چنین است که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه
تعالی شانه قد خویش را خمدار دوتا می سازد که یکم پشت دوتا بهم رساند و اهای
خلائق در حالیکه تارهای ناله در چنگ دارد ای ناله کنان بسوی او می دود ظاهر است
که هرگاه پشت کسی از درد دوتا شود البته حالش دیدنی می خواهد و استعاره
ناله بتار بنا بر نکته ایست که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد هدیه برند
پس چون دل بسوی چنگ میرفت بردن تار مناسب بود هم زبانه اضطراب هم
آهنگ رو نفس را دم کیش ساز سخن کرد + مص چون نفس دم است لفظ دم کیش
و نشان نفس بر لطف معنی افزوده هم چو نی آنکس نفس و نغمه افگند + که از کاهش
سراپا خود آگند مص نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سراپا
از کاهش کنایه است از خالی کردن سراپا و ظاهر است که نی تا اندرون کاهیده نگردد
نغمه ازو حاصل نشود هم چو خالی پر است از نغمه دوست + ببین دف را که چون میز بند
پوست + مص پر بودن اشیای پر ظاهر است و چون پر بودن چیز با خالی است

که هرگاه منبسط برانداهای او تعالی همگی در انفعال حق خالق صورت گیرد باشند پس حاصل آن
در رباب اینجا بهم رسید که با نشأهای آن مرکب باشد و اگر گوئی رباب هم منسلق فراسته
گوئیم جواب مطالبه ما اینست و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف شعرا عبارت از
اشارات و اطلاق می یابد و در اکثر جا دو نشأهای شوران هر صورت [illegible] جا است که
معنی ترکیبها آنست گفته آید و معنی شعر مذکور چنان که در جا نگاه شود سخن منبسط یافت و معنی
این شعر چنین که رباب بیهوده صدائی نکند بلکه براندهای او سبحانه تعالی بیان می نماید
و اینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و نیز وشاید که مصرع ثانی بیان
مصرع اول باشد یعنی رباب از شعر از ساکت بود و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم او
خشک گشته و اگر تقریر می کرد صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق هیچ بیان
رفته در این شعر بکار بردن نیز وجهی دارد چه از نشأن راند نیست که مخفی در انشاء آید چون از
رباب به اظهار بکار رفت البته مرجب اندوه باشد و اگر گوئی که در بیان معنی ابداو گرفتی
گوئیم آن ابداو در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه چه آگاه کما لا یخفی علی من له ادنی
تامل مخفی نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشار الیه
نیز میشود و عرفی شیرازی گفته شعر اینکه بر بریدن تمام نشود که گشاده تنگ دو جهان
شمشاد را یعنی از تمام شدن شمشاد و بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع
نیست و مگر ما به صفت انسان و اگر شود و معنی است که پرده در هم و آید چنانکه اهل لغت
در این تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده یعنی و ایشان حکم گوشش
از یاد نیز یاد تحت کرده و تحت پیرار و تحت کرده و عرفی گوید شعر آن طوطی ام که
در پیش چراغ دیده نگرست زاغ پید و شاخچه او صد رست کما لا یخفی علی من له ادنی تتبع

ز بیست نظامی گوید بیت من از استان آن نگیرین خاک تو ده بدین لاغری صید
فتراک تو ده و دیگری گوید شعر تو چون تابل آمدی بستان گذشتی ده چو صحرا سینه چاک
ها ماند و ممکن که جمع مراد بود پس است یعنی پامال کرده بود و معنی فقره ظاهر است
هم و صلوات چه شعبه و آوازه چه آل [illegible] که اسم کرده یعنی نغمه [illegible] تمام ساخته ها
نغمه راست [illegible] شعبه در اصطلاح [illegible] یعنی نغمه که از نغمه منشعب شود و آوازه شش نغمه اند
از آنها است آوازه گویند و آن [illegible] بفتح سین مهمله و فتح میم [illegible] زنگ و شهناز
بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه گرد آنیه و گوشت بکاف فارسی و واو هر دو مفتوح
و سکون شین معجمه [illegible] است درین شعر عرفی شعر
[illegible] هم از شعبه و آوازه ملال [illegible] نغمه که دو شعبه [illegible] مطلب
نغمه معلوم می شود و نیز عرفی شعر است ذوق [illegible] نغمه توحید تو لذت آوازه در
کام جهان انداخته [illegible] مراد درین شعر آنست که نام هر ذوق عرفی که نغمه توحید [illegible]
کیفیتی زده که در کام جمله عالم لذت نغمه [illegible] تمام نغمه توحید [illegible] تقلید عرفی
سرودن گرفت و عادت سائر الناس [illegible] است که هر کس اول نغمه سراید و آن در
لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد و دیگر
آنکه همراه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند ولهذا گوید [illegible] نفس [illegible]
دل [illegible] است [illegible] نمودن [illegible] که چه شعبه و آوازه
که صفت صلوة است از قبیل [illegible] است که گذشت و ضمیر شین [illegible] راجع
بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقره آنچه [illegible] است [illegible] شایستگی
بیان ندارد و هم سلطان رسل که جمله [illegible] است و قانون [illegible]

نظری چه اگر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا ابرای او حاجت افتاد بطرفه
دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنی
ظاهر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه وقت است ببین که چگونه ظاهر و آشکار
میسازد چه اگر در نغمه دوست که راز او باشد پُر تهی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه
برهمی آورد و در بعضی از نسخ بجای پُر تهی خود خالی پُر است از نغمه دوست ما یافته ام این
بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پُر است دلیل آن
مصرع ثانی است و نیز در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پُر و سکنات آنرا خالی
گویند و ظاهر است که آن پُر و خالی همه از نغمه پُر اند یعنی خالی آن نیز بی نغمه نمی باشد
چه اجزای آن سرشته منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند
و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد و شکل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات فقره
یک نغمه است هم در دو با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون وین بمنزله ابریشم
پُر است ۱۲ سش ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی
مشترک است ایهام نیز باشد و در رعایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
و صفاهان باشد و تمام لحن و دوم را از سی لحن باربدی درینجا مدخل نباشد چه اول ساز
کرسی و دوم ساز نوروز است مطلق ساز و با ساز و برگ بودن در دو عبارتست
از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان
و پیروان انبیا کما فی المنتخب و المراد ههنا هو المعنی الاخیر لهذا در صورت الف و نون
امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکه حضرت
صلی الله علیه و سلم را پیروان اسلام امتی بر زبان رانده بیش زاید بود چنانکه امتان

باقی باشد از شعبه آن را گر شود ... حاصل این منشا ظهور است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد ... [illegible]

و ممکن است که ... [illegible] حضرت علی کرم الله وجهه باشد ... [illegible]

... انتساب ظاهر است چه یای ... نسبت باشد ای صاحب شعبه ... [illegible]

جناب فیض مآب نبوت آیات که علم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض ایشانست

رضی الله عنه ای هر که از مقامات مذکوره با خبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی

و هم چنین ... مشهور است اما ... است که دوازده امام مع حضرت امیر المؤمنین

رضی الله تعالی عنه اند سوای ایشان و شاید که از ... یای مصدری متروک شده باشد

چه ضابطه مقرره فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل ... یای ... وحده و از ...

جمع شود یکی را حذف نمایند صاحب گوید ... [illegible]

را بای ... دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیه الرحمة و الغفران فرماید بیت

بنازم حسرت نظاره ... که ... [illegible]

یک از دیگر در کار است کما لا یخفی علی المتامل و این را در رساله حل مقامات ...

بتفصیل نوشته ام در خصوصیت ... صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل ... آن

بود که هر که از دوازده مقام خبردار است صاحب شعبه آنحضرت است و شعبه ایشان

همان اسرار و معارف اند در خصوصیت آن شعبه غیر لازم است چه هر که از مقامات دوازده

سوش طفیل بتشدید اول و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی رفت و او را طفیل الاعراس گفتندی و طفیلی منسوب است بدان کما فی المنتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی کسیکه ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بمعنی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال کنند و بمعنی اول مترادف طفیلی است و بمعنی دوم بصله با و از و بحذف صله هر سه طور آید اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن ۞ ای الٰه من الٰهمه ۞ دوم سعدی سه که باشند مشتی گدایان خیل ۞ بمهمان دار السلام از طفیل ۞ و سوم کما فی سخن فهمه و منه جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی ۞ و بمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید شعر چو فکر غیر کنی در صحیفه ما را نیز ۞ طفیلی دگران یاد میتوان کردن ۞ بر کیف قول سلطان رسل مبتدا است و قوله که جمله را الخ صفت آن و مصرعه ثانی خبر مبتدا است و هم در چار حد از شنگلی او و دوم ۞ هر کس زدوازده مقامش خبر است ۞ پوشیده نماند که این شعر از مشکلات سه نثر ظهوری است پای فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده و هرچه در دامن بیان ذخیره کرده اند خاری هست که از بیابان ناسخی عزاحم بی صرفه دو پهاشان گزیده بهر صفت فقیر مولف از لطف باری جل شانه یاری جسته در توضیح آنچه از ظاهر الفاظش دستیاب اندیشه میگردد سعی مینماید برار باب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این شعر آنچه عبدالرزاق مینی نوشته است که هر کس از فضیلت دوازده مقام او یعنی دوازده امام با خبر است در چار حد عالم خود شعبه اوی است انتهی کلامه اما از شعبه او قرار داده خبر است که آنحضرت را ببحر و استعاره کرده باشد بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده از بحثی که هر کس از دوازده مقام او خبردار است او شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر کس از دوازده مقام آگ

امضارع و امر آن درید و بود و درود آمده اعراب بودن مستعمل نیست [illegible] اگر شنیدن
اصل بودی مضارع و با امثال آن بودی شد بواو و نیز تبدیل حروف علت [illegible]
تجویز کرده اند از این صرف است از قواعد مقرره فارسیان لیکن حق تحقیق [illegible]
که اصل شنفتن است و قیاس آن و مضارع و امرش را بر قاعده جاریه ایشان بواو بدل شده
شنود و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و رود و رو چون ماده [illegible]
که یا از احتمالی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی ساخته اند چنانکه از سوختن [illegible]
آن سوزیدن و جنبیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گفته
و از شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساخته اند بنا برین تقدیر باید که
همه لغت بکسر اول باشد و از جمیع مشتقات این نون هم بسبب تخفیف محذوف شده
شهیری گفته بیت این مطلع خوش و این ناله زیر خوش را [illegible] گوش دل
گوش شنید شنفتند و شنودند در اصل شنفتند بود و الف در آخر آن بدل [illegible]
نهایة التحقیق فی هذه المقام و لا مزید علیه فی هذه المرام و این تحقیق [illegible]
که بعلیه حق جل جلاله و عم نواله [illegible] اندیشه این گشت الحمد لله علی ذلک [illegible]
ذلک تمنی نمایند که شنیدن و گفتن که بعد از دست و در مقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول
هر دو می تواند شد پس بصورت اول معنی آن چنین است که مژده باد شنیدن [illegible]
بگفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بسبب لفظ مضاف الیه واقع شده [illegible]
صورت ثانی چنین که مژده باد شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن و [illegible]
مفعول ما لم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است [illegible]
میشود و چنانکه فلان بحرمت فلانی گویاست ای بمدح فلانی و اصل [illegible]

مالک سلطنت و خبردار باشد از شعبهٔ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهر کیف ضمیر
شنیدن و ... ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بمعنی آگهی باشد یعنی هر که او را
اندوه از دو مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد
پس بمعنی خبردار ... بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از سبا ... شیخ
... شنیدن ... شود مشهور است ... هر که او است ... شنیدن و بگیر ...
سابق راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه و آله وسلم و خبر بمعنی آگهی هم ...
شده شنیدن را ... گفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور ... از هر ... طارم افلاک
... سپهر ... مریخ ... خورشید علم ناهید نغمه عطارد رقم قمر خدم ...
جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه
وسلطانه و افاض علی العالمین بره واحسانه سخن شنیدن بر وزن رسیدن شنودن
بر وزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بر وزن نهفتن و قیل بر وزن نگفتن
هم ... واعظ شیرازی گوید بیت چنین آن صورت زیبا که گفت ... مقبول
دل ز وی گوش شنفت ... سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو متخلص که چراغ
تحقیقش سرمایهٔ فروغ شبستان استعداد است در سراج اللغت آورده که ظاهرا شنیدن
در اصل شنودن بواو بوده که بیا بدل شده و تبدیل حرف علت هم شایع است چنانکه
مکرر نوشته شده و شنفتن نیز بدل شنودن چراکه دال و فا قریب المخرج اند والله اعلم
انتهی کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعدهٔ فارسیان است که هر گاه ما قبل علامت مصدر
واو بود در مضارع واو را بالف بدل کردند چون زدودن و زدا و نمودن و نما و کشودن
و کشا و ربودن و ربا و ستودن و ستا و امثال آن مگر ... شنیده و ... درودن و ...

[illegible] چون [illegible]
[illegible] گاه [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible] آن [illegible] امثال آن [illegible] است که [illegible]
[illegible] و فطرت [illegible] موقوف [illegible] و [illegible] را [illegible]
[illegible] شده مثل خلیل و کعبه دل [illegible] و مباهی [illegible] قبله گاه عشق
[illegible] است که کعبه دل مطوف خلیل است یعنی هم خلیل را از ده و مباهات هم [illegible]
[illegible] کعبه دل [illegible] نقطه [illegible] شود که کلمه است بعد از
خلیل محذوف است و کعبه دل از ده و مباهات [illegible] بسبب مروت و مردمی باقی کعبه
دل [illegible] پوشیده نماند که این مصرع دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبه دل ز ده و مباهات
و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن [illegible] است اما اول باین طور که [illegible] را اسم
خلیل را خبر [illegible] قرار دهند و این جمله اسمیه باشد و اگر خلیل [illegible] تمام جمله فعلیه [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و همچنین دوم چه کعبه دل اسم و مباهی خبر [illegible] باشد
[illegible] دل مبتدا از ده و مباهی خبر [illegible] اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود و دوم [illegible]
[illegible] جمله اسمیه [illegible] است کما لا یخفی عن الماهر و مصرع ثانی ادعا [illegible]
[illegible] که پیشتر آن دعوی [illegible] شد و مصرع اول مذکور است [illegible]
[illegible] حلقه در گوش [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] آفتابش صفات الهیه و صفات آن [illegible]
جدا شده [illegible] فارسی [illegible] است چنانکه [illegible]

ر مینابازار در تعریف حلوائی گفته شعر تنگ شکر تنگ سخن نبات در برابر دو لب شکر انجم
داین مجاز است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم بتا فوقانیست و آن خانه چوبین
بود چون خرگاه که مراسرا پرده و گنبد و بام خانه نیز و بمعنی حجری نیز هست که از چوب ساخته
باطراف باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از برای انگور و یاسمن و کدو
سرای کنند و آنرا داربست و طارم انگور و تالار تاک و دارا بست هم گویند و ازین شعر
سالک قزوینی بکسر اینجا معلوم می شود شعر سیاره این بلند طارم خواندند او را ابوالمکارم
شاید که بضرورت خود تا مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فای کافر را بفتح بدل
کرده اند کما لایخفی عن المتتبع خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه تجیس بجاو بمعنی تازی
بودن او پیش مشتری و بهره و فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع شیمه
بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران و خدمتکاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
و دیگران کما فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نعم بفتحتین جمع نعمه خدم
بفتحتین چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجاز بمعنی
مرتبه آمده سلطان بالضم بمعنی حجت و قدرت و همین در مانحن فیه و بمعنی والی نیز هست
کما هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر با لکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت
و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کما فی منتخب هم جهان دارد
جهانگیر و جهان بخش * فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش سبق دارد جهاندار
بمعنی نگهبان است چنانکه پرده دار و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است و این
اعتبار دادن جاگیرهای فراوان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بمجاز جهان گفته
و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شیء و اراده ذی شیء خواهد بود هم

و چیزی که نکند ... این قبیل معلوم شد و ... نیست آنچه ... [illegible]

اسم و آنچه غیر آن یعنی ... و آنچه بدان ... غیر ... نیست و ... مقابل ... [illegible]

پس تقدیر کلمه ... شد ... چنانکه خاقان آرزو کرد ... ضرورت ندارد ... [illegible]

[illegible]

جنگ آمده ... بیان ... [illegible]

اسم آن ... اگر ... از جاه او ... اگر رزم ... [illegible]

... [illegible] ...

که مقابله بزم باشد بزم کنند با رزمگاه و وجه ... رزمگاه ... باشد

درگاهی بجای ... رزمگاه چنانکه ... شعر ... رزم ... [illegible]

شاعر ... اسم ... رزمگاه ... اعتراض ... که رزم

یعنی جنگ است برای مقابله ... رزمگاه باید ... گوی عدل و دیگران ...

باو نام و لقب نوشیروان ... مقابل چوگان ... [illegible]

... گمان ... خواهند ... اول ... [illegible]

ثانی چه نوشیروان ... لقب عادل ... [illegible]

... تفاوت ... میان

عدل او با عدل ... تفاوت یعنی دوری در میان ... [illegible]

ثانی است ... چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان آنکه

یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در ... میان آن و این نظامی گوید

... [illegible] ...

و آفتاب را ذره وار گفتن باشد یا شباهت است هم اگر زیره آ ست نگین از ... شق
و لیز هم است که نشان از جا سر سرش خبرت را بطه در هر دو ... بعد از ... شد ...
در نگین به قدر ... صورت ... یا چه ... خبر قابل باید ... اگر هم ... است ...
است از ... هم ... و اگر ... هم ... است نگین ... یا ... [illegible] ... باید داد
چه آن که گاهی ناقص باشد و گاهی تام و بالا ... با علم ... [illegible] ... که ناکره گو ...
از اینجا که بیش ... و اوی ... است یعنی تا است و حاصل ... چند بسیار در ...
از ... خواهد ... که ... است ... خط ... نظر رسیده و ... ایشان ... گرفته
در ... رابط گفته که تحقیق آن است که آن تام باشد و ناقص ... ترجمه تام ... است ...
... تا ... است ... و ... است محتاج خبر نیست بلکه مسند الیه تمام می شود چنانکه ... است ...
که مسند الیه تمام شود و گاه محتاج خبر باشد چنانکه ... است ... کلام ... دلالت دارد ... آنکه ...
ناقص ... باید ... است ... تامه ... همچو ... کمال ... از ... ما ... ازا ... دیگر ... را
و هست ... ازین ... ظاهر شود ... گوید شعر ... چون ... بیضا ... نمود
... بیان ... در ... شود ... است ... خواهد ... گونا ...
... عالم ... نظامی ... است ... کلید ... حکیم بسم الله الرحمن الرحیم
... کسی ... خبر ... نظامی قوله بسم الله ... اسم ... کلید ...
... باسم ... گوی ... که ... بیان ... است چنانکه ... اضافت و ...
... و امثال آن ... مشبه ... مشبه ... تمام مسند الیه ... صورت
است تام باشد نه ناقص ... معطوف ... است ... چنانکه ... الا ...
است گو ... از ظاهر است ... در قوله ... کلید ... خبر ناقص ...

[illegible] پس می‌گوید [illegible] چنانکه تکیه کلان پس پشت باشد و در بیشتر [illegible]
[illegible] [illegible] بمجاز یعنی [illegible] گرفته‌اند و گرد بالش یعنی تکیه خوردی
است که [illegible] خواب [illegible] سر گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند بمعنی آنکه
[illegible] [illegible] پاسبانی آسایش و آرام کرد بالش [illegible]
[illegible] [illegible] بر تقدیر بالش بودن و کرد بمعنی
[illegible] [illegible] پادشاه خواب از خوف [illegible] ایمن بود زیرا که پادشاه از چشم پاسبان
[illegible] [illegible] خواب از چشم پاسبان مفارقت نداشته از بالش پاسبان خالی
[illegible] [illegible] پاسبان صفت چشم یعنی چون پیش از این چشم خلائق
[illegible] [illegible] خواب [illegible] خوف نداشت که چشم خلائق بالش او
[illegible] چون پادشاه [illegible] چشم که پاسبان احوال بوده تکیه و مسند مهیا کرده آن
[illegible] و این هر دو توجیه بر تقدیری است که بین پاسبانش مضاف الیه
[illegible] خواب بوده فاعل کرد ممدوح یعنی پادشاه بالش او کرده باشد که بین مضاف الیه
پاسبان [illegible] پادشاه بوده فاعل کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان
پادشاه که بجهت نگاهبانی در کوس زدن بیدار بودند مسند آماده کرد و شاید که
بالش بخواب هم صورت بندد و رشته بر ست یعنی آنچنین بیدار گفت که چون ممدوح
از غایت عدل بیدار باشد خواب را اندیشه بود که آنچنین از چشم ممدوح مفارقت
خواهد اند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حریف بالش او به زبان حسن خواهد گفت
و این قبیل سوء ادب است و چون ممدوح برای او از چشم پاسبانان بالش موجود کرد
اما از خوف بالش خود یعنی آنچه سابقه چشم خواب را محل می‌بایست و آن خود از چشم

می‌خواهد و در ما سخن نمی‌دانچه تا بتار [illegible] قالی [illegible] شده است [illegible]

و معنی این شعر بطوری که الفاظ عبارت [illegible] استعارت نماید [illegible]

و مجازی است یعنی در میان عدل [illegible] و عدل نوشیروان [illegible]

تفاوت است چنین که [illegible]

که عدل [illegible]

اما ظاهر است که [illegible]

توجیه نوعی کرد که در میان عدل او و عدل کسری تفاوت [illegible] است که [illegible]

از [illegible] معنی [illegible] اضافت قابل [illegible] تفاوت [illegible]

مضاف نگفته معنی مذکور درست [illegible] سراسر بسیار گران است چنانکه

بر اهل مذاق پوشیده نیست [illegible]

[illegible]

بیای موحده بمعنی تکیه و آنرا بالشت [illegible] بالین [illegible]

و این شاید مرکب از بال بمعنی پر [illegible] باشد چه [illegible] تکیه را

پرهای آگنده اند چنانچه الحال [illegible] بالین [illegible]

یحیی کاشی بیت با سر [illegible] دولتان دولت نگر [illegible] بال‌ها [illegible] بالشت [illegible]

و چون بمعنی تکیه [illegible] یافته که معنی پر [illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

از کوهای مجنون و بیابانها بر یافتن شکافته لاله پیچ و تاب بهم رسید و لفظ بهم به سبب صنعت
بند بیت هم داد و چنین گفته‌اند اما چون حق انصاف آنست که مصرع صفا و سستی بیش
ندارد هم شناختن چون قلم سازد سر انگشت به شود و تسبیح سازد به مهره پشت دشمن
چون قلم بیندازند استعاره است یعنی هرگاه شناختن هرگاه قلم شود و مهره پشت اعدا افتد
و در این کنایه است از آنکه بعجز و قلم شدن سنان او اعدا گریزند و در گذشتن
سنان او پیشتر خود هم برانگیزد و بهر جانب که لشکر به گرد گرد و راه هر حصار شکستن
الفاظ او در مصرع اول تقدیر لفظی هست و تمام عبارت چنین که بهر جانب که لشکر برانگیزد
چه تا باین تقدیر قائل نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نمی‌شود و بهر جانب متعلق
بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی هست و ظرف دیگر که متعلق فعل برانگیزد باشد در مصرع
اول محذوف است و حاصل معنی اینکه بجایی که لشکر را برانگیزد و گرد و روی راه حصار
برانگیزد و آن راه حصار بند کند و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل برانگیزد
بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی مقدر یعنی لشکر بهر جانب برانگیزد و در آن جانب گرد و گرد
راه حصار بگیرد و ندهد و [illegible] کاف بطریق تکیه کلام زاید باشد بهر کیف از این تکلفات گریز
در او نمود و از [illegible] آمد فضلای شهر [illegible] من اکابر [illegible] مفتی محمد صدر الدین خان [illegible] که
بالفعل مسند صدر الصدوری جهان آباد [illegible] الله عن الآفات والبلایا ذات
فیض البرکات شان مزین است چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر برانگیزد گرد
لشکر راه حصر بند کند تا در نصرت و ظفر ممدوح خلل انداختن تواند شد چه روی باد هیجا
هر لشکر که باشد شکست و همان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح به هر جانب که رو کند
و همان جانب مظفر و منصور شود و آنچه گرد در آن سوی [illegible] راه مضاف میکنند و حصر را

پاسبانان خیال شود چون از غایت عدل پادشاه از غایت بیداری پاسبانان خانه چشم
خواب شد پس چشم پاسبانان در ایوان خواب پادشاه تصور کرده چنین گفته و این شبه را سببی که
دیده به کاهی نظر شاعری چنانکه بر سیران فهم و ماهران این فن پوشیده نیست مصطلح الهم
رنگ کاوه را ابراهیم گویند بخصوص شمشیری که بوسف میراث رسیده بود تا دال و ترس شمیب بود
باد و کنون رنگ کار امانت سپار یا تسلیم ابراهیم شود و چه این ابراهیم را سبب اشتراک
اسم چنان ابراهیم پیغمبر پنداشتند و اگر بالش نیم گفته شود چشم پنهان چو بستاند نیز و که خواب
سبب بیداری پاسبان بالش و ماندگی و را اعضا داشت چه همیشه از چشم و دوره گشت
و چون عدل ممدوح از پاسبان بالش پای او موجود کرد او از آن بالش و ماندگی ایمن شد
و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کردن کاف فارسی شدن پاسبان بالش یعنی او را وقت
طی شود وقت باشد هم ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر ز گرد بس خرقها سینه منفرج شش
دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن است و منفرج شدن سینه کنایه است از آنکه سر
سبب سینه گزرا اندرون سینه فرو شده و بخصوص نظر معلوم می شود که دو پیکر در اینجا بمعنی
چون نیست و مقصود بیان کمال تیزی تیغ است ممدوح تفصیل آنکه جوزا شکل
دو طفل توام است و لهذا آن هر دو پیکر بیکدیگر متصل از کمال تیزی شمشیر و چابکی دست
دست که دو نیم کند و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد و بس متصل می نمود مصرع اینکه پیکر خصمان از
تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی و چابکی دست حکم دو پیکر پیدا کرد یعنی تیغ از بدن آنها
پاک بگذشت و که هر نیم از یکدیگر جدا نگردد و چنانکه جوزاست دو پیکر فی الواقع دو اند
که از هم جدا نیستند هم سینه شش سپید از خیال که چو پیکند بس ساغ از رگهای
سر تیغ یکتا رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کافی برهان قاطع

ای خلق دوم چنانکه گویند این الفاظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد
بمعنی ملک نوشته و خوانده چنانکه گویند سواد شهر و وطن هست هم و مانندش گر نگردد با نفس
. ام ه اثر از دم رمد چون وحشی از دام ه مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد
یکی آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هر گاه وحشی بر دام
افتد بمجرد دیدن دام رم کند و گرد آن نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور
ببیند رم کند و نزدیک او نیاید دوم آنکه چنانچه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گرداننده
نمی نگرد همچنان اثر از نفس مذکور رمیده گشته آنچنان برمد که باز و بطرف آن نفس نکند هم
سبحانها تخم مهری کشته زان دست که در هر سو صد انبار دلش ها هست ه بهش و تبیینی
طرز و روش کما فی برهان و یای ثانی در مهری برای وحدت یعنی پادشاه یک تخم مهر
در جانهای مردمان بطرزی و روشی کاشته که از آن یک تخم صد انبار و انبارها محبت گرفته
در هر طرف افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیلی حاصل نشود و چه جای صد انبار
پس این کثرت ثمره طرز کشته کاری ممدوح است اگر گوئی یای وحدت در لفظ مهر است
نه تخم معنی وحدت تخم از کجا حاصل شد گوییم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است
بسوی مهر چه با وجود مضاف الیه حق یای در وحدت و تنکیر است که به مضاف الیه
لاحق شود و حجت آنکه الحاق آن در صورت بمضاف ممکن نیست و این شبیه مثل
کسره اضافت است با وجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید که
غلام مضاف است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف
هم مکسور نباید تا کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره اضافت بصفت داده اند بعینه
الحاق یای تنکیر و وحدت با نظور در کلام اساتذه کثیر الوقوع است بیت ز گوش

ناصل بگیرد و قرار بیابد [illegible] گروهی را که در روی راه باشد هر سر گیرد [illegible]
سارسی [illegible] گفتن کرده است از پاس لطافت [illegible]
[illegible] قطره [illegible]
[illegible] او در دریا یک قطره گنجیده بود که [illegible] سامان [illegible]
خلق او [illegible] غنچه [illegible] بود که [illegible]
اگر زیاده بر قدر [illegible] گریبان [illegible] سامان [illegible]
[illegible] چرخ [illegible] برفروزد [illegible] نگه [illegible]
غضب باشد چه در آن وقت چهره سرخ میگردد [illegible]
[illegible] آن طبع غیور را [illegible] خاطر [illegible]
صاحب [illegible] چهره از غضب برفروزد از [illegible] هلال [illegible]
[illegible] گاه با فلک [illegible] چنان افروخته شود که
مهر و ماه را با وجود شوخ چشمی شان یارای آن نبود که بر روی بتی نگاه کنند [illegible]
نشنیده شنیده است [illegible] قراءت را تو گوئی آفریده است [illegible] شنیده مخفف [illegible]
که اسم مفعول است یعنی سخنهای نشنیده و حکم [illegible] شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر
آن و حذفت ها مطلقا پیش از الف جائز است [illegible]
و اگر شنیده فعل بود و سخنهای نشنیده و حکم [illegible] شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن
و حذف آن مطلقا [illegible] فاعل داده قضا و قدر است چه هر گاه مرجع ضمیر
مذکور نباشد گاهی قضا و قدر مراد بود و گاهی سخن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص
اول سعدی گوید بیت چنان [illegible] که ذکرت بتحسین کنند [illegible]

دست تخم محبت در جان خلایق گشته است که بسیار انبار دل هر جا تخم آن دست افشانده
و با آنکه از ان سبب در جانها تخم محبت بکاشت که هر سو انبار و لطافت به هشت یعنی مختلف
او بود همه جانها و جانها را اخیر در محبت خود گرفتار ساخت انتهی بکلام مولانا گویند که این
همه و توجیه بسیار چند محملی از رکاکت را شامل است اما وجیه است هم بمراد همه ورزان بسر آمده
عرض عشق و دل او چه برآمده پس مصرع ثانی دلیل برآمدن ممدوح دل فتح شده
و مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاء
دل مذکور انتفای یک فرد عشق نه انتفای یکسر فرد عشق متصور است تا انتفای جمیع
افراد عشق شود با آنکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او بود سلب شد نه عشق در دلها دیگر و هرگاه
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء او انتفاء مطلق عشق لازم آید در صورت جبر کرده
ممدوح از جمیع مهرورزان بیست و فروغ دیگر هم نهد خود بطرفت و ای تا رسد که از ان و
پیدا توی گرد و نگارش وضع تلاش کفنی آمده عربی چند دای تلاش یک یک گفتن چه گفتن
و احد بیک اعرابی چند صورت نمی بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین که جسم
آهی که بسازم علی بند و شیئین عجبه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی اوست
هم بزیر قصر قدرش در تماشا سری بپشت عقل دست و بالا پس تماشا در اصل تفاعل
از مشی است بمعنی باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ گفتن
مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر عجب دارد در صورت تماشا
دارد و بمعنی بجهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم خان آرزو منکر این امر شده و گفت
که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحشت دیده
شعر آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز تا بخلوت که خویش تماشائی گردید ما

چنین بیرون آرد از خلوت بده ؛ دگر توفی توئی دار روز داوری است ؛ چه درین شعر
مطلب شکر و افسوس نیست بلکه غرض آنست که روزیست که دران داد گر داد خود بهر یک
خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر مجنون بیگناهان اینقدر دلیر مباش که روز حشری
رفع دوری و جزائی هست ؛ ای روزی هست که دران حشر خواهد شد و شاید که دست
بعضی حقیقی باشد و این بنا برآنست که بعضی را نامیست آن بود که اگر بدست خود نهال
نشانند ثمر بسیار دهد هر چند این معنی و تنقیح هم چنان نیست اما اینقدر هست که این معنی در شعر
مشهور است و اگر در فارسی هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد و ضمیر
متضمنین راجع بپادشاه است ای صد انبار دل آن پادشاه است اما بعد از تأمل
معلوم می شود که اگر یک تخم مهر نسبت بمجموع جانها است این امر معنی ندارد چه یک تخم در جانها
شده چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان است این معنی صورت دارد لیکن صد انبار
دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت اول از یک جان صد انبار
دل چگونه متصور شود و چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی
تعجب چیست مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل
مفتون است با وحدت راجع بمهر بود نه بتخم یعنی تخم یک مهر از یک مهر اندک او باشد
حاصل آنکه اندک مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بودی چه قدر بودی و بهتر آنست که
گویند بنا بر مذاق شاعری است نه بنا بر تحقیق تا باین اعتراض متوجه باید شد نظر بشاعر
بمجرد این معنی است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از عدد دیگر و در شعر شاعر
همین قدر کافی است و باشد که یای تنکیر را از انگیزند یعنی تخم مهر را چنان کشته که از آن کذا
دو کذا شده و آنچه از آن شبهه هم مبراست و عبد الرزاق یعنی در شرح خود نوشته که از آن

نموده یعنی قصد نثار او کسی را می زیبد که مقتدار یکسر عالم نقد جان و کنار خود داشته باشد
والا جان یکجان که با خود دارد او نثار قیاس شایستگی ندارد و بعضی ها اندازه را مخفف اندازه
تصور کرده معنی ابیات چنین نوشته اند که پادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
بیحد و بیشمار کرد ولیکن اندازه آن قطع و هم کردن کسی را نسزد و هر که عالم جان و نقد دل
خود داشته باشد در عالم جان و نقل خود دارد و دیگر پادشاه زیرا که تمام عالم را نقد و مفتون
او است و لفظ گوید ظاهراً از این اراده آن نموده که اندازه بخشش خود هم خود تواند
کرد اما نثار در معنی تناسب نیست بلکه ایثار می باید هم چنین تارک پای افسر که دارد
شهنشاهی خبر او دیگری دارد و این معنیش ظاهر است هم و به صد بحر و کان است حاصل
از دست و بنیاد و دل او یا کدل از دست و این حرف را افاده معنی اضافت میکند
و فاصل است درمیان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر
و کان از دست و بی و بنیاد و از او دور نیست بل از پارسی معنی توانستن است و
انفعالی یار اکه معنی قوت و توانائی شهرت دارد و هم از این مشتق است هم زهی سکندر فلاطون
فطنت که دانائی و دارائی از دو رنگ او هم می بالند [illegible] زه کلمه اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند چون بارک الله و آفرین و یای زائده بآن لاحق کرده زهی آمده تحسین
یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون پادشاه در پادشاهی بمرتبه سکندر و در دانائی بمرتبه افلاطون
رسیده و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بیدیگر
ندارد بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد میرسد هم و چندانچه بر [illegible] اثر
که سر انگشت نغمه های مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالندش چند افعل اسم
از افعال مدح و مرکب است از حبذا که فاعل آن است اما ذا از وی جدا نمی شود و پس [illegible]

تحقیق آنست که تماشا بدو معنی آمده یکی هنگامه و دوم دیدن هرگاه با لفظ دیدن باشد
بمعنی هنگامه است و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنی دیدن و درین صورت دیدن را بمعنی درست
کردن تجویز نمودن تکلف بلاضرورت است پس اعتراض کم سواد آن شیخ و کور سواد آن
طومار تحقیق بر حضرت میرزا بیدل علیه الرحمة در تماشا دیدن امری است لاطائل که لا یغنی من
حق لا ادری فی و درامیه سر پشت سری که پشت بود درین شعر بلندی قدر ممدوح بیان میکند
محصل معنی شعر اینکه قصر قدر ممدوح چنان بلند است که عقل با او دست با وجود سر بلندی
نمود در هنگامه تماشای آن چندان سر خود را مائل به پشت بیناید که سراپاش حکم سر پشت
پیدا میکند * هم خلائق جمله مفتون در هوائش * وکیلم من همه جانها فدائیش * بیتش
این شعر محتمل بدو معنی است یکی آنکه خلائق جمله در هوا و عشق ممدوح مفتون است و هم
جانها چندین خلائق فدای اوست و وکالت فدا کردن جانهای شان بمن مفوض است
و دوم آنکه همه جانها فدائیش جمله دعائیه بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چه خطاب
است که هر که متوسل بپادشاهی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو ندارد
باشد وکیلی را پیش میگذارد پس میگوید که خلائق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف
آنها در خدمتش وکیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون و عاشق بجای
مفتون در هوایش یافته شده * هم تخلیقش حق نداده احتیاجی * در بهار ابرای مارواجی
شرح یعنی حق سبحانه تعالی ممدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات
و مهمات سرکاری تفویض میکنند برای آنست که سعی با کار او است گرد
با پیرواج و رونق کرباس بخشد محض بهر فواید است که بوسیله آن لیاقتی و سامان پیدا
شود هم کسی را نمیداند از شمارش * که باشد عالم جان در کنارش * بیتش اندازه

[illegible] آن بسیکی [illegible]

[illegible] الفاظ خود باشد

[illegible] مراد آن [illegible] شیم خلقة شمس [illegible]

[illegible] بیاسم [illegible]

[illegible]

[illegible] از پنهان ابد [illegible]

[illegible] که هر گاه

[illegible] یک [illegible] حال وارد

[illegible] است و درین هر دو فقره

[illegible] ماند که این تکرار بدو وجه باشد

یکی آنکه مراد یکی از حروف ظرف و الصاق بود و مثل ورد بای موجده و الف چنانکه

کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و لب بلب و شب بشب و دم بدم و

گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها و دوم آنکه بدون انچه وصف بود و مثل گلشن

گلستان و چمن چمن و خرمن خرمن و بدخشان بدخشان و غیر ذالک در صورت اول کثرت

بمعنی همان الفاظ مذکور منظور میباشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سوای معنی الفاظ

مذکوره و این الفاظ بمنزلهٔ کیل و مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال

آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان در کاروان دیگر

داخل شده و همچنین صحرا و صحرا و بیابان در بیابان و یک لب بلب یکدیگر یک جزو شب بجزو دیگر

و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب مراد جزو شب هاست از قبیل ذکر کل و اراده جزو

[illegible]

نطق است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی قصد او قدر، و گاهی
خلق و گاهی طائفه خاص مراد بود و کلا صریح فیما نحن فیه ضمیر جمع
عبارت از اختصار است که اختصار است او سبب [illegible] لفظ سر انگشت
را موقوف الآخر خواسته و فاعل میمالند فعل ما را میگویند یعنی [illegible]

بی آن اینچنین یاد باد آنچه قدر رشته باشد آن نیا فی را توفیر خوانند مثنوی بیت

از او مدد سازتو نیست بادل تو باهم آرزو ... که از او یا ...م مؤلف گوید اینجا

...کار اجابه ... مقتضی ذکر ... آما ماخذش چنان

... بوشیده نماند که ... بیت قصره اول موقوف الاخرا

... اضافت کلام ... اینکه تا ثیر اجابت که ... صدق آ

خیر اجاره و دعای او ست چه صدق دعا همین استجابت است و اجابت صدق در حق

دعا همین اجابت و تاثیر عبارت چرا گوهر ... فارسی بر حاشیه این کتاب ...

بین عبارت با ختیار همین نسخه نوشته که صدقت همراه دعا گویان بادشاه گفت خود ...

دعای صدقه هم قبول می شود و از جناب حق چرا گوهر تاثیر می شود انتهی و ... این

... منافی این تقریر ... از بیان ... پس نسخه اول بهتر است بلکه نسخه صحیح ...

... و عبد الرزاق معنی صدقت بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنی

آن چنین نوشته که از اجابه دعای از صدقت را توفیر آن شده که گفت او اجابت تا ثیر

ای هر گاه که ... خود بگشاید گوهر مقصود و بکام دل میرباید هم کلام مؤلف گوید شاید مراد

از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدقت حاصل می شود این توجیه

... است گویا پاره آن دعا این توفیر ... که درین توجیه ...

از ... بیان خارج است هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار ... تقدیر

را بالغ تدبیر ... بر کنارش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که بر ... فرمان بر پیشانی فرامین ... و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه ...

بیانی بود در ... صورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا ضرورت آن شد که حکم

تفصیل این با آنکه حل مقامات جواهر الحروف پیداست پس هرگاه کلی بیکدیگر متصل
باشند و فاصله درمیان نبود گویند [illegible] و هرگاه که چمن چمن گل [illegible] اوان یا
از اوقات [illegible] گل که چمن چمن [illegible] ان [illegible] یا بدخشان بدخشان لعل [illegible] آن ابر
[illegible] لعل [illegible] بدخشان [illegible] شد قوس
علی [illegible] البوالی [illegible] مثال است هم توفیق [illegible] شاهی
[illegible] هم نوازش نقیر [illegible] شمس [illegible] آتش [illegible]
آتش [illegible] درمحل ستایش باری تعالی [illegible] آتش [illegible] هنگام [illegible]
[illegible] برزبان [illegible] نام کتابی از تصنیفات [illegible] چون آنرا [illegible]
خواستند [illegible] گفته اند [illegible] شهرت گرفته و [illegible]
[illegible] افاده معنی اضافت میکند و نطق [illegible] الیه و [illegible]
و هم نطق [illegible] است و نوازش نقیر ترکیب تمام خبر آن و عبارت [illegible]
[illegible] لفظ هم بدون کسره باشد کما لا یخفی [illegible] و حاصل [illegible]
که هم نطق بسبب توفیق [illegible] او نوازش نقیر [illegible] چون نطق [illegible]
او [illegible] آن مرتبه بدست آورده که نقیر خود نوازش گردیده با نوازش
حکم نقیر آن هم پیدا کرده ای بجای نقیر از نطق نوازش ظهور میکند هم [illegible] اجابت
و [illegible] را که به اجابت تأثیر [illegible] توفیق وفا تمام کردن و در عرف [illegible] کردن
[illegible] آن و با لفظ کردن و شدن مستعمل و [illegible] رحمة الله علیه در شرح
این بیت [illegible] که چه باقی بود زر و نقد [illegible] چو در معامله از اصل بگذرد [illegible]
آورده که در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی یا بمقداری باکسی معامله کنند [illegible] واقع

...ام اوست یعنی نغمه قانون عدالتش با کاسب نواز و شعله کانون سیاستش ظلم گداز است ش
...ام یعنی مدام استعمال نموده چه مدام و صل یعنی تشنگی است و مدام یعنی تازینه و این در
...یعنی بسیار آمده سطوتش زور در پنجه شیر شکن افگنش رم از طبع آهوی بادیه زرمش
...نیز ازین شکن پیشتر جام پیمودن الفاد در پنجه شیر درین فقره و از طبع آهو در فقره ثانی
...دران در فقره ثالثه و بر تقدیم در فقره رابع فصل است و در آخر و امر که ترکیب فاعلی است و ظهور
فوایدی که شرا درج است کما لا یخفی علی المتتبع و در آخر نیز هم در رزم شین بهشت بقرینه سطوتش
... پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن بر دو وجه است
...بمعنی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
دوم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهوری توضیح این بسیار نموده ام من اراد التفصیل
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از نهایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخه بجای
... هر دو فقره آخر یای تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی یعنی صاحب رزم
...بزم و درین صورت معنی این هر دو فقره اینکه پادشاه آنچنین صاحب رزم است که اجل را
خون ... افگند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی آنچنین
باده با تحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که همزه متلفظ شود و برین تقدیر صفت باعتبار
...ل موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است
...هم نسخه سه نثری که اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیه الرحمه
...نسخه آن مقرین بود بنظر فقیر مولف رسیده چون اهتمام بحال العه اقتدا معلوم شد که ایشان
همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سطوت آتش
... پنجه شیر شکن افگنش رم از طبع آهو در این دو فقره مبتدا است و خبر میدارد زمی اجل در خون افگند

نافذ سخن خود اقتضای آن شود که حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق شود و نفاذ آن صورت
پذیرد و مثل اقتضائی که بی نسبت آن نفاذ و فرمان ملوک ممکن نباشد و وهم آنکه اضافت لا
نباشد و در صورت حال اینچنین بود که قضا می خواهد که حکم نافذ سخن بر پیشانی فرمان
سخن امضا بنگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین بوده و احتمال در فقره ثانی نیز راه یافته
الخ بدین تعبیر مقصود آنست که پایه بر ابلاغ قرار یابد و از آن عبارت از تعلق [illegible]
است که پیشتر نفاذ بر ابلاغ [illegible] که از تمهید بود [illegible] و پیشتر تمهید را [illegible] گرده
بر کنار سخن ابلاغ نوشته تا امضا بخشش قوت یافته هم شمال [illegible] دل
شگفتانیدن شش شمال بادی که باین شرق و نبات النعش وزد و لذا فی المنتخب شمال
فقره آنکه بادی که در گلشن وفاق است آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلهای
اهل وفاق شگفته داشته باشند یعنی دل دوستان همیشه وفاق وا و شگفته می باشند و یا
تاکید از عالم زید عدل بود یعنی ذات ممدوح آنقدر معدل شده که خود حکم تاکید به صبا نیز هم
و صرصر گوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن است یعنی صرصری که در کوی نفاق
آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل حاصل
اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید
غبار بر خاطر نشانیدن یا بمعنی است که چرا می نشاند اما مطابقت فقره اول از دست میرود
چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنه غضبش باهم سوگند
سخن یعنی اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان باهم سوگند خورده اند و بعضی گویند که
آن اجل اراده قتل بدعهدان کند برای توثیق اراده خود سوگند غضب او می خورد و کذا
بالعکس ما الطف یعنی اول بیان است هم در کارخانه بخشش رشته عمر با عشرت

ممکن که ... [illegible] یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام [illegible] مطالعه
کرده شد ... [illegible] افاده یادگرفتنی است و قطع نظر ازین [illegible] گردان ... صفت
[illegible] باشد [illegible] آتش [illegible] و در آب ... آتش درین فقره یادکه فقره
ثانی [illegible] صنعت تضاد است که آن را طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند ... آتش در اصل
[illegible] آتش را ما آن خواسته خواه ... آتش [illegible]
[illegible] آمده در اصل [illegible] چنانکه از [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] است [illegible] کلام طول الذیل [illegible] در حل مقامات [illegible]
بالا [illegible] گفته ام [illegible] مطالعه کننده [illegible] در فرهنگها نوشته اند که [illegible] بمعنی توده آمده
[illegible] جدا نکرده باشند [illegible] طریق استعاره توده [illegible] آماده [illegible]
[illegible] که در اصل [illegible] توده [illegible] ظاهر [illegible] است از [illegible]
بمعنی کلان [illegible] که بمعنی توده [illegible] است پس [illegible] بمعنی توده کلان باشد چنانکه
[illegible] چون [illegible] است [illegible] این آن بلفظ [illegible] نکرده [illegible]
[illegible] اند و ازین معلوم میشود که بمعنی توده [illegible] حقیقت است و توده [illegible]
پس [illegible] اول باشد والله اعلم بالصواب [illegible] مرگ ناگهانی [illegible]
[illegible] چون باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد
تازیانه و باد پشت دست و باد سیلی و باد نگاه و باد سنگ [illegible] از بهار عجم [illegible]
[illegible] است که باد جولان [illegible] گوید بیت [illegible] از باد جولان [illegible] میشود
روشن چراغ برق از خاشاک ما + و ظاهرا [illegible] بمعنی نخوت است [illegible] بمعنی نخوت و تکبر
[illegible] چنانکه [illegible] و جهانگیری [illegible] است و باد بروت نخوت و تکبر [illegible]

پرتوی بیاض [illegible] است [illegible] چنین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] است که جام [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

مضاف [illegible] و مضاف الیه [illegible] موصوف [illegible] کرده چنانکه شیخ العارفین [illegible]

پیچیده سواد سویدا [illegible] اعظم دل خراب چشم [illegible] باشد یعنی سواد اعظم سویداست

دل [illegible] مثل و در موصوف و صفت نیست بهر کیف این توجیه خالی از تکلف نیست و بهتر آنکه

[illegible] یعنی بجای جام جان بود و بجای جسم جسم بدین معنی بعد الجمیع است یعنی جان را

جسم می باید ای جسم را نظر [illegible] الفاظ جان با لفظ جیحون مستعمل نیست و اگر گویی در اینجا

استعاره باشد گوییم باید شنید که استعمال الفاظ که مناسب مشبه به باشد در تشبیه و استعاره یا ترشیح

بی تردد درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش اینکه مثلاً

اگر گویند فلان ساغر عقل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل [illegible]

زدن با لفظ عقل از کلام اساتذه دست یاب نشود و مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام صنعت

چنانکه [illegible] از این خواهد آمد [illegible] مستعمل شده با پیروان مسلک اتباع [illegible] ارتکاب

استعمال آن روا است و اگر گویی جان جیحون نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام

ظهوری گوییم این یافته شدن اعتباری ندارد و چه نسخه مشهور جان جام جسم است جان جیحون

مشهور است که کف ممدوح را با ابر و عارض را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر همین معنی گفته که اما تشبیه ابر
و درخشان آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه در درخشان
و درفشانی بوده و بس هیچ تشبیه را اجزای باید که در هر دو مشترک بود و در نظم مبالغات در شعر و شاعری
بسیار بکار میرود و مصر براین تشبیه باد اتفاقست از مذاق سخن میتوان گفت که تشبیه را باید که همه
و عارض ممدوح محض بر پایه حسباست بوده در ابر و آفتاب اول گوهرفشانی و درخشانی است چون
کف پادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود ازین تشبیه گوهرفشانی و درفشانی
در ابر و آفتاب خیره بیم رسیده هم سخن باین سربلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده و انداز آستان بوسی
ثنائش سر بزیر پا کشیده قدر افضل و هنر کمالاتش آب دریا بکیل مثت پیمودن است
و یک سحر السبحه انگشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان او پیوند
نفخه مستعد اند واجب و لازم است شرح یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب
کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود و خود قامت
باشد که سر بکف خواهد خورد خمیده میرود اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن با آن
سربلندی بجهه قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا
کشیده و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوی
غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که گردیست قصد
آستان بوس ثنائش سر بزیر پا کشیده و معمول است که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر
بزیر پا کشیده می جهند ختم کلامه مؤلف گوید هرچند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما
این هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده می شوند و بعد
از آن می جهند پس در ینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر در همین توجیه انداز معنی ادا

نخوت فزایان و یا دبیبای ابجد یعنی کسی که همه روز فخر خود و منصب خود بمردم عرض کند
و همیشه جزرهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار از وی بر نیاید و یاد بیبای فارسی هم آمده و باد بسر
بستن بمعنی متکبر و صاحب نخوت ازین سبب گرچه آمده لیکن معنی اول مناسب است باز
باشد و الله اعلم بحقیقة الحال نظیر ظاهرا بدین معنی قاعده و مناسب است چه نظیر بسیار
معامله پیسیار و مصالحه یعنی با گروه مرغ است و این مناسب مقام نیست هم اشرف سروبن
گلشن بیخ بیخ ماهی دریای ظفرش این عبارت مشعر است ... فرد است مطلع
تا احتیاج بتبدیل ضرب با صحیح تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشتن یا هم
بیخ درخت و معنی درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سروبن هم
کمر سعی بمعاضدت مرحمتش بسته است این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر با داعی
کسب کمال مورد مراحم پادشاهی میشوند یعنی هر کسی در باب کسب کمالات چست و محکم
گردیده و هر یک در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی هر کسی
مجال مبادرت بکسب کمالات نداشت و الحال چون بهمت پادشاهی از چنگ تهیدستی
رهائی یافتند یعنی آنها درین باب چستی و استحکام گرفتند هم شکسته بومیائی تحسینش در
گوهر در نظرش بی قدرتر از سنگ صحرا وعده اش بوفا نزدیکتر از موج بدریا هم شکست
حاصل بالمصدر و مجاز مراد موضعی است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع
شده و الا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیاء باید و در بعضی از نسخ شکسته بنا یافته شده
و شکسته بمعنی جزوی از اجزای شهر که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراهت خالی
نیست هم باستعاره بحر کفش ابر از در افشانی و به تشبیه رخساره و لفظ وزیش آفتاب را درخشانی
با تمکین حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاهش چون

ضمیر جمع است که محذوف گشته از آخر آن چه هر فعل ماضی آنچه فعلی که با واو عاطفه ملحق
لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از آخر آن جائز است ظهیرا تقریر شعر اگر به این بیت
بی سر و سامان همه پیر و زنانه همه با هم نجومی و سامانه جسته از جای شوخی و تشنگی دوست
و با رعنای خوش رنگی باده فروش می سرور شده محفل آرای بزم سرور شده
ای بسته اند شده اند و بعد از فعل چه است لفظ بعد از آن نیز مفید است چه بعد از
متحقق که فعل لاحق شود گاهی بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند
که فلانی سلام کرده نشست مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد از آن نشست و صلا
بکسر نیز بانگ و این از طرف ممدوح است تا همه کس بخوان آمده از بیه بالفتح
بمعنی دادن حضور عبارت است از حضور پادشاه و حاصل فقره اینست که سائلان
عرصه کون باد او غریب نوازی ممدوح در هر گوشه محفلی و در هر طرف مجلسی ترتیب
کرده اند و بعد از آن بسبب صلای دوام که پادشاه با ایشان کرده هم بخوان نعمت
حضور او و هم بپایه سریر و عیش نشسته اند ای حضور پادشاه سرور و دوام
حاصل گردیده و در واقع این نعمت عظمی است که کسی میسر نشده اند شده و لفظ دوام
بمعنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر فاعل آراسته و چیده پادشاه باشد پس
تکلف در فقره اول بسیار خواهد بود و ضمیری که راجع بطرف پادشاه باشد واحد بوده هم
مستتر بود در فعل محذوف است و حاصل تقریر آنکه سائلان عرصه کون علی الخصوص و جهت
چرا که پادشاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته بعد از آن ایشان بسبب
صلای دوام از حضور پادشاهی در عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضی نسخه بجای آرا
و عیش از بهر صلاح الخ و واو عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم چنین روزگار

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و درین لفظ باهی یا . یا مستعمل است چه
گویند از اندازه بیش چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به شناسنده
صحیح خوانند سید عبد الرزاق محشی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن می خواهد
که از مدح انتقال نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقره لاحقه دلالت بران دارد و تعداد
فضائل الخ انتهی درین صورت این فقره مع فقره لاحقه یعنی تعداد ... الخ الحاصل ...
سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر ... شروع ... بر مدح ... پیرایی ...
چنانچه قول او بر اهل زمان الخ و تمام عبارت در اشعار ما بعد ... بیان آن ... است قوله ایشان
در باب تکمیل الخ تکمیل پیمانه شست بالضم گره کردن پنجه و دست جمع نمودن انگشتان تا پنجه
و دست ظرفیت بهم رساند کما فی برهان و در تفسیر این لفظ گره کردن پنجه و دست تسامح است
چه این تعبیر از مصدر است و شست خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکور باشد سبحه
بالضم مهره ها که عدد تسبیح بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصا بساکنان عرصه دکن که
در هر طرف مجلس و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام پیرخوان ذوق حضور
و مائده عیش سر نشسته اند ش عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان بمعنی
مطلق میدان استعمال کنند مثلا عرصه شطرنج و عرصه آفاق و عرصه عالم آمده کما فی
بهار عجم و مراد از عرصه دکن سواد دکن یا فضای شهر دکن یا مراد از دکن بیجاپور است که
دار الملک است و الا دکن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد
مذکور قوله بصلای دوام پیرخوان ذوق حضور و مائده عیش سر نشسته اند است
قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است
و فاعل آراسته و پیراسته ضمیری که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن ضمیر

فاعل بدرجیده ممدوح است و همچنین فاعل کشیده در فقرهٔ ثانی و عبدالرزاق معنی هر دو را الارفع میده
دهند انگفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدرافتادن است لیکن نزد اهل خبرت خوبی او ظاهر
بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلمه در بغرض سبب ضرورت تقابل یافته شده اکثر صله حرف بر می آید بلفظ بدر
اینجا ثابت شده و این یک نام برابر هزار سند است هم و تارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است فهم
عین معنی است احوال کشیده شش نسبت رقم کشیدن تارها مجاز است چه قانون را مسطر گفته و
بمسطر انشا منشا و قاعده کنند و بر نشان مسطر رقم کشند و تشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارها
او تشبیه خوبی است و چون قانون بمعنی مسطر هم است لفظ مسطر در رقم کتاب از مناسبات واقع شده
هم طنبور و شکار سهوش کنند تا بر دوش شش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه درین مصرع
حافظ ع شاهبازی بشکاری مگسی می آید هم فی با حیاء سور و رسیدن سورش سور بمعنی دلای
و مهربانی و خوشی بود که در ایام عید و عروسی کنند کما فی جهانگیری و ظاهر آبدل سد و بدال مهمله است
که همین معنی است و شاید بالعکس هم و باشد که هر دو لغت جداگانه بود و در لفظ سور و سین مهمله و صور بصاد
تجنیس مضارع است و تجنیس مضارع آنست که در دو کلمه متجانس حروف مختلف قریب المخرج باشد هم از قبیل کاسم
کما سخنوران سامعه انبار نغمه شش انبار در اصل بمعنی خس و خاشاک و سرگین آدم و اسپ و سایر حیوانات که در
بیغولها توده سازند و فرارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا فروع قوت گیرد کما فی فرهنگ و بمعنی مطلق
توده مجاز است و ظاهر آنست که انبار بهمین معنی است مانند بوسیدن و انبوسیدن که دستانبو بمعنی خوشبوی
معروف مشتق ازینست و درواندر و درون واندرون و انبار بمعنی تالاب هم است چون آب انبار نیز
مستعمل است ظاهراً بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که تخفیف نموده اند چه آب آنجا انبار و توده بود و شاید
که انبار در آب انبار بمعنی توده بود بلکه مزید علیه باشد از افادهٔ کثرت و انبوهی کند چون یا ورود بار هم نغمه سازان شاید
بسنجیدن آنکه آنکه انگیز اند و ماهی بمنزلهٔ پوست شش نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه سازنده بمعنی نوازش چیزی آید

دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده یعنی اصول بحرهاست
موسیقی که آن را بحر نامیده اند و آن مثل بحر اشعار مرکب اند از وتد و فاصله و امثال آن و آنرا
بحر نیز گویند اما بحر اصول که در بعضی از اشعار آمده یعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع
شده نه بحر موسیقی چه در فن موسیقی بحر و اصول یک است و آن مثل مخمس و ترک و ضرب
دو و یک و چار ضرب اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بحر عجم گوید که این را
در هند سور فاخته گویند و امثال این ها است و در دایره اصول اضافت بیانی است
و دایره همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضروریست و الا دایره صورت
نگیرد و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است
و حرف را شاید بمعنی اضافت است و تقریر فقره اینکه پادشاه بتدبیر نوازش روزگار را از پوست
دایره که بیک دایره اصول نیز اسر کرد واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست دایره همان
پوست که بر دایره بیک زدن چسپانده شد و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بواسطه
زدن دایره نشاط میکردند اما پادشاه خلاصه و زبده نشاط از دایره نصیب روزگار کرده در
ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دایره و متبادر آنست که پوست مضاف نباشد بل که نشاط مضاف بود و دایره
مضاف الیه و نشاط دایره شد نشاطیکه بسبب زدن دایره حاصل شود یعنی نشاطیکه
بسبب زدن دایره بهم میرسد پادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده و پوست افگنده
مغز را بزمانیان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دایره و مغز از نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از تناسبات است و چون متعارف
است که هر چیز را خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

نباشد و آنچه بعضی را گمان شده که مراد از قمر هیچ تنها نجست اما معنی دیگر بیش که کواکب باشد آنچه
مناسب بانسست و چنانکه درین شعر طبیت از دو مخلوق اند در سه سر گوشه بوجی مثلث
بهم رسانم برآید مثلث درین مقام یعنی نوعی از عطریات است و مناسب سه گوشه است
که از اشکال هندسی است و آن عنبر مراد است و فی مانحن فیه یعنی اشتغال و ترازو را چه
باهم تناسب نیست اما تناسب بمعنی حقیقی سنجیدن با ترازو ظاهر است ضم وودع چشمکان
هشیار مفضز شراب خم مندل سرمست پیش مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد که در آن
برهان قاطع و گویند پکهاوج همانست ضم پاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک
اندوه ملال پامال پیش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین تحقیق نسبت
تال نام دو ساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا بهم زنند
و بسبب آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کما فی برهان قاطع و چون آنرا بدست
بهم زنند لهذا نسبت دستک زدن بدان نموده و در عرف موسیقیان دست بر دست زدن باشد که بسبب آن نگاه داشتن
سرود استعمال کنند و این مترادف اصول است و چون پاکوبی در رقص باشد و رقص با اصول شود و لهذا
نسبت پاکوبی با اصول نموده و ظرفه آنکه در بعضی فقره مراعات پاکوبی بکار برده و بعضی پایمالی مسموع اند و
ملال و مراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پامال با دستک زنی اصلا مناسبت ندارد و هر چند
میتوان گفت که پامالی بمعنی بر هم و تباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما با نهم لفظ
قرین همان معنی حقیقی میخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود ضم و به نغمهای نقش
نورس فضای کس سرا جهان مالامال پیش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که بیتی
انتخاب سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتهی پس نغمه
و نقشهای نورس بود و لطافت درمیان نغمه و نقش ... بعد از نقش هی باید نغمه

میر صفری گوید چهچهه بمعنی نغمه‌ها و نگارها هی چه ساز نی عود و چه چهارتار رباب شهنائی و سارنگی
عود و غیره ای متوازی تنبور و سارنگی هرچه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ و امثال
آن مشتق از نواختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و باز بمعنی
اسم مفعول مستعمل شده و خنیاگری آنچه نواخته بود و ترانه خنیاگری و اینجا عبارت است از نغمه‌ها
که شخص ممدوح اند و این لفظ با این معنی از مخترعات مصنف است و میر عبدالرزاق کشمی
در حاصل این فقره گفته که سنجیدن ترانه‌های عمده مستعد میباشد انتهی ظاهر این
گمان برده که هرچه خسروانه عمده و بهتر باشد مشتهر نام ساز معروف مختص بهند است
سهار مجمع گوید که آن در اصل بین است که چند تار رگ بیران افزوده اند و نوازند و آنرا بین نوازی
گویند و چون در دو جانب سر و بین دو کدوی کلان نصب میباشد تشبیه آن بترازو
تشبیه تام است و چون سازهای مذکور را به ترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر
نموده و شاید سنجیدن ترانه نمودن بمعنی اشتغال ترانه بوده باشد بلحاظ ترازو چه خیر الدین فقیر
فرموده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال بامری داشته باشد آنکس را سنجیدن آن امر مستعمل
میباید چنانچه شخصی مشتغل بسخن تکلم را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که همواره در اشتغال
و اقتران با لمحه پیرایه باشد او را بولادسنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن
بمعنی مشغول هم مجاز است و فرق در میان آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل
و در ثانی استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که مستعمل
از مراعات النظیر و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را با دیگری تناسب
نبود اما یکی را با ازات هر دو بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد
کما قال الله تعالی الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که از ساق

و چاک و بزرگ سازند معلوم می شود باشد بزرگ نیز شعر چون نی و دم سیقار که نفس ...

بزرگ نرم کنانی کمان فیه و حرف را ابعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال ...

ماند که ... شبیه ساز و مرغ را بال و در بعضی نسخ مرغ را بال است ...

است هم زبانها از شراب نغمه سرمست و نفسها پای کوبان و دست بدست ...

پای کوبی در رقص می باشند و دست بدست نهادن هم رسمی است که در بعضی از اوقات

رقص دست بدست و یکدیگر گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه

محذوف بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دست بر دست اند یا پای کوبان آید

و حالیکه دست بدست یکدیگر گذاشته اند و بهتر آنست که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسها

دست بدست اند و حال رقص چه در فارسی صیغه حالیه اگر با الف و نون آید مثلاً گویی فلان

سلام کنان نشست و عجز کنان برخاست هم تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت ...

در کام و زبان ساخت ... تذرو بذال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس ...

تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و مشهور بدال مهمله است اما موافق قاعده مقرره ایشان که

هر دال که ما قبل آن حرف صحیح متحرک یا حرف مده بود و دال معجمه است و الا مهمله تذرو بذال

معجمه اقوی است و لهذا بر آن و بصل ذال معجمه آورده هم خموشی را ... آوازه ...

شهر یا نغمه پرداز ... فردوس نام کتاب ممدوح و یای موحده برای استعانت ... آواز

آوردن گویا کردن ... بدل آواز کردن باشد چه خموشی را مبدل بآواز کردن ...

است و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن که مبدل کردن شب بروز است لیکن ...

است ازین تا چه شب بروز آوردن آن است که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود ...

فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشی مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد

بصیغهٔ جمع مضاف بسوی نقش کما لا یخفی و نورس عالم آنست که معنی همان کتابست
که تصنیف کرده ممدوح است نه معنی نورسیده و نه معنی مشتهری که ساختهٔ اوست پس
آنچه عبد الرزاق معنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم تامل از نافهمی است و شاید که
از نقش نورس تمام های کتاب نورس مراد باشد و مجازاً از تمام سخنهای که در آن کتاب
بیان دلالت میکند و در صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی
اول ظاهر است هم زمین و نغمه انگیزی است ایهام منشور قصد اگر و گور بهرام
شش بهرام نام پادشاهی در ایران که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور
کردی او پسر یزدجرد بود و گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و پادشاهی او در
زمره بود و چه در زمان او ساز و نوازندگی تمام داشت کما فی برهان هم شهری مرغ دلها
راست آهنگ که از ایهام در شش میرود پیدا آهنگ شش یعنی نغمهای خلائق را بسوی
شهری با آهنگ می شود که از ایهام دور او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود هم آهنگست و پیدا
شهر بدین صفت نباشد که نه پیدا بود که ذکر آن در شعر آخر هست آید و بعضی گویند راست آهنگ
مرکب تام یعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد در صورت حرف ربط مقدر بود ای
راست آهنگ است و رکاکت این توجیه ظاهر است هم و امراز اشتراک نغمهٔ آن حال
که موسیقار ساز و مرغ را بال شش موسیقار سازی است معروف که آن از نیها
بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که در نیشان
دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و بعضی گویند نام پرنده است
و منقار او سوراخ بسیار است و از آن سوراخها آوازهای گوناگون برآید و موسیقی
از آن ماخوذ است کما فی برهان مولف گوید از استعمال اساتذه همان سازی که از نی ها

ردایف متابعت گی با دنی ملابست است اگر تشبیه کردند که بسبب آن بی قرینه و یکتا شده اند
نشور فرمان نماشیر جمع ان نشر یا بالفتح پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبر بنظر نمی آید
آنک باشد با تحتانی است که منشور درست کرده برای اینکه شهر ایشان نشر و پراگندگی یابد و
شهرت گیرد و حیدر الزمان معنی چنین نوشته که شهر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر بالفتح
بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین آورده یا آنکه شهرهای هر گونه
کسب نموده جمعیت بخشیدن معنی هیچ هنگامی شهر و بازار اند انتهی بر منصف پوشیده نیست که در
توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه
ثانی اضافت نشر بسوی شهر بیجائی است و اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان
دارند بهر کیف منشور درست کردن یعنی محضر درست کردن است بر کمال شهرمندی خود و کلاه
شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است
وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشی از تکبر است اما انقدر هست که در
بسین بسیار مبالغه تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی تفاخر ادنی ملابست است مقصود آنکه
بسبب تفاخر الخ مصرع و درزبانها به تحسین خود سخن نگذاشته شش یعنی در زبانهای مردم
سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف
شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که
زبان کسی سخن در بیان تواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در
زبانهای مردم مهلت نداده یعنی اداء مدح و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آنرا
اجازت نداده که در تحسین او باشد و گفته شعن به همین نسبت آید چنانکه گوید بیت
اضطرابم نگذارد که نشینم جائی ۰۰ انتظارم نگذارد که زجا برخیزم ۰۰ ای مهلت رسیده

پس گویا نقش ثنا پیراست و از نوشتن انگشت شهری مراد بود که ساخته شده و صحیح است
لیا [illegible] به الشارت یایی موصوفه ظرفیه خواهد بود هم گراکسیر و سو سازند [illegible]
پاسته [illegible] سازند. شش معنی سوم تحقیق آن اول گذشت و قابل سازند خلق
صده اگر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم و رعایت عزم و حزم کنایه از
و شان او و تنسیقی است بر قیاد او کیا یعنی قیام و اقدام نماید چه عجب شش اگر سوم
الخ شرط است و چه عجب جزای آن هم عجب آنست که در هر فن شکل و ساز و خط و تصویر
که ذو فنونان عصر قرنها بسفن بی فرهنگی بر زانوی جهد و جهد نشسته و نقش و سبعه رو دست
کرده کلاه گوشه افتخار بر آسمان شکسته اند باندک توجهی و کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته
شش لفظ عجب مبتدا است و کلمه آن با کاف که بعد از وست اسم موصول است و با علم
امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و باندک روزگاری الخ با بعد خود
متعلق بخبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدا آ
خود و ذو فنونان الخ جمله معترضه است در صفت فن هر که فن سازد یعنی آنچه او را نوازند کما
هر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز زدن و خط نوشتن و تصویر
کشیدن است قرن بفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال
و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم طفلی را فرمود که عش قرنا و آن طفل صد سال
زیست کما فی منتخب قرینه آنچه محاذی یکدیگر باشند در بنا و عمارت و فارسیان بمعنی مثل و
مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه بمعنی بی مثل صائب گوید بیت مژگان زده خانه
بر اندازه بینداست الماس در خراش جگر بی قرینه است باقر کاشی — مانند قرینه و در
جهان نیست چه امروز که بی قرینه ما و این مجاز است کذا فی بهار عجم و اضافت مشتق

ممدوح است که صنایع مشکل ساز و غیره ازو ظاهر میشوند و تقریر فقره اینکه مهارتیکه ممدوح
در صنایع بهم رسانیده دال است بر اینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر بمعنی استعمال
می یابد که در ان فن بیانجای شی تصرف میتواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت
تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صانع بمعنی حق جل علا چنانکه میگویند
چندان لطف نمیدهد و هم خرده کار قلم بند نقش پردازش مش خورده کار مترادف نیز
کار آنکه کار باریک میساخته باشد و قلم بند سازنده قلم و درینجا مراد ازان نوکی باشد که
قلم از مو تیار کرده مصوره بود و در اضافت احتمال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است
و احتمال است که در اصل قلم مضاف است و بند فاعل توجیه اول چنین که قلم بند است برای
نقش پردازی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطه آن قلم نقش پردازی
میکنند هم و عقل رنگ آمیز صدف وار صورت سازیش مش رنگ آمیز آنکه رنگها را برای
تصویر کشی باهم آمیزد چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود مانند سبز و امثال آن و
ترکیب صدف وار صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم جلا پردازی چشم
کور سوادان بمیل قلم در سرمه سائی مش جلا بالفتح و بمعنی زدودن و پرداز مترادف است
چه پرداختن و بر تافتن بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه بسیر مشغول بود پس حاصل جلا پرداز
و سرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سوادان آنکه بخواندن رقوم
حرف قادر نباشد و سرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند
چشم سرمه سا و نگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخه سرمه سا مری(?) کاغذ توتیا شود
گر بکشد صفحه رومی(?) نرگسش سرمه سائی را دیگری گوید کم آشنا کمی(?) کند نگه سرمه سای

حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد و عبد الرسول حسینی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین
خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسی نشده و این کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه ذریعه
درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب و متحیر شده است
که از تحسین گفتن وامانده انتهی مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ
خوب بنظر می آید چه درین صورت حاصل فقره چنین خواهد بود که در فنونات هنروران فنون
باهمه مشق و جهد و جهد و مدتها در ازکال بهمرسانیده بجهت اظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر
و غرور بیکار برده ممدوح ما با آنکه توجه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شده و با اینهمه
این کمال را شایسته تحسین ندانسته ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود و توجیه
ثانی در اصل همان توجیه اخیر است که ما کرده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگران افزوده
و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رامپوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا
گویند که در آن مبالغه باشد یعنی تعریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه
مؤلف گوید ظاهر مراد اینست که در زبانها سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع
داشته چه از غایت کمال او هرچه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود و شاید در ضبط تقریر
از محرر تقصیر رفته تا تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آری بیشتر
عادت تحسین کنندگان اینچنین است و در بعضی نسخه بیش از قوله تحسین الخ لفظ بخبر نیافته میشود
ای بتحسین او هیچ سخن در زبان خلائق نیست و اگر هست در تحسین او ست و بس هم
شهنشاه سخن آفرین خواندنش بیان مرقع نقش اضافت در بیان واقع لازمی است
با این صفت متصف کردنش محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزی است که وقوع یافته
است هم جهان نقش مصنوع و دلیل قدرت صانع نقش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات

گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بوئیز آمده
کما فی المنتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر سخنهای خوب است که چون
بوی عنبر تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهر مقصود ازین فقره آنست که عطارد
با آنکه منشی فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه ممدوح بجهت
اجرای امور توقیع بر فرمان پادشاهی ثبت کند او را در آن باب هیچ وجه مجال چون و چرا
نباشد و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون بتعمق نگریسته شود این معنی منافی مقام است
چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح است نه مدح جلالت و عظمت پادشاهی
چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش
در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگار عطارد فرمانش
بجا آرد درینصورت خامه او را خود پادشاه قرار داده و فرمان هم از دست خود پادشا
هم و بستاننده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن پیش نظرش پیدا استعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که اینجا یک از مانده چنانکه یای موحده در روبرو و بر از
جا ها می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ و ملجایم نیست ؛ هم بر تو گریزیم اگر گریزیم ؛ دیگری گوید چه دست آویز دارد
دست دشمن ؛ بغیر از جان که پا انداز شاه است ، اما بعد از تامل دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از بسیار است ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا
از من ستاند داد من ؛ از پرده بدر افتادن بدو معنی است یکی مخالفت سرود سرایندگان
دوم بیخود و رسوا شدن که در کمال بی اختیاری و بی تابی سر زند اما باینمعنی نشستن بیان
شایان باشد ودران درینمقام خود ماست چه زهره متصف بصفات ثنان است چه آشنا

شاید مالیدن چیزی محکم بر سر باشد و چون نقاهت مالیدن کشیدن انگشت در چشم
بجا می آید یعنی کشیدن را استعمال کرده اند و حاصل فقره اینکه حروف و نقوش تحریر منکشف بکلک بدیل
قلم و چشم کور سواد آن سرمه میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد پس ای موجد و در قول او
جلا پذیرد آن قول یعنی پیرای است هم و بنفش گیری تا طنبور در علاج علیل نهادن بر در
مسیحائی شش باشی موجد و در لفظ بنفش گیری پیرای استغاثت است و متعلق مسیحائی
پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که ممدوح که پیرای علاج علیل نهادن آن بنفش
تا طنبور گرفته باستغاثت آن بنفش گیری در مسیحائی است و بر تقدیر ثانی اینکه باستغاثت
بنفش گیری تا طنبور در مسیحائی است و آن مسیحائی بر آن علاج علیل نهادن است
و شاید که بر تقدیر ثانی یای بعلاج را ظرفیه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادن حکم مسیحا
دارد ای خبر صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در توجیهین باریک است فافهم هم خط
بندگی غلامش در قتل چه ملاله و بیان شش خط بندگی یعنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را
بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط
ممدوح اختیار کرده از خطی که برآورده خط غلامی آن خط در قتل خود دارد و در صورت
تشبیه خط بچهره واقع شده و آن در میانی خواهد بود و اگر بجا می بود خوب می بود هم
تا دوان سازش بر دوش طره معوله [illegible] بیان شش طره [illegible] تا دوان قرار داده و هم
حاصل آن و این کمال بلاغت است از عالم تقاضی رعد نیزه بازیگران هم اشاره
نیزه است و هم تقاضی و نیزه بازو مسند الفاظ و حسن لفظ با لفظ از لف خوب [illegible] هم
با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطار و [illegible] چاره جو مسی خط فرمان نهادن شش توقیع نشانی
[illegible] کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوییدن ورق

مقام اختلاف حرکت ما قبل باشد قید آورده است چنانکه بیت ما هر دانشمند کاین کس
در همه عمر نکرده کار صحیح قصیده گفتنش سروده و آنچه عبد الرزاق یعنی گفته که صحیح است
آنچه بیارسته مشهور است غلط کرده هم خط انوری سرمه پرور چشم دیدن حلقه ساز گوش حلقه
در گوش شنیدن شرح سرمه پرور از پروردن یعنی پرورده سرمه است پس معنیش
چنین باشد که چشم دیدن از خط او سرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی
آن است که شاید که بجای موجوده از بردن را در بدال معنای حرف ظرف یعنی فی چشم
موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است
در چشم و در بعضی نسخه بجای سرمه پرور سرمه بجیز که بلند است و حرف ظرف بعد از آن
یعنی در چشم دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش و مصرع ثانی تمام مرکب یعنی مطیع
و فرمانبردار مقصود نیست بلکه یا بمعنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر
در آخر گوش یای وحدت باشد یا حلقه در گوش یعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی
بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است هم بقیر تاج او سوگند خورشید و بتار ساز
او پیوند ناهید شرح سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندی که
ناهید با چیزی باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بقیر تاج او
بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند
که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد در هر دو تشبیه تاج و تار بخورشید
و ناهید خواهد بود اما تفصیل این معنی آن است که از این معنی ظاهر عدول است شرح
هم جلیه خرمن شاهسپر داره پادشاه عطارد و در آتش قطره آسمانه شرح جلیل جلیه
عطارد است و قطره آسمان تشبیه ... مع قطره آتش ... انشا بر داد ... عطا

زحل گویند و لهذا به سیارچ آنرا مخطط رسب پنج شوبه گفته و پنج شنبه باعتبار کواکب پنجگانه
باقی است سوای آفتاب چه کواکب هشتگانه را سوای آفتاب شمس قانون و شش یا
نه گویند چنانکه از بیان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه مهر و مه و شاهد و چو
او از دست و پا گم میکنند که مخالفت قانون سر و سرآمدن میگردد و دیده میشود که هرگاه
صاحب کمالی برعرصه باشد دیگران از عیب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از انتظار
قصور افتند و درینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن
پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و آلات دارد که همچو کامل خواهد بود
و بر تقدیر ثانی اینکه بشاهد پرده ساز او غیر از ین کتاب که بتیاب و پیچ و شکنجه در پیچ
بدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش باشطه صفحه و هر چه پیش
منتسخ چهره یارش باشطه یعنی مشاطه انتساخ یعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او از اشرف
صفحه و هر میکند در قلم او از چهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که نقش
مانند چهره معشوق است نهایت آنکه اندکی کمی و نقصی باشد و اگر یعنی رد کنند گویند مبالغه
زیاده منظور است لیکن انتساخ بمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد
مانند تضعیف بر وزن تفعیل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه بمعنی از ین باب نیامده و انتصاف
از امثال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر
شریف اگر متضعف شود خیال مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
علیه الرحمه گوید حافظا سیر زلف تو شد از خدا بترس و ز انتصاف آصف جم اقتدار
باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد از ین شعری علیحده و در بعضی نسخ
بجای یار مهر یافته شده و با یعنی را بر قافیه مهر شده دانست و الله اعلم چنانچه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن لازم است پس این [illegible] چهره [illegible]

[illegible] کمال نقاشی [illegible] از نقاشی [illegible]

[illegible] صفحه آرام [illegible]

تصویرش هم اگر بلبل کشد آواز [illegible]

در اصطلاح مصوران [illegible] است که [illegible]

تا ملائمت پیدا کند سلیم گوید [illegible]

نقاش [illegible] پرداز کرد [illegible]

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب بود و داشت ادعی چونکه پس هرگاه سامان تحریر
او چنین باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود این است تقریر معنی این شعر و تکلفات
دیگر که عنب برای آن نگاشته‌اند زحمت عبث است هم عروس صحیفه را خطش نگاریست و
مرد نقش کیسه هر یک خط و نگاریست نقش نگار در اصل بمعنی نقش است و مجازاً بمعنی
بت استعمال یافته و چون بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین معنی مستعمل شده پس این
مجاز در مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم بمعنی نقش هست غایتش صنم نقش و صورت
ساخته پرداخته است و نقش اکثر اوقات به تصویر نگار اطلاق کنند و بازگفته که نیز رنگی که از
حنا و نیل سازند و بر دستان و پشت پا بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا وار
مستعمل است انتهی و خواهد گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد
بمعنی معشوق معلوم می شود پس صحیح همان اول باشد و از مجد الدین قوسی نقل کرده که
در روم طرفه اصطلاحی است که پسران ابنه را ولیر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ
بمعنی حقیقی مهجور الاستعمال ساخته‌اند انتهی پس کیفیت در مصرع اول بمعنی نقش حنا است و
در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله بر حروف او عبارت از اشعار سفر ممدوح است حاصل
معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرایش خود بمنزلهٔ معشوق اند و حاجت بآرایش
دیگر ندارند اما قطعی که می نویسد برای عروس تحریر نقش و نگار حنا است و می شود تحیط و آرایش
می یابد هم نقطه بر حرف نمایش دانه چیده است همچنین و دامی نگهگیری که دیده است شش
اگر یای مشتاق و رنگ گیری معروف باشد پس مع ام نگهگیری بمعنی دامی که نگاه را با آن
گیرند پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگه گیر صفت دام خواهد بود
از حروف عبارت است از همه که بخط خود می نویسد و حروف اشعار ... و نگیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا حال مضائقه و تنگی فراگرفت کرم یعنی اندک [illegible] بسیار [illegible] نفی [illegible] مستعمل است

سعدی گوید بیت اگر مرد [illegible] با کرم خویش [illegible] گر [illegible] خویش را

[illegible] مکن پس کرم به معنی [illegible] باشد و بعضی نسخه [illegible] تحتانی بعد از لفظ

کرم و بعضی کرم مهری به تحتانی بعد از لفظ مهر [illegible] است و این از آنست که [illegible] لفظ کرم

اطلاع ندارند و حاصل اینکه [illegible] تا حال تنگی [illegible] نسخه ها

بر [illegible] کار آورده [illegible] تلافی آن [illegible] سبب قحط

کرم او فراخ تنگی حاصل شد و این [illegible] عبدالرزاق

[illegible] بعضی نسخه کرم مهری گرفته [illegible] نوشته [illegible] نهاده بود حالا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال بهار [illegible]

این شعر چنین باشد که [illegible]

آن باغ چندان استعداد نشو و نما داد که [illegible] باغ [illegible]

بهار چون از معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال صوت انشا جلوه آورده

و فصل خود را واطرب قرار داده و تفسیر آن چنین نوشته که ای گلچینان با غنچه و فصل

خود را از غنچها آتشین بادمی شگفته ای با آنکه خود را از ماهها قریب خزان است اما در آن

ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه های شگفته [illegible] است که تکلف بیش نیست هم

چو او کس صورت معنی نپرداخت به دعوی لیک چون مانی نپرداخت پیش ظاهر است که

از تصویر معنی این شعر خود اینچنین است که مثل صنایع صورت پردازی مانی آیینی صورت [illegible]

ای جمله مصوران صورت ساز نمودار معنی را تصویر می کشند و با وجود آنکه مانی فقط تصویر

بود دعوی کمال خود می کرد و صورت ما با این کمال دعوی نکرد [illegible]

که [illegible] پیش سر آمده آخر شدن ای [illegible]

و چون خار در پای خار حصول مصائب را انگاریده تشبیه نموده [illegible] در پا آمیزنده [illegible]
مشتق است کسب کمال کرد چشید که سیحا شمی را [illegible] [illegible] قند مراد بکام با تشبیه شیرین
تشبیه در کام و دهان نکشید و در تشبیه بکام و دهان و تشبیه یعنی [illegible] اول حرف و [illegible]
از لفظ کام است و در تشبیه ثانی بای وحده بر لفظ کام و حرف در ابجد لا لفظ دهان [illegible]
از نکشید که فعل ماضی است و حرف در بتقدیر تشبیه اول برای ظرفیت است و [illegible]
تشبیه ثانی [illegible] بای وحده بکام برای ظرفیت و این [illegible] [illegible] [illegible]
برای تشبیه [illegible] بای وحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از با کلمه [illegible] باشد معلوم شود
که بای ظرفیت است و اگر به باشد برای استعلا و فرق است ازین و [illegible]
در که بعد از اسم آید و فعل بعد از و باشد چه این در احتمال دارد بسبب کثرت استعمال
بالفعل که [illegible] ذکر دیده باشد مثل درکشیدن و در باختن و دریافتن و در زدن و امثال
آن بخلاف آن چون بدریا در [illegible] تفصیل آن در رساله اهل مقامات جواهر الحروف
و فصل بای وحده در فائده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیهم [illegible]
هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا بان عشقی لورزیده شمس مراد از حسن هنر پنهان گردید
که شائبه از هنر در چیزی موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح
چنین اشیا را معطل نمیگذارند و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق
بمناسبت حسن است و مراد از آشکارا عشق ورزیدن است که انفعال اشیا [illegible]
مخفی نمی باشد و با همگنان در میان نمی نهد که درین شی این قدر از هنر است و در پنهان
و آشکارا صنعت طباق است هم اگر از تحقیق با وجود آنجای تحریر است [illegible]
جلوه آتش خاک بقاعده معقول انگیز تعریف این کرم نفس است و به [illegible] آن [illegible]

که ... [illegible] ... ان ... [illegible]

و ... البال اند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

او ... [illegible]

و ... [illegible] ... در اوقات ... [illegible]

آن ... هنر ... [illegible]

در کلم هنری نهاده بر آوردن کلم هنری است ... [illegible]

... است که ... اهل هنر ... [illegible]

اگر چه مبالغه در کمال ... ظهور یافته ... [illegible]

او عاید گشته با وصف آنکه ... [illegible]

... اهل کمال مشغول اند ... [illegible]

که ... هم تمنای ارباب ... التفاتش ... حصول ... شوق ... [illegible]

بسوی حصول این حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم ... اهل استعداد ... [illegible]

و کلی بگذاری قبول شش و درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لایخفی ... [illegible]

نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل و بمعنی مقبول ... [illegible]

مستعمل و یای موحده در لفظ یکتایی و بگذاری بمعنی برای است و ... فقره ظاهر است

هم خار راه هنر و پای که خلید که شگفتگی ... باغ باغ گل مراد از آن ... خار راه

هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر ... شگفتگی و باغ گل ... [illegible]

نفس کشیدن آب و دخان را تشبیه داده شمار را لیکن آن این است ورق را گویند که از شعر و دوا
رسیدگی درست هم اگرچه لیکن به او لیکن ادا تمام هنر را داده و قصیده‌ها مستعملان اند
در فن سخن چهار پروازی هم پرواز ششی را چیزی دارند حق آن ادا کردن و ربط [illegible]
باید ساز دادن و سبحان سعدی است یعنی پاکی و اولی دادن شمار او به کسب عربی قبول
مطلق است مضاف الطرف تمام فعل آن کنند و تشبیهی باشد و فارسیان تمام [illegible]
و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عجب است از شعر و انشا است هم [illegible]
[illegible] و [illegible] از پرواز [illegible] ششی در میان نهادن عبارت [illegible]
و انتخاب نمودن چیزی که هر چیز که پسند افتاد از مابین اشیای دیگر برگزیده و بسیار [illegible]
نهند و باقی را در گذارند و نقاد بسیار [illegible] منتخب [illegible]
از سبکی بر خاطر ناگران شش سبکی خواری و دولت و سبکی گران [illegible] طلبان آن
هم بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان و شش زبان دانی دو احتمال
دارد یکی آنکه یعنی کمال محاوره فهمی اهل زبان را باشد خواه آن زبان عربی بود خواه [illegible]
و امثال آن در صورت فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسه سخن به بلاغت کلام رسیده اند
در مکتب محاوره دانی ممدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را
از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان به زبان دانی او نمیرسند دوم آنکه
نسبت زبان بطرف ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان در صورت حاصل
فقره آن باشد که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند
یعنی با وجود آنکه در مدرسه سخن بمرتبه بالغ کلامی رسیده اند با وجود این از آن مرتبه [illegible]
همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا با ادراک [illegible] او چه رسد [illegible]

منش ناهنجار با جیم اسپید بوزن زنگار یعنی راه و روش بطرز و قاعده و رنگ و لون
و بمعنی جاده و راه راست یعنی راه غیر جاده را گویند لیکن ناهنجار را در راست باشد و جفته
از غیر جاده براه رفتن بآن معنی گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بیراهه راه روند تا زود به
منزل برسند و یکی اول ناهم … است اذا فی برهان و فیما نحن فیه بمعنی بطرز و قاعده است
و با همی تمامی … لفظ قاعده و در فقره ثانی
تحریر خط … باقی از سر هم
رخت تصویر … کشیده و رگ … پیچیده … از کشیدن
و سیقان … در جای … افتاده است و انجا
لغات … افتاده است مرغوله … آتش … پیچ پیچ
افتاده است و تحریر … عبارت … پیدا … پیچیده و پیچیدگی
پوشیده نماند که درین هر دو فقره بیان قدردانی و تمیز ممدوح میکند … و در فقره سابق
گفته و درینجا تفصیل آن بکار برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز
و قاعده و تحریر پیدا میکند و بسبب ظهور آتش دخان بکدام قاعده مرغوله و پیچیدگی می انگیزد
پادشاه بکمال تمیز و قدردانی بتقریب این مرغوله انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند
و خصوصیت آن یعنی تحریر بهی آب رطب اللسان میگردد و چه تحریر هم از موسیقی و هم از
فن تصویر است و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر
مراد بود تا مقابله لطف دهد بهر کیف این هر دو امر و هر دو چیز که رو پوشیده و پنهان بود
که هیچکس را ازان اطلاعی نداشت و او از غایت تمیز این هر دو را معطل نگذاشت و لفظ
گرم نفس نظر به دخان و تر زبان نظر به آب از مناسبات است و آنچه فاضل تر زبان و گرم

چه درین وقت تناول نقد دیجهان نخواهد بود که آن را ز حلو اسلا [illegible] ... الی [illegible]

امال فصاحت رسیده از شعر ... [illegible] کم آید ... اهل ... [illegible]

[illegible] ... در [illegible]

و کالای ... [illegible] اطلاق کنند ... [illegible]

مراد شیرین حلو و معنی مرغوب و فی ما نحن فیه این معنی است و معنی اول با شیرینی از جمله

تضاد و آن شده نمک معروف و معنی قسم چنانکه بی نمک بمعنی بیمزگی و ... [illegible]

معنی است ملاحت نمکینی اینجا بمعنی ... [illegible] است و شور با ملاحت ... [illegible]

النظیر است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ایهام تضاد است گویند ...

آنرا با ملاحت بمعنی مقصود ایهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی

متضاد است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاد

را بدو لفظی تعبیر کنند که معنی اصلی حقیقی آن هر دو با هم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی ... باشد

گل چه گریه با شکفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است ... [illegible]

این را ایهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاد بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار

ظاهر متوهم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر

و توافق و ایتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی

را که با هم متناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت با

در شعر مصرع: بهر ماهرویان آتشی در سینه افگنده ام * این را ایهام تناسب نامند تا چه

در معنی محبت و ماه هرچند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب

متناسب بماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحت و شور ...

پیران پیران پیاده و پیکان سفر حضر نکته و آنچه شش پیاده شطرنج باشی نواسی مصروف شده
مرکب ... انرونی بی آنکه واو که کلمه نسبت است و ازین ... که را ... نوازد پیر
و او از نفی و السنه باشد ... وشکل ... و ... عالم اند و تفصیل آن در
محل خود بیسته گفته شود و هم گاه تفصیل اش قطره شبنم و دریای بیکران و وقت اجمال اش قطره و قرص
آفتاب درخشان بیش آمد وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال
او آفتاب در ذره پنهان شود و مراد از قطره و ذره یک نکته باشد در ... اند و وقت
که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی از آن فهمیده شود و از
اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ... انوار شده پوشیده ماند
که در بعضی نسخه در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است نظر بقرینه فقره اولی
که بمناسبت ... با نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظر با آفتاب همین بیان
... استعاره بود چنانچه قطره مضاف الیه نیست در هم نباشد فافهم هم آوازه طوطیان
بلاغتش آویزه کعبه فصاحت ش طوطیان نامه و صحیفه و طوطیان جمع آن کما فی منتخب آویزه
بمعنی گوشواره و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند حاصل فقره
آنکه شهره طوطیان بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغتش
تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شی و اراده
ذی شی و آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه
بجای گوش کعبه است درینصورت اشارت باشد به شعرای زمانه سابق عرب که قصاید را
بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض از آن
اشتهار سخن خودی بود درینصورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب

و منقارها، نظیری سه زبان شکر نیست را گویند، زبان ناکام و شکر نهادن،
پس منع شد اعتراضی که بنان آن، بر شعر شیخ کرده اند و جوابها که بر آن حسن گلو شد.
پر باشد، تمام اسپ از کام مراد و شکار اندانست، که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل
فقره آنکه سخن در آن شیرینی ادا کرده که کام سخن از نامه شیرینی ما حظ برخورده هم
وگردن صبر بمعنی دیگر نداند از رسانش اندازه فسمه آنچنانست و چون قوت یا پای صبر
نارسا گویند و بالعکس نارسا هم دیده امید جان بها بر جنبش لب بشارت سند تملیک دلها
در کف ابروی بشارت سنش بشارت مژده دادن و بشارات جمع آن و در بعضی نسخه
مفرد هم نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقره ثانی و لب بشارت بادی ملا است
لبی که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملیک از تفعل خداوند چیزی
شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است
بر دلها خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را الیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود
پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده امید خود را بر لب ممدوح
دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند
خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنی چون ممدوح مالک دلهای خلق است سند
این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند مالکیت
دلهاست و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها ساخته
و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او دیگری را
مالک گرداند اگر گویی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل در دست

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و خوبی‌ها اما با این همه رعایت محسنات حاصل
فقره نهایت ارزل است و در رتبه و نازل است در مرتبه چه ما حصل آن غیر از این نباشد که شور
مرغوبی گفتارش نمک مایه لطف کلام است و ظاهر مراد از کلام کلام ممدوح خواهد بود
پس بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مایه لطف کلام ممدوح بر کدام لطف می‌افزاید
و با این همه مرغوبی از خوبی‌های گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که
ملاحت بمعنی حقیقی بود و مقصود حضرت در ملاحت و شور را ایهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنی
مقصود و ایهام تضاد خواهد بود و بر این تقدیر معنی فقره چنان بر کرسی بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شوری است که نمک از آن ملاحت میگردد و همین نسبت باول قدری
نمک باید حصول است اما طبع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مایده استعداد کرده اند
پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری بعید و دور از کار است هم نقطه خامه ایهامش
مهر گنجینه اسرارش ایهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ایهام آن لفظ باشد که از خامه بود
که آن هم نویسنده هم شعله شمعش توضیحش صیقل آیینه اظهارش شعشعه مشهور بمعنی پرتو آفتاب است
اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است
و لهذا مضاف شمع و سوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را سند آورده صیقل
بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک نمی در خود دارد آنرا بصیقل تشبیه دادن بلطف
کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است والا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و از ین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن
چنانکه [illegible] پرورش غوطه در موج شکر چون بست

از پیرایه آرایش اراده و اصلاح کردن [illegible] دقیق رشته پیراستن و امثال آن است
از پیراستن بکسر اینجا معنی نیست چه پیرایه بالفعل را نشست و فای [illegible]
زیاده [illegible] اند [illegible] برهان گفته که [illegible] این معانی به فتح تام [illegible] آمده پس گوییم که این شعر
از پیراستن نخواهد بود که مرکب است از پیرا و آراستن چه هرگاه آرایش [illegible] خواهد شد
[illegible] را [illegible] و غالب آنست که در اصل بالفتح باشد و بکسر مستعمل
یافته پس گفتن صاحب نوادر المصادر [illegible] پیراستن بکسر که لفظی جداگانه خواهد بود
[illegible] و این تحقیق [illegible] رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود
ایاز را [illegible] زلف حکم داده [illegible] گشته [illegible] سلطان گفته
است رباعی کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای به غم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سرو ز پیراستن است معلوم میشود
که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه [illegible] پیراستن گفته ثابت نمیشود اما احتمالی دارد
که به معنی مطلق زینت مستعمل شده باشد به هر کیف پیرایه همان زینت باشد که از نقصان
بود اما در استعمال اساتذه جا بجا قاطبة به معنی زیوری است که افزوده شود سعدی گوید
بیت هر [illegible] مجلس با [illegible] دل می برد علی الخصوص که پیرایه بر او بستند
پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه [illegible] بر افزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر نکو رو که زیور نبیند [illegible] بسی بهتر از زشت پیرایه پوشش و لفظ عاری
در ما نحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس است نیز همین معنی میخواهد آمدیم بر اینکه قوله
از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بتقدیر مبتدا خبر ثالث است از بود که فعل ناقص
و خبر اول عروس که تقدیم [illegible] بر آن ضمیری که در فعل است اسم آنست و می توان که قوله

ابرو گوئیم اینجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح است که از دو یگانه باشد اما آن دیگر
باشد که هوای کسی باشد کا او و چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که مند در کمند با
و نگاهی کسی دیگر هم از طرف مالک شده اظهار شود اما این از هم است که هر که کسی را به
چیزی مالک سازد همان کس منت آن در گفت دارد و این معنی ظاهر تر است بهتر آنست
که نسبت مالک شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی ممدوح درین صورت همان نقل می باید
تفصیل چه در حق قفت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسی را او
نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است هم شرش نثره نعت شعری شعری نسبت
شش نثره ورمنتخب نوشته که نام دو ستاره است که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است
از منازل قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکی را شعری عبور
خوانند و دیگری را شعری غمیصا مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیس که در لفظ
نثره و نثر شعر و شعری است ظاهر است هم هر فن فصلی و هر فرعش اصلی مستش
فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار متفرع
بودن و فروع دیگر است از آن هم سخن را بار خاطر بود کوهی و بود وش صاحب
صاحب شکوهی و وش حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل
معنی آنکه با وصف یکجا بیان سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکی از آن صاحب
شکوه نبود بار خاطری که سخن را از ین بهم رسیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که
را معنی برای باشد یعنی بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود هم عروسی بود از
پیرایه عاری و ز نجیب پست خود و شرمساری نش ع و س زن و مرد نوکتخدا را ما در
عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مجهول یعنی زیور و آرایش از ظرف نقصان

سپند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکندر تخت است ای نیال او لالی حقه و
پنهان لالی حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه یا
تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر و بعضی از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی
آن چنین باشد که خیالش حقه لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بتقدیر
واو ایضا میتوان گفت که لالی حقه و پروین هر دو سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب
هم زبان شاگردیش استادان سخن ساز ♦ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز ♦ شرح آن تازی یعنی
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که ایشان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند و درین صورت حرف رای تازی
مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و تا ناز بر ناز مصرع ثانی
محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز ای نزاکت بسبب
آن که در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب طبع
او نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر دارد ای بناز می گوید که نزاکتی که در من هست
در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بسبب
اهلیت طبع او باشد و نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بمعنی بر چنانکه
درین شعر حافظ علیه الرحمه شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ♦ بلکه از گردون گردان
نیز هم ♦ هرچند بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و لهذا
شیخ چند بهار در جواهر الحروف در مثال از بمعنی بر همین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند
که لفظ نزاکت تراشیده فارسیان است از ماده نازک که بضم زا است بمعنی نرم و باریک
و باریک است و این مرکب است از ناز بمعنی نو رسیده و نوخیز و کاف تشبیه و چون

و زیبراه عبارت حال باشد از فاعل فعل که تقدیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فصل و سار
در شرح سار کنیتی خداوند است کذا فی البرهان شرح فرهنگ اش آسمان در پای بوس است
سراپا گردن و گوش عروس است + ش و در بعضی نسخه‌ها یای تحتانی و در بعض بدون
یا اما چون پابوس خود معنی مصدری دارد احتیاج یای تحتانی نبود معنی گوید مصرع پا بوس
سبیل از پا افگنده اند یا بود است که سراپا در جمیع بدن و بقرینه مقام ضمیر متکلم
محذوف شد ای سراپا بش کذا دکذا لیس یتبادر خبر است و کلمه است حرف ربط و یا
کو مصدر با معنی سرتاپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا
متعلق بفعل بهر کیف گردن و گوش عروس و ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت
مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه خش گل ست و مویش سنبل و تخصیص گردن
و گوش از بهر آنست که زیور بسته به نگار اعضای عروس بر گردن و گوش افزون باشد
حسن لالی حقه پروین پسند است + خیال شاه والا بین بلند است + ش لالی بر وزن
معالی مروارید های بزرگ جمع لولو و بفارسیان لال بر وزن جبال بحذف یای تحتانی
نیز استعمال کرده اند شعر یا ندا گرفت مسند او فرح + چو رشته که نهان شود از لال +
طالب املی سخن نمی گویم بصفت + کلامم بس مقید لال ست + زنجیر و خشم کرده
مطلع مصرعهای حبین اشتعال است + حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
که در و مروارید و لعل و معاجین و مانند آن در آن کنند کذا فی منتخب پوشیده نماند که لالی
حقه ترکیب مقلوب است ای عالم کیهان خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیه است
که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت فتح
گزند خیال ممدوح پسند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین

[illegible] دیگر مسائل عشق سر کردن و شروع کردن [illegible]
در فهم شده [illegible] از عالم سر کردن سخن [illegible] استاد [illegible]
[illegible] مثال [illegible] سبب [illegible] بعضی از ناقصان [illegible]
شیرین کردن میگویند و بعضی بجای سر لفظ سرکه ترجمهٔ گل [illegible]
و در انکار است هم بابت سنگینی از کاه آورد و یا [illegible] که کوه از بار [illegible] آمد [illegible] عشق
[illegible] هم نسازد و لفظ گل در گفتگو [illegible]
[illegible] عشق [illegible] کلامش آنچنان نقد سرمایهٔ رنگینی که تا در لفظ [illegible]
[illegible] آن [illegible] کلام خود عشق درج نماید [illegible]
در گفتن گل صد رنگ بود و در کلام صرف نماید تا دلیل شدید وجود گل [illegible]
از سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف چنان می گفت که اگر گل در کلام خود صرف
صد رنگ بود و لفظ گل صرف کند و این اثر کلام اوست و شاید که تا ابرا [illegible]
[illegible] باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون لفظ گل بسبب بیرنگی [illegible]
درج کلام نیست اما اول صحبت سعی کردن در رنگین آن لفظ بسر اقتدا ما خالی از [illegible]
نیست و اگر بجای نسازد غمی در سر و سر نیست گفته [illegible] حرف تا ابرا علت [illegible]
موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب زیارت [illegible] از پایهٔ فصاحت [illegible]
هم بجای شوق گر [illegible] پیمانه [illegible] قطره سر طوفان دریا عشق [illegible] ادا کردن [illegible]
[illegible] در این شعر [illegible] طوفان بودن [illegible]
چه پیاله که بجام شوق [illegible] شود و این باده که [illegible] طوفان دریا [illegible]
[illegible] شراب [illegible] شود و قطره

چیزی نه بود که نرم و ملائم باشد چه چیز ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً مشوق [illegible] هم
نازک از آن جهت گویند یا به سبب نسبت نازکی اندام معشوق و ناقه باشد و چون هم
از چیزهای ملائم و نرم حذر کنند و نیز از [illegible] نازک [illegible] خراب شود و نیز
کاری را که دشوار باشد و مهیا باید نیز نازک گفته اند چنانکه گوید [illegible] چون [illegible] هم
کار نازک شد [illegible] زندگی [illegible] کار نازک شد چون خوی یار را
نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار معنی ملائم آن طرف است از لطف و دیگر پیدا کرده [illegible]
به سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت هم آمده مثل نازک تابی بمعنی نزاکت تابی [illegible]
شعر ملا [illegible] گل رخسارش از نازک تابی [illegible] لاله داده آفتابی اما چون افاده
معنی مصدری در غیر ترکیب این جا نیست چه از گفتن نازک او معنی نزاکت او چون
برین قیاس پس از قبیل استعمال اسم جامدی باشد که [illegible] بمعنی مصدری از [illegible]
مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن و گرد بمعنی گرد بودن و افضل الاشکال
بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت شبی که آسمان مجلس افروز [illegible] کرده [illegible]
دعوی [illegible] گرد [illegible] ای دعوی روشن کرده گرد آلوده گردیم اندیشه نیست که چیز
اندیشه خاک [illegible] نیست ای چیز گرد بودن ظهیرای تفرشی در [illegible] که [illegible]
[illegible] آباد گفته آرد شعر جمال با کمال زوالش [illegible] پیرایه افضل الاشکال [illegible]
نقصان [illegible] تمام [illegible] ضرورت و حق ملا طغرای مشهدی گفتن [illegible] که
استعمال نازک تابی بجای نزاکت تابی سهو الفکر است وجهی ندارد هم حلاوت چاشنی گیر
بیانش شیرینی [illegible] از [illegible] بیش چاشنی گیر آنکه از طعام برای [illegible] اندک بخورد
چه چاشنی همان طعام اندک است که [illegible] چشند هم چنان شیرین کند سر حرف [illegible]

دنمایند و امثال آن نه از کشادن و ظاهراً کشادن مصدر جعلی است از کشا با لحاق دو یا
تحتانی و نون چه یک یا بنا بر افادهٔ معنی مصدریت و یک یا بنا بر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که
هرگاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یای تحتانی از دو یای دیگر یای اصلی کسره که
پیش از دو یا البته باید بیاد و کنند چون سرائیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن با
ماند و تنها کشادن نساخته اند چه دون بدون یا ملحق نشود و شاید که کشادن بمعنی دیگر باشد
و چون بنا بر این قاعده که الف بعض مصدر در مضارع و امر ساقط شود چون افتادن و فرستادن
مضارع و امر کشادن کشد و کش شود و التباس بمضارع و امر کشتن بهم میرسد لهذا این هر دو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید و کشا که از کشودن ساخته بودند و الله اعلم بالصواب
هم و از جمله صفوت که بر اصحاب عقل و فرهنگ ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است
که ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته ش
اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه آن است
نواخته بمعنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت نوبه است و آن را ایهام گویند هم و اکثر
این نسخه که پیشانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوعی نغمات نقشها که درین اشعار
نقشبار بسته شده حافظه از بریده نها گوید نقش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوعی نغمها و در
نوعی نغمات و نقشها جا او حافظه و در بعضی نغمات نقشها با اضافت نغمات بسوی نقشها و درین
بیجا است چه نغمه و نقش مترادف اند و در نسخهٔ صحیح تری نغمات و نوعی نقشها و در بعضی نسخه
بعد از نقش لفظ نورس باهم یافته شده اما بقرینهٔ قوله برین اشعار در نثار اضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعار که پادشاه برای سرودن مصنف
نموده در کتاب نورس مرقوم نموده و حافظه کو قفس کنایه از طلب تتبع الباب کردن چه مقصود است

[illegible] که در دریا پدید میآید [illegible] قطرهٔ آن بشراب [illegible] چندان کثرت آب ارد

کشتی [illegible] الطوفان می‌آید اما [illegible] مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق

[illegible] باشد و ماده عبارت از باده معانی بود و [illegible] مناسب مقام است یا احتمال

[illegible] مناسب [illegible] و [illegible] شمار [illegible] است که [illegible] این عبارت [illegible]

[illegible] شعر [illegible] خوبی ترکیب سخن ممدوح [illegible]

[illegible] است که [illegible] خوبی ترکیب است [illegible] ترکیب سخن را [illegible] خوب

[illegible] ترکیب [illegible] بخشش واقع شده شمار اگو یا ساخته

چه جای [illegible] کسی دیگر [illegible] باشد و [illegible] برای بنای این ترکیب آن

[illegible] سخن از فکر [illegible]

[illegible] آن چیزی است در مقام او [illegible]

سخن از فکر [illegible] شده چه از ترتیب او در جای [illegible]

[illegible] سخن را در مقامی که لایق او بود و نشانید [illegible]

[illegible] شده شاید که بجای [illegible] سخن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آن باشد که از ترکیب او قرار خیال شده و [illegible]

[illegible] کشاید و [illegible] نباید [illegible]

[illegible] سخن را [illegible] پاک ساخته [illegible] گشته احتمال [illegible]

[illegible] بجای [illegible] این [illegible] ممدوح بود و [illegible] چون [illegible]

[illegible] از [illegible] باین [illegible]

[illegible] نماید که [illegible] کشودن است [illegible]

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هر کجا شوق بهمشگی رسد البته کمال حاصل
شود و عجب چه اینست که هر که شاگرد او است در طرز استادی یگانه و چند او از او پیدا است استفاده
است در اختراع و طرز موسیقی بپایه استادی ممدوح نرسد و حاصل تقریر آنچه عبد الرزاق نوشته
نوشته اینست که ارباب طرب همه شاگرد اویند و کسیکه باین صنعت باشد که طرز نغمه او نوشته شده
استاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولانا که پدر کلان ممدوح در بیت قصیده
بنا بر این گفته است هر چند این تقریر روبراه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت گوینده
شاگرد اند همان معنی را که بنده نوشته بهتر خواهد اما تامل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب
هندیان نثر مجتمع را نورس گویند ش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بمعنی کیفیت
و لذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر اند
در نه مثلا سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی با الف کشیده و هاس رس
بهای هوز با الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور در این فن بیشتر
رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجا است
ش نورس بمجاز نو رسیده هم و باین معنی کنایت شاهد بی حجاب و نگاه ظهور نو رسیده نورس
خوانند ش هم روا است ش نورس در اینجا بمعنی مطلق نو رسیده است هم قیاس ماسی این
هم گیرش بیشتر نگاه هم آن خوبی و لطافت و جاهیت است همه که کتاب نورس است
یکدام خوبی و جاهیت خواهد بود هم قصه دیدن بمعنی آتش گلشن است ش دیدن اگر
بمعنی الفاعل باشد بیشتر دیدن مردم است بمعنی آتش او و اگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
کتاب یا صفحات است صفحات به قرینه خود بمعنی آتش لخ مفهوم میگردد و قصه دیدن
شاید که قصه باشد که دیدن و دانه واقع شود که شاید که اضافت بیانی باشد و این تشبیه

کرده [illegible] را که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نیز [illegible] و اشعار [illegible]

[illegible] که [illegible] و دل [illegible] که [illegible]

[illegible] و نسبت [illegible] نغمه و نوی [illegible]

متفق شمانده که چون [illegible] اهل [illegible]

[illegible] اهل سخن [illegible] اهل [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] چنانچه [illegible] اهل [illegible]

معانی [illegible] شرح [illegible] که [illegible]

[illegible] متعلق کرده [illegible]

[illegible] گویندگان گرد غم های نو [illegible]

[illegible] گفتن یعنی سرودن [illegible] آمده سعدی گوید [illegible]

[illegible] که گفت گوینده خوب [illegible]

[illegible] و فاعل دیده [illegible] فقره [illegible] است [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] پیدا شدن که عبارت از [illegible] شدن ناک است

[illegible] ناک [illegible] جانی است و نغمه [illegible] تازگی هم

[illegible] از نو [illegible] استاد [illegible]

[illegible] تمام و کمال [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که از نو [illegible] گردیده و حاصل فقره اینکه [illegible] گردان

آنقدر [illegible] و ناشناسی گو [illegible] نظاره [illegible] [illegible] منکر [illegible]
[illegible] مصدر [illegible] [illegible] [illegible] الاحق [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] [illegible] شکی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشغول [illegible] [illegible]
شمشی بودن بود و [illegible] چنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره
و ناتوان و امثال آن مولوی قدر الله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط
گفته گوییم اگرچه غلط عام و استعمال آن در خور روا است نه غلط عوام [illegible] نقطه [illegible]
ارغوان و تفسیر آن [illegible] بفتحه اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخها [illegible]
و سر [illegible] آن باعتبار سیاهی و سبزی و خط و زلف و بالعکس شایع است اما بنفشه [illegible]
کما فی [illegible] باعتبار [illegible] شاخهای بنفشه خواهد بود [illegible] از شرح [illegible]
[illegible] آب حیات [illegible] پر کردن [illegible] آب حیات [illegible] کلمات
آن کتاب [illegible] است فافهم [illegible] خضر [illegible] پیغمبری است
مشهور بفتح خا و کسر ضاد [illegible] و سبز [illegible] پیغمبر [illegible] کذا فی منتخب و فارسیان
بکسر اول و فتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان [illegible] بفتحه ضاد باشد [illegible]
اول و سکون ضاد [illegible] فافهم [illegible] بفتح خا و کسر ضاد
والله اعلم [illegible] مشتاق و آرزومند [illegible] است شعر [illegible]
[illegible] آغوش [illegible] کلام
[illegible] مشتاق و آرزومند [illegible]
[illegible]

[illegible] خواهد بود [illegible] نقش [illegible] سواد [illegible] یا [illegible] خواندن نوشته
که این ملک [illegible] روشن است یا سواد [illegible] خواندن [illegible]
[illegible] سیاهی باشد و خواندن عبارت [illegible]
[illegible] است [illegible] بیاض [illegible] اوراق [illegible]
برای نوشتن [illegible] اطلاق کرده اند و بعد از آن بر اوراق مکتوب [illegible]
یا [illegible] و رعایت [illegible] که سواد و بیاض [illegible] ظاهر است
[illegible] سطر [illegible] باشد [illegible] چون صفحه را
[illegible] معنی و امثال آن باشد نخل و برگ و بار و امثال
[illegible] سیاق [illegible] است [illegible]
بالفتح [illegible] کردن خیرخواهی خالص بغیر غرض نمودن و ظاهر [illegible]
خلاف آنچه در دل باشد [illegible] هر چیز خالص اطلاق کنند [illegible] بلبل فصاحت
[illegible] تحریر و تقریر [illegible] بعضی نسخ حرف [illegible] از لفظ تحریر واقع است و تحریر
مضاف است [illegible] تقریر [illegible] بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر [illegible] حاصل فقره اینکه بلبل فصاحت [illegible] الکن [illegible]
تحریر و تقریر [illegible] است [illegible] ما بین تحریر و تقریر [illegible]
مضاف است [illegible] تحریر [illegible] نوشته خواهد بود [illegible] مصدر بمعنی مفعول نیز
آمده [illegible] ظاهر است [illegible] نظارگیان [illegible] رطوبت عبارت [illegible]
[illegible] نظاره [illegible] نگریستن [illegible] فارسیان بمعنی نگریستن [illegible]
[illegible] نظاره [illegible]

مبدل آن که همزه ان را باو ابدال کرده اند هم کسی نمیتواند ساخت گلزاره
که بینید چون خلیل از نار گلزار + ش ظاهر است و مصرع ثانی بیان کسی است
و مبدا الزاق یعنی تقدیر دیگر کرده که این شعر مشعر بسوال و جواب باشد و کاف
بمعنی هر که و هر کس یعنی آن کس را آن طاقت است که نیز بار اثر تواند ساخت
جواب اینست که آنکه مثل خلیل علیه السلام چنین و چنان کند در کاف این توجیه ظاهر است
هم نگارندس که دوم بدین است + نه تنها خلد نه دوان هم بدین است + ش
در بعضی نسخ در مصرع ثانی در بدین بمعنی ظرف و در بعضی بدین بمعنی استعلا است بر
تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم
درین موجود است آن ذات ممدوح باشد و خلد گفتنش بنابر دو پس گفتن آن است
در مصرع اول تقدیر مبدل و مبدل منه باعتبار ترادف درست است کما قال
المصنف فی غیر هذا المقام شعر زهی حشمت که اگر آسمان را انحصار رفعتش بر چی آ تند
فلک ابا باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بکرسی می نشیند که منکر دعوی فهم دوس
بودن نورس کرده ام بدین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که دارو نه بهشت است
آن نیز چنین است اما انقدر هست که مدعی بودن خلد اینجا ثابت نیست هم رسید
از و ادریس شاه سخن رس چه نغمه یا و نغمه ها نقش نورس + ش حرف از برا استفها
و ادریس و سخن رس هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه کما مر و
نغمه یا و نغمه ها ازین حیثیت باشد که نغمه خواه بیرا سرودن حاصل نمی شد کما لا یخفی هم
بفرمان حق و طبع بفرمان + سخن را اگر جسم و نغمه را جان + ش بفرمان صفت طبع
و موصوف با صفت معطوف بر حق و نیز بتصور فرمان حق اسان بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

[illegible] از الحاق و استعمال [illegible] می‌کنند

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] اشتقاق [illegible] معنی [illegible]

[illegible]

باشد و مآل آنکه معنی گل مذکور نیست که اشتقاق [illegible] که از اشتقاق است مصدر [illegible]

و حاصل فقره اینکه رنگینی بهار [illegible] کار اشتقاقی هست [illegible] شگفتگی [illegible]

[illegible] معنی [illegible] بالحاق یای [illegible] و این از [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

معروف است [illegible] باشد و آن [illegible] گل شگفتن و دیگر

[illegible] گویند [illegible] فارسی

[illegible] شاخ و [illegible] آمدن ثمر

و گل و برگ و غیر آن ظهور است فافهم و یای موحده قبل از [illegible] معنی [illegible]

رنگینش گل در خانه [illegible] خانه معنی [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

که انگشت زند بر لب تار + نغمه را ازبیم نیارد که برآرد آواز + یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
انگشت بلب ورق میزنند نویسان ازبسکه مهیای سخن وصدا است هر صفحه اش آن انگشت
زدن را انشند جا سخن فهمیده وصدا استان در لب خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد هم
سطور را از بیشتر آواز دارد + ورق از پرده هائی ساز دارد + بس هیچ وه های سوفقی هر ضایکه
کیفیت است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده با ورق تشبیه نموده
هم سخن پاس شکوه وشان خود داشت + که در دیوان شد دیوان خود داشت + بس شان
دلها ادمصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن
نگاه مردم که درعرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتوان شد که
سخن کتاب خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه وشان
خود می داشت چه اگر بعضی پیش نهاد نمی بود در آنجا نمی آمد و کتاب خود را در آنجا تسلیم ساخت
و دیگر بیتم که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد
ایام خط تلافی بیداد می کند + ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی داوری کردن
و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان حضرت شعر
آنکه خواهد داشت فردا جستجو دیوان ما + گشته تفتیش آفتاب مطلع دیوان ما + و قوله
دیوان و آن بود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید نماند آنست که دیوان
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جای فریاد و در خوا الفت خود نمیبود است
و دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود
در دیوان شعر ممدوح داشت ازین معلوم می شود که قید احتیاط شان خود بود چه
در دیوان او احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر بعضی پیش نهاد نمی بود در جای دیگر

قربان نبودی طبع مناسب نیست کما لایخفی علی النبیه و شاید که معلوم نبود یان باشد
و چهره و درشتست باهمی موجود یعنی بموجب آنکه حال حق و باستقامت طبع سخن برآید به شناخت
و نغمه او را از جسم بجز جان کرده سخن عبارت از سخنی است که آنرا نغمه گویند مراد شعر است
مثل غزل و ریخته و امثالش تقدیر الشعر قادری سخن مطلق گرفته و لهذا که همه دست و تیغ
علوم راگ راجان می داند و بر اهل فهم نکات آن ظاهر است و پوشیده نماند که در شیشه
آنچه ساخته جسم و در عقب بشی کرده یکبار واقع است مقابله جسم و جان خود را آمده است چون
پیکر به معنی جسم است بدان نیز مقابله درست شده مصرع ، پژمردگی به تازگی بست ،
چه نقشی در بلند آوازگی هست ؛ شرح فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع
ثانی است و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عاید بسوی ممدوح ای ممدوح نقش
به صفت بلند آوازگی بست که آن نقش پژمردگی به تازگی بند نمود یعنی بسبب نقش بلند آوازه
پژمردگی به تازگی راه تبدیل یافت مصرع بخورشید درخشان به توی داده ، توی را طرفه
تشریف نوی داد ؛ شرح یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یا هر دو نوی در مصرع
ثانی مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد
کتاب نوبرس و حاصل آنکه نوبرس در فروغ بان مرتبه رسید که با آفتاب پرتو داد و آفتاب
با آنکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو است و شاید که در مصرع
ثانی نوی اول بیای معروف مصدری باشد بمعنی تازگی و در صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نماند و شعر دو لخت میگردد یعنی آفتاب را چنین گوید تازگی را هم خلعت
نو داده هم کشند صد داستان هر صفحه در لب ، ورق را گزند انگشت بر لب ؛ شرح
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر تحسین کردن عرفی گوید شعر زخمه نهند

کتاب فهرست است و در مصرع ثانی التفات ممدوح و حرف واو مصرع ثانی بدل از قوله
در فهرست نیست بلکه چیزی محاوره است الا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب یا ورق
هم پشت شده اند بایین غرض که بر ما کسی انگشت نهد و این مطلوب نیست بل مطلب است
که کسی بر سخن ممدوح معترض نگردد و این معنی دقیق است فهم آن ذا تعمق باید هم نوی مبال
ای خوش فارغ البال یعنی که فهرس کهنگی را گرد پامال ش نوی مفعول فعل گواست
مقدم بران و خوش بمعنی بسیار و فارغبال هر دو حال است شعر خدا پرایه بخشید اندیشه را
مضمون را و روزی دیده فضولش ش مضمون بتخفیف همزه در اصل مضمون بهمزه
بروزن مفعول بوده فضول بضم اول افزونی تا وزن یا دتیها جمع فضل و فضولی یعنی آنکه بلا معنی
مشغول شود و زیاده سرگنند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و همین معنی در ... قسم
هم اند اینجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
خراسان را از ذوق آمیختی محروم نخواسته ش از اینجا یعنی ازان راه و ازان درود
زان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خوشی خسرو بضم اول
بسکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک نام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی
چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند آمیختی بشارت بسیار علم موسیقی
حاصل فقره اینکه چون عاطفت پادشاه هر دور و نزدیکی مبذول است لهذا منظور حضرت
ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار دشکان این وبا را نذوق
علم موسیقی بی بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را سیر بهم اتفاق افتد تا بدرک معانیش
برروز نوروزی کنند ش واو در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است
بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضرور است قبل از قوله این نسخه را او

می‌رفت ظاهر است که آمد و رفت سخن چند در دیوان شعر نباشد و قصر پری، و گر بخیال
می‌رسد که کاف وجه مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر صحیح
آمد و رفت خود می‌کرد از آن جهت پاس شکوه شأن خود داشتی بود که مبادا از آشنائی
داب این دیوان سر زند و از آن کسر شأن من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان
قضا است و لهذا داب ضروری است و در نسخه‌ها دیوان اول با دیوان اول نوشته
چه چنین معنی بیت درست می‌شود اما تا سبب فوت نسبت مگر در باب معنی با هم تکلف در نسخه بنظر
چه آمد و رفت سخن در دیوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود
سهو است هم سر حرفش را و قد اجتماع بهم پیوسته، کنون هیچکس حرفش انگشت پیش
ظاهرا با و مصرع اول معنی و او عاطفه است یعنی حرفش و در قصد با تفصیلش در قوله
میان عدل او با عدل کسری گذشت و بهم پیوسته آن هیچکس که مدد و معاون یکدیگر باشند
چه بهم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و هیچکس نه بهار گفته که بهم بر سر لفظی
داخل شود که بطریق مداخلات مصحول نگردد و بصورت پیوست و بهم پیوستگی اند اد و معاونت
باشد و بمعنی مدد و معاون اگرچه با معنی بهم آمده هیچ بمعنی معدوم و لاشئ و اندک لهذا
هیچکس بمعنی ناکس آمده و ملک می‌گوید شعر چند چون گل بهم نسیم خسان خدائی کرده
چند بهم بمعنی یکسان خدائی کرده، از این سبب بمعنی و موی میان معشوق را هیچ گویند
و بمعنی کدام نیز و استعمال آن در نوعی الفضول شایع است بیت نمی‌دانم چاره فراق
نیست عجب، که هیچ عاقل خود کرده را نداند چاره، و هیچکس بمعنی بهم آمده عدی گوید
بیت که هیچکس نه بر وجه در پی سگ، و فی ما نحن فیه با معنی است انگشت
بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حرفش در مصرع اول عاید بسوی

اینجا الاذعان بمعنی منقاد شدن و یافتن فرمان بطاهر اشتقاق از ستودن است لیکن بطریق
استعمال آن بمعنی منقاد شده اند شاید که چون فرمان امر از فرمودن است و امر و فرمان
در هم مستعمل شود و چون ... شده اند و مثال آن در اصل بمعنی حکم کردن خدا بوده
بعد از آن بمعنی حکم استعمال شده و الف و نون جمع ... الحاق شده چون ... پیمان و اسپان
بادشاهان ... از ... بمعنی حکم پادشاهان ... کو ... که در آن احکام پادشاه
قوم شده و استعمال یافته و شاید که مرکب از فرمان نعت ... معنی اند و دو لشکری آن و آن
فرمان نسبت ... باشد چون ... لشکری فرمان ... است اهل حکم را به لشکری نسبت کرده فرمان
نفر باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته و الله اعلم بالصواب بهر حال فا بمعنی با تا
بقرب جمع آن فرامین کرده اند اذعان کردن نهادن و شتافتن با طاعت کسی
را ایستادگان پایه سریر ... نقد قابلیت و استعداد خود را بمحک امتحان آورده
با تقابل و معنی متصل ... اند و ... و معنی ... مصطلحات هر قوم سازند ... پایه سریر
... سریر است و اینجا پایه سریر باید که بمعنی زیر سریر ... باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر
بادشاه ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پای
دکان کسی نشسته باشند ... بازگشت محک سنگی که بدان امتحان ... گیرند پای محک در اصل
بمعنی تحت محک و زیر محک است و چون زر بمحک آزموده شود در پای محک آوردن
بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه و در اینجا هم ... در اصل
بمعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان با دنی ملابست است ...
امتحان در پای محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار سریر بادشاهی نقد استعداد خود را ...
بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل ... واقع شده اند و شرح معانی آن که تفصیل ... کرده شده ...

از کاتب چنانچه در بعضی نسخه واقع است اما ظاهراً جملة در فقره الاحق است بیخا به
چه این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه های موجوده بانقلا … یافته
شده و این غیر مناسب نیست چه بعیر اتفاق افتد کاغذ … بکند … تا … که
علت ماجرا است ای اتفاق بسیر عجیب افتد بجهت اینکه … بسته اند که
است از درک معانی آن کتاب چنان قاصر شوند که … و دیگر کنند … و دیگر
افاده یگانه وحدت است که در آخر نورس است و نورس … نشاط و در بعضی نسخه
لفظ چون پیش از قوله خواست است که این نسخه صحیح واقع شده و در صورت … بیان واجب الاذعان
الخ جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب نورس را اتفاق
بسیر عجیم افتد از بس اینکه مدرک معانی این کتاب هم … نشاط کنند اند … چنانچه
صد و یافت و عبد الرزاق … همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته
و گفته که بر این تقدیر مقارنت لفظ نو است و خواست که … است انتهی
میر روزبهانی می گوییم که بایت قید مقید شدن و انتقال … دیگر … است
است حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمی رود … باشد عجیب
آنکه … شرط … از کاتب بیان خود اختیار کرده یا آنکه جمله … ملت …
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن تواند شد قال ولفظ نورس و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی خراسان
نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یکی از پرده ها … است شعر پرده عشاق
خراسان و عراق است … از … مطرب …
شش آواز … پس … حاصل شود و هم …

اسناد یای تحتانی یافته نمی‌شد و این قرینه بر خفی بجای شرح کما هو حقه [illegible] نسخه‌ها
[illegible] معلوم می‌شود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته با پیدای ابجد تهیه و تمرین
[illegible] مقامات استعاره نمی‌شود و یای تنکیر چه کار [illegible] اگر باشد بعد از آن جنس
از مناسب است آن یافته نمی‌شود والله اعلم بالصواب جسم با وجود آنکه تلاش اشیاء
[illegible] باشد وقت بیکار رفته‌اش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن [illegible] نام بمعنی خیال و از فرهنگ فارسی نقل کرده با
[illegible] تازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهی مؤلف گوید شاید که بمعنی معروف
[illegible] باشد و آنچه بمعنی نیست و نابود شدن می‌آید آن لفظ عربی است که از لاشی
ساخته‌اند و در تفاعل آورده بنابر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده‌اند و مثلاً
در آنچه تفاعل است از آن بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد ای
نیست و نابود شده و عوام که بمعنی تجسس کنند گویند غلط محض است و این بمعنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکر لب را شکر الله
[illegible] ابداً موشکافی بیای مصدری کار را بکمال دقت و تازگی سرانجام دادن و دو
در امری نمودن عالی فر و خلما در موشکافی کار کلا زاده است + تو به تحت اللفظ
واعظ گشته چون ملا حسین [illegible] با وجود آنکه هر یکی تلاش آیینی که مراد در بار پادشاهی
در باب تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود و در موشکافیها نهایت دقت بکار برده‌اند
بدقت تمام موشکافیها کرده‌اند هنگام عرض نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تقدیم فا
بجا و بیجا آوردن حق ادا عدیم السهو آنکه صحیفهٔ انشای ایشان هرگز آشنای کزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه محو خجالت نشسته‌اش نسخ بعضی

و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمام مذکور شده
یعنی شرح عبارت این است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضی
قیود که در این کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان
اصطلاح است و شاید که پای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح
باشد چه هرگاه شرح خواهند نوشت نقد استعداد ایشان بر محک امتحان خاص و عام خواهند
و در بعضی از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بودن یای موحده در اول بلفظ
موحده در اول یافته شده در این صورت معنی فقره این باشد که ایشان الیهم شرحی آراسته
کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد
تا بتطویل نینجامد و بعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن
در شرح بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه
اختصار است و در این صورت پرداز بمعنی آراسته کننده باشد و در بعضی نسخ بجای لفظ شرح
برخی بیای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه و یای تحتانی رسیده بمعنی بعضی
دیده شده پس معنی مراد از بعضی احضار در باره و لفظ بعضی معطوف بر ان ای بعضی از ایشان
حضار در باره شرح کتاب مسطور باین طور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل
باشد کما مر و غرض از ان اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که قیود
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که باین طور
منهج باشد نسبت با لفظ ناکو مجمل باشد درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر
این قدر هست که اراده شرح بقرینه مقام دریافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است
نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی هم جمع

او بعضی انشای شاهان که امور ملک و اصلاح را به شاه عرض بود آن آفاق ... ی باشد
به ... داده اند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شسته گشته هم و آنچه از ... تا صحیح بیان شفیقانه
نگاشته ... در او ... شرح ... بنشان خامه خود آلت تحریر ... نگاشته ... شی ... تصحیح ...
... اول و جیم ... دان شدن و بکسر جیم و فارسیان بمعنی ... است ... را ...
... آل ... دیباچه و مسائل فقره اینکه آنچه در باب ... بیان پادشاه ...
... آنرا تحریر کرده ... چون خامه خود آلت تحریر آن شرح ... استعدادی و ...
که در شرح نویسی آلت تحریر است هم و اصل شرح از پادشاه است چنانکه خامه آلت تحریر باشد
و اصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند پی بمطلب
نبرده اند هم غرض آنکه هم متانت متن از هم روانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی
اوست پس در متانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را
متین کسی تواند گفت که همه دان باشد و شرح را با انشراح کسی تواند نوشت که بیانش
شگفته بود لهذا اول را با اول نسبت کرده و ثانی به ثانی هم ادب آموز و نکته آموز اند از ...
گر عراقی و گر خراسانی پس آموختن از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی
و خراسانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون رومی
یک شخص از روم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته
اند و کلمه است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی با معطوف خود
خبر آن و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی
عراقی و گر خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جزا مقدم ... شد
یا بقرینه جمله اوسط جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین که اگر کسی ... خراسانی است

اول بفتح و دوم بفتح قسمت یعنی آنچه از روی تو شنید و ارشاد در اینجا عبارتست از نقل
سخن و اداء شرح از [illegible] ما یتکلم السوء که او سخن گفته و هر گاه معنی هیچگاه و اتفاق [illegible] قسمت [illegible] اهمال
قاره شده است که گاه گاه بکسر کاف فارسی اول و سکون رای معجمه و کسره لام و کاف [illegible]
کاف فارسی [illegible] دوم [illegible] که چیک است [illegible] که هوک آن کج باشد بکاف اول فارسی [illegible]
آن [illegible] که سست یا فتح [illegible] آن سلاح به سلاح آوردن و مکرر اصلاح عبارتها اول
در مقام انداختن [illegible] و دوم در زیاده کردن واجب یا تحسین مستعمل فقیر جهانی است
شعر [illegible] است و گاه [illegible] همین قدر اصلاح یا علی ست
[illegible] یعنی گل افرادی است ای [illegible] و گاهی این ترکیب افاده
کثرت هم [illegible] معلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرفیت آنچه
زاید شود چون گلستان گلستان گل ای گل بآنقدر که و چند گلستان تواند گنجید
[illegible] یک لفظ و دو بار برای تکرید تاکید است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
و امثال آن و از قبیل گرشی دارا ده تکرید و عربی و در امثال سعدیک لبیک که بمعنی
[illegible] البا [illegible] است لب لک الباب و این فایده جلیله است برای
مستفیدان [illegible] بواو معدوله عرق و گاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید
خوی خجالت از بن هر موی او چکید [illegible] و حاصل فقره آنکه هر گاه نسخه های شرح نوری را
[illegible] کرد بسبب آنکه چون پادشاه الفاظ آن نسخ را تغییر داده و عبارتها تبدیل نموده
و از جانب خود قصر فهمای بیچاره آن شرح بکار برده و آنچه حق ادا کردن مطالب بود
خود بجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بوده بدرستی خود عبارت
[illegible] که آن مطلب [illegible] یا حسن وجوه ادا یافت [illegible] این سبب علیهم السلام [illegible]

چمن از نغمه ... چون آمده ... گویند ... گلستان ... سرو ... و بوسه ... و بهار

... در گلستان ... گلستان ... و بوسه ... گوید ...

... پیشکش ... سرو ... الفاظ

با ... کمال باعتقاد لآلی ... ناچار آست ...

دیده ... باغ و بستان را خار وخسی ... بدیع معنی برای آست

... چون ... چشم ... اضافت آن بسوی عین الکمال حالی است ...

... مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید ... است از معنی مروارید

چون آب زلال و دریای عظیم یعنی ... و هر دو طای مهمله یعنی بحر عظیم است و شاید که ...

... بمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال یا ...

... در صدف اگر بلطافت کند سخن چو برگ گل است جاده کتان ... زلال

از اینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست بزم ...

عیش ... شیشه گردون می زلال ندارد ... بر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر ...

چیزیست که از وگزیر و چاره نباشد و ضروری بود و بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لابد

و بمعنی چاره هم مستعمل و در عرف هند بمعنی لاچار بلام گویند در ... بمعنی دریاست ...

در ... کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است ... نام روغنی است که بر ...

... مالند و بمعنی ... سپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و ...

سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود آنست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه

شاعری گوید ... از افیون ... شاهد این سخن فلفل و کافور ...

از اینجا معلوم میشود که تعبیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را ... حفظ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اشتقاق [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] افراد کلمه [illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

[illegible] اشتقاقی [illegible]

[illegible] اشتقاقی [illegible] عالم [illegible]

[illegible] نسبتی [illegible] گفته که [illegible]

زبیدالان تو بسیار کس باین نام است بنگچند بهار و در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص

اوست که جنس مفرد می آید و این شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد

همین لفظ کس است آن خود مفرد است جنس مفرد یا به جمع و اگر مراد آنست که مفرد

بود یا جمع [illegible] مفرد بود که لفظ [illegible] چند [illegible] امثال آن بدو واصل شود [illegible]

بالمحاق) یای تحتانی زائده در آخر مزید علیه آن است [illegible] از بیان آمده است چون [illegible] خلاصه
خلاصی و مشهور چنده دری و مقبولان و نقصان فی [illegible] تا [illegible] ایند که [illegible]
همچو شمع [illegible] شده باید زیادتی [illegible] [illegible] [illegible]
ز هر گناه برآید نهار این زیاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پیش جلوه
حسن کلام من اندوخته به قبول شاهد نظم کمال افصحان و در باب یای تحتانی [illegible]
لغو و وصل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در پاره‌ای [illegible] [illegible]
زیادتی که معنی نماید استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدری
مقصود بود تا بلفظ [illegible] کنند و زیادت گویند و هرگاه معنی زائد آید زیاده بها تکلم نمایند [illegible]
گوید بیت زیاده زین ملال است دوری [illegible] اگرچه وصل نازی [illegible] مقصود
و زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاد بمعنی زاید و این هم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت
عار نیست مستغنی از خیال است در اثبات حسن [illegible] الا حفظ زیاد از هر دو اعتبار
مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکی [illegible] یای تحتانی ضروری است
و بکند بصیغه مفرد و اگر زیاده بها بمعنی زاید گویند که بدون یای تحتانی باید خواند و بکند
بصیغه جمع و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت می‌باشد که حاجت بکم کردن و زیاده
نمودن الفاظ می‌افتد و بجز اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر
را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی لطیفی دیگر حاصل آید پس می‌باید که در نشست
سخن خوب ملاحظه کند و با معان نظر بنگرد تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند هم
و بر چیدن سنگریزه الفاظ درشت از راه سخن که [illegible] بیان [illegible] کرده اند
و در بعضی نسخه‌ها ای بیان [illegible] [illegible] [illegible]

کافور و فلفل باشد از فلفل بود یا از [illegible] دیگر [illegible] است که در کلام [illegible]
طلبا طلبا و در تعریف قدسی [illegible] قلقل و [illegible] [illegible] چنانکه [illegible]
کافور بهشت [illegible] سواد [illegible] روزگار و لفظ [illegible] زیاده [illegible] و الا [illegible]
لا یخفی علی الفهیم و شاید که [illegible] [illegible] [illegible]
سیاه کشیدن و کشیدن کافور [illegible] [illegible] [illegible] است
خربزه خورد که نهایت تلخ باشد و آن را [illegible] [illegible] گویند [illegible]
بمعنی دانش است هم و فی الحقیقت [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
اندیشه بیاض [illegible] بمعنی دیباچه خورده آنچه در اول کتابها می نویسند [illegible]
و در اکثر رنگین و منقش باشد و [illegible] دیباچه هم [illegible] [illegible]
لفظی و معنوی باشد هم که سخنور را باید که اول [illegible] سخن [illegible]
بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارت باشد که لفظ او آن زیاده [illegible]
باندک تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی دیگر بگیرد لفظ [illegible] بسا و در اصل بمعنی بسیار
الف آن زایده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزله ندا گفته و
صاحب جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون
[illegible] دوم آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوییم که اینجا ندا [illegible] معنی [illegible]
آنکه گوییم چون الف در آخر اسمای برای ندا باشد [illegible] که معنی ندا درست نمی آید
[illegible] گفتن مناسب افتاد و آنا باید که جمیع القاب [illegible] را در آخر اسما بمنزله ندا گویند
[illegible] است که زائده باشد برای تحسین کلام و [illegible] کلام طویل است [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] قلم [illegible] گشته [illegible] مقصد [illegible]

و اینجا باید دانست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند ع گل دیدم و مست شد بویت
ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینهٔ تقدیر منفصل باشد نظامی گوید ع نه و ادی ها که چه چیز
من چیز تستند ای چیز تو ام تنیست گوید ع پسندش کرد و گفتا من خریدار ای
من خریدارم سعدی گوید بیت نقش داده سه سال روزی دهان تو نفت
گرفتی از دو یک زمان ای چه ضمیر منفصل جهت تاکید ضمیر متصل می آرند لهذا من گفتم یا گفتیم
من گویند نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما مرو آوردن متصل در وقت عطف
اسم ظاهر بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن هم
بپالایش نقش طبع مستفیدان صاف است پالایش از پالودن بمعنی صاف کردن
چیزی از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی ای چون طبع
مستفیدان ذهن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم و حلقه
شاگردیش زیور گوش اهل انصاف یعنی یا از لآل بهری از عالم حلقه غلامی هم
التحصیل اگر گلی تحفه بهار شد و هم از بهار است و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریا منش
التحصیل بمعنی البته و یای تحتانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دری اگر یا
وحدت بود و لفظ هم در هر دو جا برای حصر است نثار بالضم آنچه ریزد از چیزی کما فی منتخب
هم در کمالات ای خرد و پست همین ای کم ز تحفه پیش او دریا همین ای پس چنانکه یعنی
مصدریست مرکب است از پست و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند
چون دراز او درازا بمعنی دراز بودن و درازی و اگر بمعنی پست جای و کوچه پست است
مخفف پستنا است و لفظ فراخا که فرخا مخفف اوست هرگاه بمعنی فراخی و کشادگی باشد
از قبیل اول است و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فراخنا است

[illegible] بهار [illegible] بحال [illegible] و در اول این هر دو شعر بهر آنها اصفت شکست
[illegible] [illegible] بارکی الفاظ که فعل و صفت بالا ارا که معنی [illegible] خورده اند
[illegible] [illegible] استعمال با استعمال [illegible]
[illegible] الخیال شاعر بیان مرتبه سعد که معنی شعر [illegible]
[illegible] بارکی الفاظ بران مرتبه تمام باشد که فعل و صفت بالا ارا که معنی [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] فعل شکسته و مضاف مضاف چنان باشد که بیدک توجیه [illegible]
[illegible] تقدیره اول الفاظ و در این فقره نیز از مناسبات است [illegible]
[illegible] الا [illegible] امثال این سخنان بکر استماع افتاده مثل استماع افتادن
[illegible] [illegible] غالباً در اصل با استماع افتادن است و [illegible] مشکل شده و
ضمیر جمع غائب [illegible] افتاده حسب ضابطه فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخر
های [illegible] نباید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید مصرع
عشاق بتیغ [illegible] کرده هنوز از کنار روی [illegible] ای بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد
مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شعر ای داشته در سایه‌ات همه تیغ و
قلم [illegible] می ساخته آسایش همه فضل و کرم را [illegible] اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع
ضمیر غائب بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است کما قال الله عز و جل
یا ایها الذین آمنوا آمنوا [illegible] لیکن چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع
ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در ضمیر با تقدیر میم متکلم نیز آمده اما اکثر
آنست که فعلی با ضمیر متصل یا رند در اول مذکور شود و بقرینه آن از افعالی که بعد آن باشد
اندازند انوری گوید بیت القصه بازگشتم و آمد بخانه زود [illegible] باز کرد و بار [illegible] از [illegible]

[illegible] آوازخوش [illegible] که این [illegible]

[illegible] اندر [illegible] صاحب گوید

[illegible] چون [illegible]

[illegible] الا [illegible]

[illegible] اندک [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] نقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] خوردن [illegible]

واین در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام دیده و دیده نشده [illegible]

[illegible] بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی [illegible] آمده و [illegible]

صورت [illegible] و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سابق ... میبود که کسی را مجال فهمیدن آنها [illegible] دریافتن دل را
[illegible] اهل فهم کم ... احوال نگاه بیگانه کسیا این ... دیده‌اند و که نکات ... نغمه
[illegible] ... سکوت که مجال اهتزاز ... دل ... شمار نغمه‌ها ...
[illegible] شکستن ... آنکه کسی ... آمدن و بارک ...
[illegible] ... از ... کلمه ... گفته ... لطیفه‌ای شده‌اند
دل ما را چون ایران بیان می‌نمت جان و هردم بهار و از جهان سیر آمده است کل فی
ز ... کسی که او عیش داشته و ... گفته‌اند و معنی لازم میشود که یعنی ...
ز ... اهتزاز ... کرده ... پیدا کند و مجاز بمعنی نشاط استعمال کرده‌اند
... نمایند ... است که شکستن ... دل ... انحصار نغمه ... اهتزاز ... نشسته
... رسانیدن اهتزاز نغمه و اهتزاز بمعنی نشاط از نغمه و قتی ... که آنرا ...
... عالم ... لفظ نازک که صفت نغمه است ...
است ... اهتزاز بمعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود و ... حاصل ...
آنکه ز ... عیش ... که هر جا نغمه او باشد و ... کرده ... آنجا ...
هر ... یعنی لطفی خوب دارد و اما مناسب ... اول همان معنی اول است ...
بر قابل بلند سخن یا سامع کوتاه تاب ساختن مشکل ... آنکه برای تفهیم باشد
ای بسیار دشوار است بر قابلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن را ...
و ممکن نیست که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و دو جمله که
مابین این عبارت و عبارت سابق افتاده دو جمله عللی ... مخاطب صحیح ...
و حاصل معنی اینکه احتیاج او بالا فهم برای اینست که ساختن بکودن طبعان بر قابل

و نقل عبارت از نقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط آن
و قوله سایه کردگار را الخ جزای آن و این جزا خود شرط و جزا است و تقدیر آن اینست که
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار را آن هم نیست و الا برای استغنای حاجت
و حاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصه ایزد جل شانه است سایه کردگار را هم
نیاز و احتیاجی نیست الا بحرف فاقی نیست که بمقدار کیفیت و چاشنی خود ای بمقدار فهم
که ممدوح خود دارد شراب سخن نقل نغمه با ایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد
فهم تعمق خویش ندارند ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن با ایشان
گوید و چون سخن حسب استعداد خود گفتن و کیفیت آنرا بعینه خاطرنشان مخاطب کردن
میسر نمی آید لهذا او را بامنظور مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت
از ممدوح است نه از مطلق پادشاه در خصوص حذف اسم اشاره لازم می آید ای
این سایه کردگار را و حذف اسم اشاره برای حصر است چنانکه در عبارت من باقلا فروشی
سلام گفتم سید مطلق بچه اسپغر و خته ای این سید رو گویا در ذهن حاصل قرار گرفته
که سید رو جز او نیست فافهم هم خوشا ذوقی چمن طبعی که بهر رنگ نکات رنگینش رنگ فهمیدن
بر چهره تواند بست ش الف در خوشا اکثری بمعنی بسیار نوشته اند و تحقیق این در بعد او
بمنزله ندا اینجانکه در لفظ بسا گذشت و بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل هیچ اجمل
مقامات جواهر الحروف که ریخته کلک فقیر صهبائی است جوینده چمن طبع یعنی رنگین
طبع و رنگ فهمیدن بچهره بستن کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن بر چهره نمایان
شود از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه فهمیدن را سرخی رنگ و بشاشت لازم است
و حاصل معنی فقره ظاهر است و پوشیده نماند که لفظ قوا اند مشعر معنی قدرت است چون

آمده آمد پادشاه از مقصرهای دمان و زمانه و بمعنی مطلق آرایش هم زینت داون است بیهار آرستا
کامگاری با مجرمی نعمت خوان حال گوید شعر بیاراز ایمن پادچمن وشمع خیال خانه را
ای صرد مرچشم از نگاه زینت کنید پهمید و نور و زجشم و گوش عبارت است از دیدن لقا
و شنیدن کلام روح افزای او قتل مقصور روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه
مصروفی بمثال ظهوری ظهوری دارد اما بر فع منزلت قسم یاد میکند شرح ظهوری تخلص
ظهوری بیاشکی تجنیس محرف است و تجنیس محرف آنست که هر دو لفظ متجانس بجهت حروف
مختلف یا نقطه در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مقرط
بتخفیف و مفرط بتشدید یا دیگری بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت
های ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف از آن
جهت گویند که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بر ریحان خط مویان
مشک را بر نسرین برات داده شرح ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بر ریحان بجای از
بیانیه است یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت
از رخ و برات بر کسی دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسی تا سایل را بوسیله
این رقعه از و نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر بیابان
می نویسم مجنون دارم پریشان می نویسم طالب گوید طالب نصیب ما زمحصل
رنگ نیست با ما برات نشئه بر افیون نوشته اند و بر کسی رقم کردن نیز بمعنی است
کشفی گوید هر جا غمی ست کرده بتحویل من رقم از بحر دیگران بمن اکنون کند رقم
هم و نوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع گشاده شرح نوازنده سراینده
بخشش کننده مقصود اول ست نوازش سراییدن بخشش کردن مقصود ثانی

بلند سخن را چه پا رو دشوار است کوتاه یابست یعنی پاینده و چیزهای کوتاه نو چست ای آنکه
منتها الیه را افتاده در یافت و شاید که لفظ یابست یعنی [illegible] باشد پس کوتاه یا
[illegible] بود کو یابست او کوتاه باشد و سازش [illegible] [illegible] سخن [illegible]
را بالضرورت از پایه خود افتادن [illegible] این [illegible] است [illegible] ای
دشوار است [illegible] اینکه سخن والا شعر [illegible] چنان که هرگاه سخن بلند [illegible] کسی
نتواند [illegible] بالضرورت افتد که [illegible] سخن را ترک کند و آنرا [illegible] و پیرایه او سازد
که در فهم [illegible] کوتاه و نا آید و [illegible] ظاهر است که سخن والا شعر از پایه خود افتاده باشد
هم [illegible] چو [illegible] نقاش نیست که یکی [illegible] شکستن گوهر گران بها [illegible] کند تا مشتری
[illegible] تواند داد و دیگری و هم قلم [illegible] تیزی پردازد تا [illegible]
[illegible] شناسی آن گشایش این فقره [illegible] است ای [illegible]
مثل [illegible] فلان فلان است و هم قلم کنایه از نوک قلم [illegible] معنی [illegible] تیزی است که در خنجر
و تیغ و غیره باشد مثل هم خنجر و هم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد یعنی نوک
استعمال کرده اند پرداز یعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص و عام [illegible] خامه
او هم است [illegible] ای خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از او [illegible] باطل
خالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه [illegible] مجلس بهشت آیین [illegible] نگاه [illegible]
و [illegible] نور چشم و گوش [illegible] و عقل مصور روح مجسم ندیده اند و [illegible] کلام [illegible]
در [illegible] گوش هوش نپیچیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحان است
که در مدح ممدوحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذره ایشان را [illegible] مطلع آفتاب
[illegible] ای [illegible] است [illegible] حقیقت [illegible] شهر و مکان [illegible]

بدار و صحنا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر تتمهٔ حال و صدق
مقال اطلاع گردند شرح شعر ایثار کردن بخوراک شایسته و لایق فطنت بالکسر زیرکی فطرت
بالکسر آفرینش و بمعنی دانائی نیز مستعمل میشود گویند ع فطرت تیز و [illegible]
[illegible] بسبب این دعا یاد آمد که اطناب [illegible] شرح تقریب و تنقیح بمعنی [illegible]
شدن [illegible] ازمیان بمعنی میانه استعمال کنند که بسبب آن [illegible]
[illegible] شعر [illegible] چون [illegible] برای [illegible] آن
[illegible] این دعا [illegible] یاد [illegible] افعال [illegible]
بمعنی [illegible] و بسیار گفتن حاصل [illegible] دعا بر زبان من گذشت
[illegible] این دعا یاد آمد که [illegible] [illegible]
که دعا [illegible] کلام یاد [illegible] چون در وسط کلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible] و [illegible] الرزاق [illegible] الیه [illegible] آن [illegible] که
[illegible] کلام است یعنی قول [illegible] اطناب [illegible] نوشته که [illegible]
این که اطناب [illegible] دعا یاد آمد کلام [illegible] این [illegible]
و الفاظ [illegible] اشاره و [illegible] دعا یاد آمد
[illegible] عبارات [illegible] است گران [illegible] دعای اختتام [illegible]
[illegible] واجب و [illegible] شرح [illegible] که فاعل فعل [illegible]
[illegible] اختتام [illegible] در باب [illegible] که در باب [illegible]
آن [illegible] دعای اختتام [illegible] واجب [illegible]
اختتام [illegible] اختتام [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

شده قانون ... است ... [illegible]

قانون ... [illegible]

بود ... [illegible] ... اسم ساز ابهام

... [illegible] ... بساط بوسی روز

پادشه همگنان کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال

یای تحتانی محذوف شده و میم ساکن گشته و تشدید جا خاست ... چنانکه در بیان

قاطع است ... است در اصل بمعنی کسان و مجموع است اعم از آنکه حاضر باشند

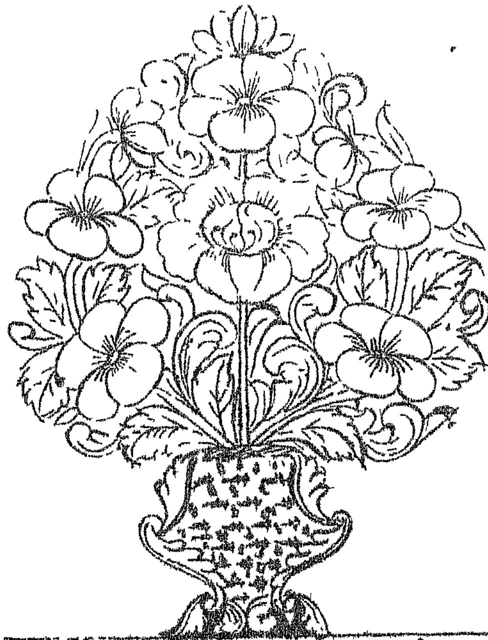
یا غایب بساط بوس کی اسم و امر بمعنی مصدر چون پابوس بمعنی پای بوسی و خونریز

بمعنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسی چنانکه بعضی نسخ است ...

که اینک در مصرع اول یعنی قصد است و این معنی دیگر ایهام است نغمه قانون و مهر [illegible]
تمنای او باشد و رسم و قاعده جهان [illegible] چنانچه ابدا او [illegible] را اجابت [illegible] بسیار
باد [illegible] بسیار صفت [illegible] و شاید که در آخر [illegible] یای تحتانی برای تنکیر بود و بسیار
حال ای مراجابت منتی باد ورنه لیکن بار است

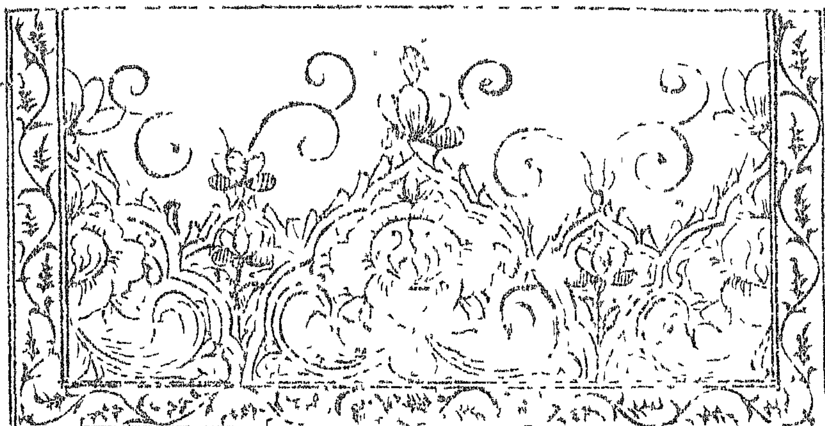
خاتمه

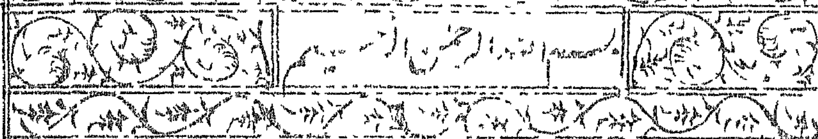
بفضل کارساز حقیقی از کار شرح دیباچه نورس فراغت دست داده از جوانب [illegible]
نگاه [illegible] نفس است کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میان شرح [illegible]
تازه بیرون می آرم فقط تمام شد شرح دیباچه نورس [illegible]



معنی آن چنین باشد که اختتام واجب است که بزم و عده و فوائد را اهتمام نماید و به
اتمام آن جانب اختتام بجا است هم تا اذان سلطنت خورشید تا شعاعی در دمیدن است
نسیم تمام از صبح مجلس ایگانی دمیدن باد شمع دمیدن یعنی رو دمیدن است و کنیه
از طلوع آفتاب و صبح از سر است و دمیدن یعنی طلوع بجانب تار نظر بمشیر تراید بود
که شعاع است و شاید که نسبت آن یعنی دمیدن بجانب تار عود و تار است تار را با گلها تشبیه
داده دمیدن باد و در مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خداوندگان که کلمه
نسبت است و کاف است و مشابهت نیز مستعمل است و اهل ایران غیر خداوند تعالی را نیز
نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خداوند خداوندگار آنچه در تحقیق است
اهل مقامات با اهل الحروف در این مصرع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان است یا
یاد انست دیباد افزاده نوشته ام هم تا به قانون سخن تار نفس اختر شیرازه زبان است
اشتیاق بجانب وغیره کلام و زبان بیانیان باد شمع خبر و منتخب آنچه نگاه داشته
نیز فیها سوی آن آنچه گوید هم تا معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند و لفظ پرداران
سخن ساز هم بیان شمع چنگ و قانون را دو معنی است اول ساز معروف
دوم چنگال دوم ساز معروف و دوم قاعده و قاعده آورند لفظ پرداز یعنی ساز انداز
و آوردن چنگ و قانون در مهر و شعر لاحق بر جانب قول تا دو معنی ایهام بر لطف شعر
افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست هم با اقبالش بهیه پلک رنگین چنگ باد
تا بچنگ شعرش باد اگر سخن رنگار شمع و مصرع اول چنگ یعنی چنگال و مصرع
ثانی چنگ ساز معروف آنچه نگاه داشته تا قانون و مهر هم یعنی معاشش حکم قانون
جهان شمع نوع و منتخب با فصیح اشتیاق است و سازنگار شد ان پوشیده نماند که

منتظر آن قدوم چه آورده بیاض فکرم ز نخلستان سخن نمی نوش است. و در نگارستان خیال
صد چمن گل پوش است. و زین نشه که بوی شیر خدا نخیم فکر دو صد خانه و هزار پیمانه شکسته
هم خرمی چمن سخن بطراوت و بهار چه ایست که گلزار ابراهیم و در خسار های یوسف طلعتان
نمرد و بخوبی رسانید و خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون واو بمعنی شادان و
خوش وقت چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بود حکیم سنائی گوید
بیت از عشق کامرانی کن وگر نه باده خواری کن وگر زر جان جهانی کن دگر نشین
در و شام و سرخم و ظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقة نام ماه دی در روز هشتم است
از هر ماه شمسی و فارسیان بنابر قاعده کلیه خویش که هرگاه نام ماه و روز موافق آید عید
باید کرد درین روز در ماه دی جشن و نشاط بکنند و وضع شریعت و در یار سلطان بار
می یافت و مزارعان و دهاقین با ملک برخوان نشستندی و ازین راه در خاطر هر
کس انبساطی و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند و تواند شد
که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند و بعد ازینکه از معنی ترکیبی
این لفظ غافل گشتند یای خرمی را از علامت شادمانی و سرور دانسته یای مصدری انگاشتند و خرم را بمعنی شاد و شادمان تصور کرده
به استعمال آوردند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب و رم که مشتق
از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور و آنچه از خور رمد تازه و شاداب باشد
نه خشک پس تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بحذف یک را چون بدتر و بتر و ازینجا
معلوم شد که بواو و بدون واو هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان
مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور
و اگر مرکب است بواو و بدون آن جایز چه خور بمعنی آفتاب بواو معدوله و بدون آن





آن کس که [illegible] | [illegible] گویاست
[illegible] | [illegible] است

سبحان الله [illegible] خامه می‌زند و شوق

این بیچاره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رهبانان نیز و چو سیها و نحیره اشتغال کرده‌اند پرداخته بمعنی خالی کرده و فاعل آن ضمیر
که راجع است بسوی معرفت و ظاهر است که در کمال معرفت شک و شبهه را دخل
نمی باشد بهم جمع جمع عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایش شش حدان اهل توحید
شناسائی معرفت هم و قعقعه اشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسا نیست ش عنف بهم
درکشیدن و شوریدن تحشتی اشتلم بضم اول و ضم لام تندی و غلبه کردن ناصر علی گوید بیت
الهی از قدم بستان و کم کن مهنور پاک بر من اشتلم کن ای غلبه کن و فیما نحن فیه
تندی مبنی است که از روی غضب باشد ماسوای آنچه سوای ذات حق است نیست
کثرت مواسا تخفیف مواسات بمعنی الفت و مواسات با یکی نسبت الفت کنند و حاصل این
فقره بانواع مختلف گفته‌اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا از تحمل [illegible]
ظاهر انظار ایشان بر لفظ مواسا افتاده و بر متامل واضح است که درین توجیه صفت معبر
نمی شود و بعضی گفته‌اند که تندی ماسوا را نمی پسندد و نه تندی و غضب حق تعالی را و این از
معرفت او است چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفاقی که از مردم
نسبت با ایشان رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که
که اشتلم ماسوا اشتلمی که از جانب ممدوح است در حق ماسوا و گرد وای پسندیده طبع
ممدوح این است که بر ماسوا اشتلم و عنف میکرده باشند تا عائق و مانع در امر معرفت
نشود و ماسوا مطلق آنچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شایبه باشد پس اشتلم
بر ماسوا اشتلمی باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بود نه بر احوال مردم که آن ستم است
بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دل نشین خاطر نشان نش بینشان کنایه از [illegible]
نشانه دلنشین آنچه دل نشیند خاطرنشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه آن را بخاطر نشانند و یا

نمرود آمده و الله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سرد شده
کما قال الله عز و جل قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون مشهور است که آن آتش
بگلها مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
ایراد این الفاظ بطریق صنعت براعت استهلال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و نمرود از
مناسبات است رسانیده بحیثیه دانید و چنانکه بد غایت نوشته شد هم و تاجداری لفظ و
معنی نشست ثنائی مبارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در صفت اقلیم
بر هفت یگانه و ممتاز گردانیده و شش سمی بفتح سین مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی هم نام
و لفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام اند و سمی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که ممدوح است و ذکر هفت
و شش و یگانه سیاقة الاعداد است و ترکیب صفت اول هم اول محبوبی که باوجود
حجب کثرت و مشاهده شاهد وحدت یعنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
و صفت حال او ساقه محجبین جمع حجاب کثرت ما سوی الله وحدت ذات
او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنی جماعت کثیره و وحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نموده اند
و در شاهد وحدت اضافت بیانی است و حاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت با وجود حجب
کثرت شاهد وحدت ایشان و دیده که معنی کلام مذکور برای او صادق آمده ای اگر حجب کثرت
از پیش وا شود بیقین چیزی او بیفزاید هم و گلستان نیست و بستان عقیده مشهور ما از
خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته خس خاشاک مرکب است از خاش بمعنی ریزه چوب و علف
و اک که کلمه نسبت است چون مغاک و اکه چیز خالی باشد و سوبکتا و کیفی کاه و برین است
پس خاشاک در اصل بمعنی خاکی باشد که بجا از چوب یا ریزه علف افتاده رفته باشد و حباب

چون [illegible] پا به پای دیگر یا دیگری یا چیزی با چیزی دیگر اتصال شد پیوند باید گویا تا
[illegible] که [illegible] باشند [illegible] بود از پیوستن که [illegible]
[illegible] پای [illegible] دادن [illegible] اگر پای خود و پای دیگری
بستن [illegible] بمعنی اتصال باشد و اگر پای دیگری بستن باشد بمعنی اتصال دادن
بود [illegible] تحقیق آنست که [illegible] بمعنی اتصال دادن است چه [illegible] اول
اتصال دادن خود به دیگری است فافهم پس پیوند [illegible] اصل پای بند بود و بمعنی متصل
و اتصال [illegible] آمده و [illegible] آمده که [illegible] ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد
که پای [illegible] لاحق کرده شود [illegible] و گفته شود [illegible]
آن [illegible] است اما چون پیوستن [illegible] استعمال کثیر یافته چنانکه معنی [illegible]
مهجور شده و همین یک لفظ [illegible] معلوم می شود و گوید پیوند یک لفظ مفرد [illegible]
[illegible] بالا آن [illegible] افتد و این [illegible] تحقیق است [illegible]
[illegible] بیان [illegible] آن [illegible]
[illegible] تعاقب بیرون و آوردن و امر [illegible]
الم بسیار و خوشی و ناخوشی [illegible] همین قدر ناخوشی مراد باشد [illegible]
راجع است [illegible] اگرچه [illegible]
و اگر [illegible] است هم بمعنی للفاعل و هم بمعنی للمفعول می تواند شد بتقدیر اول [illegible]
[illegible] پیوند و بتقدیر ثانی گسیختن کشتیبان پیوند [illegible]
کشتیبان [illegible] آمده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اگر اتحاد [illegible] آن [illegible] گسیخته [illegible]

وحاصل فقره اینکه عدو [illegible] بسبب کمال معرفتی که دارد بمقالات الهی آگاهی و وقوف یافته
چنان تسبیح [illegible] بیان می آورد که [illegible] او تعالی با آنکه [illegible] نیابد [illegible] آن [illegible]
بی ایشان شهرت دارد [illegible] شنیدن [illegible] ایشان میگوید و [illegible] شنیده نمی ماند
[illegible] خاطر ایشان دیگر [illegible] اقتضا [illegible]
[illegible] معنی [illegible] آنکه [illegible] و از اصول [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] منافی [illegible] است [illegible]
[illegible] روشنی [illegible] دو بینان [illegible]
[illegible] اشیا از روشنی آفتاب [illegible] حاصل می شود که
بواسطه نظر باشد [illegible] باحوال احوالان [illegible] معنی [illegible] سابق
در معنی [illegible] اول [illegible] آنرا [illegible] فارسی و لوحق
[illegible] فارسی [illegible] باحوال احوالان [illegible] تعلق ایشان با
[illegible] مخلوق [illegible] ایشان [illegible] نباید
[illegible] گردد که [illegible] اثر رساند که باحوال احوالان [illegible]
و از ایشان [illegible] اعتنائی [illegible] از عدم پرداخت [illegible] احوال ایشان [illegible]
[illegible] فقره اول همان معنی اول است [illegible] پیوندست که [illegible]
[illegible] اول [illegible] عدد تسبیح با آن گیرند [illegible] اول شهرت دارد
[illegible] است و [illegible] تسبیح گویند و چون [illegible] تسبیح [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible] گویند [illegible] آن پارچه که [illegible]
[illegible] پیوندند و این لفظ [illegible] احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی دو دیگر آنکه کلمه نسبت [illegible]

یعنی هیبت که صداع ایمان از پیشانی پنهان صندل چاره حال کماهی نخواهد کرد
یعنی هیبت ایشان کفر و ایمان چندان یگانگی داشته و بمرتبه رسیده که صداعی اگر بایمان عارض
شود آن صندل چاره پیشانی همچنان خواهد گرفت و انکاری همچنان نخواهد آورد و ظاهر
است که هرگاه درمیان کفر و ایمان این همه یگانگی باشد یکی را استعمال چیزی از دیگر انکاری
روی نخواهد داد این توجیه خوب است و مطابق است بتوجیه آخر فقره اول و من میگویم که
ارجاع ضمیر شان سوی هیبت که مرجع قریب است انسب باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو
بطریق ایهام است حاصل معنی اینکه کفر با ایمان چنان بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض
شود صندل چاره از پیشانی این همچنان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آن سر است
با تندبادی معنی مراد آن که هیبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اختلال است اما انقدر هست که
در فقره اول کشاکش ایشان در باب یگانگی پیوند بود و درینجا صندل پیشانی همچنان و صداع
علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گوشه مرتفع میگردد ولیکن بنظر خوبی معنی باین قدر
التفات نباید کرد و هم از صدمه توحیدش دوئی در یکی گریخته صدمه در منتخب یکنوع است
کوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که بعضی از اوقات
صدمه و آسیب مردم را چنان سراسیمه میگرداند که در جائی که بظاهر در آمدن در ان دشوار
بود بل موجب خوف باشد می خزند و لهذا در مقام مبالغه وحشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار ✽ که اندر گریزی بسوراخ مار ✽
و ازین قبیل است در ساختن خیمه ای در قوله در یکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است نمی خواهد که دوئی بر جا بماند پس از صدمه آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه و بی هیبت باز گشته که ماندنی در جای دیگر نیافته و بیکی گریخته مقصود آنست که دوئی تا

که وقوع گسستگی مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس او
از گسیختن اراده بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن باشد که به اراده ایشان است
و منوط به وجود نیامده کما لا یخفی علی المتامل پس پنهان آن در باب عدم امکان وقوع خود
و بوجود گسستگی کشیشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه
که آن را از ذهن خود شخصی قرار داده خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیز
گسسته شود آواز از آن بر آید و آن آواز را خنده اعتبار کرده پس استعاره در خندیدن
و خنده بودن در گسیختن و تشخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و فایق
بر وقت فهم محقق نیست و نیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرح بود نه بالکنایه و از زبان
اکمل الکملاء افضل الفضلاء آب روی کمال رنگ چهره افضال نقب زن گنجینه دقایق سخنوری
گوهر نایاب محیط معنی پروری پایه فخر دولت ابدپرور و پایه اعتبار حشمت ازل آورد
مولای معنوی و مکرمی سرمایه فخر و تفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امروز منصب
صدر الصدوری از وجود فایض الجود شان الکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی
هیچمدان چنین برخورده که ضمیر ایشان راجع بسوی سبحه باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که زنار
ایشان سبحه آن هم پیوند نیست که گسیختن آن سبحه بر کشاکش کشیشان که بنابر نادانی و نافهمی خود
در باب گسیختن تسبیح سعی بیکار می برند خنده زنار ای خواهد و چه گسیختن سبحه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه‌ها همان رشته باقی می‌ماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سبحه و زنار اتحادی هست چه زنار از میان سبحه بر آید هم چو کفر با ایمان مضمر است که
صندل چاره از پیشانی برهمنان نیز روشن پوشیده نماند که درین فقره بطور فقره اول توجیه
باید کرد و توجیه اول اینکه ضمیر ایشان راجع باشد بسوی ایمان ای کفر با ایمان سری

یا تجمیل و کرم عمل اراده حال چون [illegible] بمعنی [illegible] لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول از این
عالم است تارک بفتح الستا بمعنی کله سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنی
کلاه بمعنی نیز آمده کما فی برهان معرفت نیز از عالم [illegible] نیز و بمعنی نیز و تحقیق این مکرر
در اول دیباچه نوشته شد لفظ تمیز نیز گذشته هم پای رفعت بر آسمان دارد و هم سر خدمت
بر آستان دارد ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنی ملابست
است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
و آستان عبادت از آستانه الهی است هم در عبادت بگفتن و دیدن [illegible] و طرز حق
پسندیدن ش ظاهر آنست که مراد از لفظ عبادت [illegible] است ای
در گفتن و دیدن در عبادت است اما ظاهر آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده والا
مقابله آن گفتن با شنیدن است یا قول و فعل کرده و گفتار و [illegible] گفته و شنود
سعدی گوید شعر عالم آنکس [illegible] و کرد به [illegible] گفته [illegible] نکند [illegible] گفت عالم
[illegible] چنان بشنود [illegible] گفتن [illegible]
نیز [illegible] چه قول و چه فعل [illegible] نقل او که چنین گفته و چنان کرده است [illegible] مقصود
آنست که گفتن و دیدن که عادت سائر الناس است [illegible] عین عبادت است
و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای هرگاه [illegible] این حال دارد پس [illegible]
[illegible] بسزا و ارادت باشد هم [illegible] این و آن [illegible] در آن [illegible]
ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ما سوی الله است و کاف آن در مصرع ثانی
اسم اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم [illegible] چون [illegible] گشت
[illegible] اعتقاد [illegible] ش [illegible]

و یکی گشته هم و بعلاقهٔ تجرید پیش خود وی در توالی آویخته نقش علاقه بکسر اول اکثر استعمال
آن بمعنی بستهٔ ابریشم است که و غیره و صد تار آن باشد و بشکر گذارند علاقه با طباقی و دوار و در توقیعات مسطور
در توقیعی که مشتمل بر شکایت محمد سعید وزیر یعقوب خان است در تمثیل حال وزیر مذکور با بتر نیز هم
ممکن گفته مشر بعد از فراغ کار دسته انان بر آورده در رشته بجای آن گذرانیده بجای فرقلت
تمام و معنی در آویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عسرت فرود آورده و
ببهای علاقه نصب نمایند و با احتیاط تمام کار فرمایند انتهی و لهذا آنرا که ابریشم با قند و
و غیره از ابریشم سازند علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود زلف بتانم علاقه
چشم بود همیشه دکان علاقه بند و آویختن خودی در توالی عبارت از بدل شدن دو
متوالی است و چون بر آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث
آویختن خودی بتوالی است بعلاقه تشبیه کرده و پوشیده نیست که چیزی آویختن بمعنی فرو
چیزی بچیزی بالصله یا موصوله خود هست از اینجا معلوم شد که بالصله در نیست هم گوشه
چشم زبانی حق گوی چشمی حق بین ولی حق جوی خاطری فان بر آید نه حرف خیز
تا بکی آسمای سنگ چه چیده پیش با شکیبی و او اشکار است این فقرات هر چند پیدا گفته
است اما استعمال آن بهمین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن با تعدد است که ذکر اشیای
چند بطریق اجمال اول ضرور نیست و یا سنبه و جنبه سبب آنکه بهره بدل بشیر ده خاطر
اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید شعر گاه گاه که خاطر باز آمدن بر ای
غالب آمد معنی دل مجاز است و شاید که خاطر نسبت بخط باشد و دل صاحب خطره
است و چون دل جای خاطر است و نسبت اندر خاطر نسبت اندیشه است دل خیز بمعنی اندیشه استعمال
کرده اند نظامی گوید شعر آن دل که خونریز او را کشته و بیدل کین خویش آشکارا کشته

به چه پایمانه عرفی سفر شوق کنم تو پا در گلم ز عمر چه سود دهد هزار جان گرامی و یک قدم
رفتار چه ای نمی ارزد و معارضه نمی‌تواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا نمی ارزد و عوض
نمی‌تواند شد اگر جمله خبریه بود و این بتقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود هم
همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کو چه هزار جان معاوضه دارد بهر کیفیت این واو
قرینه حذف خبر است و معطوف را در محل آن خبر قائم کرده اند چنانکه نحاة بدان تصریح
نموده اند مصرع کفر در فکر نکته عرفان به شرک در شکر نعمت ایمان شش قع جهه این شعر انچه
شهرت دارد اینست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت
الهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید
یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا
گرویدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلاق بود و اسمی باشد
توجیه ممدوح اگر کفر در فکر خلاق میرسد معلوم می شود که این غیر نکته است از معرفت
چه هر گاه در صنم همان جلوه چهره نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز در این
و آن دوئی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و شکر یعنی در باب شکر پس
تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان
میکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هر گاه دوئی از میان برخاست پس گرویدن
باغیار هم ایمان شد نه شرک و بصورت لازم آمد که شکر این غیر هم چون شکر نعمت ایمان گفته
و شاید که بتقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در
شکر گزاری نعمت ایمان شرک چه هر گاه فکر تلاش نکته عرفان متوجه گردد ظاهر است که
غیر نیز متوجه شده باشد از بهر آنکه هر گاه غیر در خیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر چسان

طبع سلیم و فکر مستقیم ارزانی بود و مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان
خود مرکب است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیه باشد چنانکه مهمان و ارز مشتق است از
ارزیدن بمعنی قیمت کرده شدن و بقدر و قیمت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده و صاحب ارز
یعنی قیمت است که ارج بجیم مبدل آنست و بصورت ارزانی منسوب بسوی ارزان
بمعنی ارزنده است و هر چه مانند ارزنده باشد خوب بود و بمعنی برقرار و مسلم مجاز و در مجاز
و در ینجا نیز بمعنی لائق راست می آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است یعنی
ارزنده و لائق فلان کس است و اینکه ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل
یا از جهت آنست که گاهی لفظی را در جائی ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت
بفتحتین که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون رای مهمله بمعنی تمام شدن
و نماندن استعمال کرده اند میر نجات گوید شعر مطرب نماند است آباد بود در بزم بیان که
بیک ناله دیگر برکت خواهد شد و یا از آن جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید
هر کس شود و گویا اکنون صاحب قیمت شد و لهذا چیز گران را بیش بها و بیش قیمت
گویند و ارزانی که بمعنی درویش و فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران باشد
ای منسوب بسوی اشیاء کم ارزه هذا فافهم التحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت او
وحدت این و آن و کثرت او ... پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است
ای بیا است و او بمعنی مع و این از قبیل آن مبتدا است که خبرش بمعنی مقارنت شامل
باشد و بیان چیزی را معطوف کرده بواوی که بمعنی مع باشد چون کل رجل وضیعته ای
مقرون و بصورت حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه
زین ... مردان همی کرد و رفتی سوادی ای من داو مقرون ... جلال اسیر مع من ...

[illegible] بیشتر پیشتر شده [illegible]
[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] همه او [illegible] نیست [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ثانی و دو احتمال
[illegible] همه او [illegible] و دیگر آنکه همه او [illegible]
[illegible] باشد [illegible] همه او [illegible]
[illegible] همه او [illegible] گشته و این مبالغه است
[illegible] اول [illegible] پس ضمیر او که اول است راجع
[illegible] یکی آنکه صفت همه اجزاء عبارت کرده است باشد
که او ضمیر [illegible] کرده باشد و بعد از لفظ او واقع شده و در صورت عبارت همه او بعد از قول خویش را
برای تاکید تکرار یافته ای ممدوح ما سراپای تو ورا که او کرده است پس لفظ همه تاکید
خویش است و تمام همه او ثانی قول مصنف است و صفت [illegible] است برای ربط همین عبارت
تاکید تمام قول همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی صفت است برای همین
عبارت پس حاصل چنین باشد که ممدوح ما سراپای خود را همه او کرده و باز می گوید که
ممدوح همه اوست و توضیح این مطلب بدین وجه است که سراپای خود را او کردن دلالت
دارد که او خود را تکلف او کرده لهذا بعد از آن گفت که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی
دارد که همه ممدوح عین اوست صفت و هم هم سعادت اطاعت شریعت غرای
مصطفوی و دولت برافراشتن لوای ولای تقضی کش مصطفوی مرتضوی منسوب
بدین صفت و واو این هر دو کلمه را از الف بطور فارسیان است و الا بموجب قاعده عرب

ور اندیشه توان گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید ایمان هم حاصل شود که
نتیجه هم در توهم گذشته باشد که گرایش با و شرک است و حصول نعمت ایمان شکر بر زبان
آمده و حال آنکه تغیر کجا است دیگر با مضمون این عبارت تعبیر شده و آنچه بر منفک است از
سویدای القلب عن الغیر والاغیار هم ملتمس باج خواه طینتها چه ملتمس بادشاه نتیجه ساده
منش طینت بادشاه را باج خواه طینت ما بیان گفتن ایمه مصرعه ثانی و هم قرینه
مقام باعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ دیدان
رفته که در ضمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده
دریافت کنی هم در عبادت نهی تنومندی به بندگی درخور خداوندی منش تنومندی
مرکب از تن و مند از عالم هستمند و آرزومند و واو درمیان این هر دو کلمه زایده است و تعقید
از اهل لغت در زیادت واو قید شاقی بودن کلمه که مند ترکیب دهند نموده اند چون بدومند
اما از واو تنومند و خردمند و حاجتمند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهرا بدو را
بمعنی آشتی که از محبت پیوند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون تنو ارا
منسوب به تنجار که علم فضل باشد و گنداشو بکنند که بمعنی بوی بد آید و شاید که واو
برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسما هم و در آخر افعال افزودن الف
عادت قدما است در افعال ظاهر است و در اسما چون حیدرشاها سلطانا و کلیما و مثال آن
هم به وحدت مختصر و دنیا پیوسته همه را کرده خویش را اسم او است منش با وحده
بمعنی برای جهت است و ستائی ما همه نیوست امر اضیه ای مختصر دپیوست الخ
در باشد که بوحده نسبت افاده معنی دیگر حرف ظرفست است و مختصر بمعنی مختصر شدن از قبیل کرام
جامه آماده کعبی مقصد چنانکه در شعر اول در قولنا زاکت از طبعش نازبرناز و در تحقیق گذشته

[illegible] درست باشد و [illegible] چنین باشد که معشوقان به سبب قبول اصرار
او [illegible] گشته اند و چه به سبب قبول او [illegible] مستحق رعایت او گشته اند ما سخن شناس
[illegible] خیال [illegible] بمعنی غالب است [illegible] است
[illegible] بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب است چون هما باز گرد
[illegible] آشیان پرواز کرد و نیز لفظ بسر بردن مصدر آمدن با مشتقات آن
[illegible] چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه [illegible] پوشیده
[illegible] از معروفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد و چه اکابر معروف
[illegible] سپاهی را لفظ نسب اختیار کرده و عجب آنکه [illegible]
[illegible] او [illegible] این انگاشته و گفته که زیب نمی [illegible] احوال منکران [illegible]
[illegible] است ای [illegible] منکران [illegible] کنند [illegible] و رکاکت این قابلیت
[illegible] نمی ماند این فقره چنانچه باید بر کسی نمی [illegible] هم فرق [illegible]
[illegible] صاحب کلاه [illegible] صاحب کلاه بفک کسره اضافت مستعمل است ناصر علی گوید
بیت [illegible] دولت صاحب کلاهی را [illegible] گردد فلک کشکول سازد
[illegible] را و همچنین صاحبدل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر
صاحب خبر و امثال آن [illegible] آنست که فک کسره آن [illegible] است [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] که بدون اضافت هم مستعمل [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible] صاحب [illegible] کشته [illegible]
[illegible] و کلاه و فرق از مناسبات است شور [illegible]
[illegible] بمعنی شهرت و نمک بمعنی مزه و لطف کما مر و شور [illegible]

[illegible] لفظی و [illegible] برای [illegible] شده [illegible] است [illegible] الله [illegible] است [illegible] حکمی

محذوف [illegible] دیگر و [illegible] اول [illegible] چون [illegible] شرح [illegible] چون

[illegible] متصل فقره [illegible] است [illegible]

[illegible] و مناسبت تضاد و طباق [illegible] باشد [illegible]

[illegible] فقره اول [illegible] اعتقاد و مصدوق [illegible] است و اگر [illegible]

[illegible] نظر [illegible] معطوف [illegible] است [illegible] از [illegible]

باستعاره [illegible] باهم [illegible] وزن [illegible] آخر و [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

[illegible] مخالفت و [illegible] متفق [illegible] قبول [illegible] شعر [illegible]

[illegible] است [illegible] کسی [illegible] عجیب [illegible] خود [illegible]

[illegible] ماند و معنی [illegible] استعمال [illegible] درین شعر [illegible]

[illegible] کنایت [illegible]

بلفظ امر کلمه معروف مناسبتها [illegible] امر بالمعروف [illegible] نهی [illegible] منکر [illegible]

[illegible] معنی [illegible] نهی عن المنکر باشد [illegible] معنی [illegible]

[illegible] منکران لفظ [illegible] اسم فاعل از اختراف [illegible] مناسبتها [illegible] مقابل [illegible]

باید [illegible] منکر [illegible] شعر [illegible] دل [illegible]

[illegible] است [illegible] شعر [illegible] است [illegible] فقره [illegible]

برای قبول [illegible] و [illegible] اند و سبب رد کردن نهی [illegible] که از [illegible]

آمده منکر شده [illegible] است و شاید لفظ [illegible] معنی غالب باشد [illegible] کمال [illegible]

شعر [illegible] یک [illegible] است معانی [illegible] آمد از شعر [illegible] اهل خراسان [illegible]

و دیار گماشتگانی که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیر و دار گماشتگان با سجلی باشد که در باب
گیر و دار طلب عرض و دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود و یا سجلی که ایشان در باب گیر و دار
برستکاران خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حکم
کند بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی محتمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر
امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که بهر اجرای فرامین بر پیشانی
آن کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا را امضا حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیر و دار که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته شود و بپاس شریعت مهر و امضا آن از قاضیان
نه از پادشاه یا گماشتگان نظر بر مهر و تقدیر فقره اول شاید که امضا بمعنی لغوی مراد بود
ای بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن
فرمان بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق
هم و در سجل تجنیس است و آیین مثال همگنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم
نشین شرح نصب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت همگنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان مستعرب است مثل
افاغنه که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و
باغات جمع پرگنه و باغ اول در ششم نثر فتح کانگره جلالای طلبا طلبا چند جا آمده مثل
نثر الکه پرگنات آنجا را اجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد و دوم نقشی که ناگاه از طرف
باغات سه شهر به آهنگی گروه شب در بهر کیفیت معنی فقره آنست که در محفل ترتیب

[illegible]

باشد یا غیر آن و سجل گیر و دار گماشتگان شهر دیار [illegible]

[illegible] سجل با سین [illegible] گیر و دار حکومت [illegible]

پیگیر حاصل بالمصدر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از حبس و داشتن

یا نگاه داشتن است و آن هم در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است

نه حاصل بالمصدر یعنی فلان را بگیر و دار نگاه دار و چون این هر دو امر از حکومت باشد

مجموع را بمعنی حکومت استعمال کرده اند و از این است که گیر و دار بمعنی [illegible] و دربار

نیز آمده چه حاصل بالمصدر دار است نه دار [illegible] گوید [illegible]

[illegible] و در آن دیار که از شغل گیر و داری نیست [illegible] گماشتگان [illegible]

گوییم فقرهٔ سابق را چه باید کرد که در آن ممدوح را بی تعصب گفته و شیعه بودن یعنی
این فقره از ظاهر معلوم کردن تعصب است هم دلیل بحث شیعی روشنی پیروی آنها
کبار خویش جای کاویدن سخن و مباحثه هیچ و پیشروی و پیروی نوعی از قضا
و طباق آمده ام و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار خویش جمیع ائمه در اصل او همه
بود یا دنام میم و میم آخر شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود و کسره داشت یا گردید
هم صرف نیکان همه تو الیش و به این صحبت ایشان تولا محبت داشتن
تبرا ایشان هم نخل بدعت نشانندگان بی بر و تن سر گشتگان بی سر بخشش
بی ثمر و مبتدای آن فقط نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشانندگان
چه بدعت نشاندن یعنی بدعت بر پا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشانندگان آن
و نشاندن متعلق به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشانندگان را از آن نخل بدعت
خوش مزه و نتیجه حاصل نمی‌شود و سر بر گشتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز دشمنان
بشمار است و اگر کفار مراد بود از آن تبرا است چه نسبت قتل بکفار اولی است
مبتدع هم گروه از همه جدا حق و باطل و دو جهان مزرع اند و حاصل خویش حاصل
چیزی و نقد چیزی کما فی المنتخب و بخرمن نیز از آن سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد
مزرع است و مزرع است افراد و خبر از قبیل الفاظی است که بیان آنها پیشتر در
شعر اول در قوله خدایا ما اغراض منظور و ملحوظ است گذشت هم نفس سرکش زیر دست
در پرستش خدا پرستانش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش آن یعنی
... مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که از آن جدا شده و لفظ
خدا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و این طور در فارسی شایع است

و آئین فرامین علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و حکام
خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبهٔ فرامین علما مقدم باشد بر احکام خلیفه [illegible]
کمال اتباع شریعت است هم در تردد شارع شرع گرد تعصب از دامان [illegible]
افشانده [illegible] آمد و شد کردن شارع راه بزرگ تعصب [illegible] کردن ای
در آمد و شد راه شرع جد و اجتهاد بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته
پس افشاندن گرد تعصب از دامان جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت است
بآنکه ممدوح در مذهب خویش که تشیع است متعصب نیست تا آنچه موافق مذهب تشیع
باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل سنت بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر
عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد شریعت متعصب نیست یعنی امری که نیک
باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصی که متاع نیک هر دوکان که باشد
اگرچه ظاهر همین است اما بقرینهٔ فقرات لاحقه مقصود همانست که گفتیم و در شارع
و شرع صنعت اشتقاق است هم صحبت یکی از مقربان درگاه را در محفل [illegible]
بجای خود نشانده [illegible] مقربان درگاه عبارت از آل اطهار و اصحاب کبار است و
بجای خود نشاندن عبارت از انست که صحبت هر یک را جائی که محل اوست نشانده
ای هر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم اجمعین صحبت بطورست ورزیده که
تفضیل را در آن شائبه نباشد و اگر گوئی مراد آنست که صحبت ائمه را مقدم از صحبت صحابه
داشته و همین محل هر یک از صحبت ائمه و صحابه است تا موافق مذهب شیعه حضرت [illegible]
بر صحابه مقدم باشد گوئیم این معنی دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن از جهت
آنست که ایشان در حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل [illegible] مانع است

از کوه زرنگ جنبد بار و مگر اژدها خشمناک ... آهنی آن چرخ اژدها خشمناک است بیرون دریا
نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحذف اژدهای از آن ابر بخیزد اژدهای خشمگین
نخواهد بخت آسیبه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کیانی شرب
تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تبسیدن بهای تازی که آن بمعنی تتابید
بهای تازی بالف کشیده است بمعنی از حرارت گرم شدن و بی شور گردیدن
و صفت لب در این سخن فیه مجاز است چه اثر حرارت گرمای تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر
میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته بیت تفسیده تابه شده
بستر ز تب مرا به پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد مزرع کشت بهر کیف تقریر مشهور
این شعر اینست که لجه شرع مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجه شرع را
از خود نبارد زرع با تشنگی و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بارد لازم و سحاب
مضاف باشد بسوی لجه شرع و سحاب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد
و در لجه شرع اضافت بیانی است ای ممدوح اگر از دریا محیط ابر برخیزد کشت آب از او
نخورد و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کنم هم چون نور زد
غرور یا اعدا مغرور گردد شریعت غرا بس چون بمعنی جدا و ورزیدن اختیار کردن
اعدا عبارت از اعدای دین است که کفار اند مغرور شده را ای چون اتباع شریعت
غرا او را بانتهی رسانیده که با اعدای دین غرور ورزد پس چنانکه صفت سوم
هم شان و شوکت و حشمت بس شان بمعنی قدر و منزلت عظمت و شکوه و هیبت و
گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است ای در حق
او و چون شان و شغل بمعنی کار و حال است استعمال اینهمه مجاز بود و لهذا گاهی بزرگی را

اعم از آنکه شین باشد یا تای فوقانی خطاب ظفر است پس از خوشها که خوردوش
از رساله سواد نقطه دار و چشم لاله ای از رساله اش سواد نقطه دار و وقس علی
هذا البواقی هم صنعت از را افتش مدارای حلقه در گوش شرع دارای پیش مدارا
و اصل مدارات است به تخفیف تای فوقانی مدارا خوانده اند چون بقا بقاء و مکافا
مخفف مفاجات و مکافات است و مدارای بیای نسبت مدارا کننده و حرف از
در مصرع اول برای افاده معنی استغاثت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضاف
است بسوی شرع و صفت است و مضاف الیه هر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارای است
و در مدارای و دارای تجنیس ناقص است بسبب نقصان دارای از مدارای بیک حرف
هم نظم هر کار و بار بر شرع است یعنی هم مدار بر شرع است پیش بار در ترکیب
کار و بار نیز بمعنی کار است کما فی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمهای
ظاهریه در این شعر کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم
بدون اجازت شرع نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند و در شریعت
معنی فهمی کفر بی است صریح هم گر ز دار القضا نشان آرند آسمان را کتان کشان
آرندش بیان حکومت دار القضا است ای حکومت آنجا بدان مرتبه است که اگر
حکم هر گرفتاری آسمان صادر شود او را کتان کشان بذلت و بی آبروئی تمام در محکمه
حاضر شدند و او را هیچ وجه سرتابی نکند هم تا بار و سحاب لجه شرع لب تفسیده تر
نسازد زرع پیش بار بدن آن اشر لازم و گاهی نیز بمعنی خبر آمده شعر نمی آرد زمین
خبر تا ابر گرد و نمی بارد و فاعل نسازد لجه در دو مصنف در عنوان تعلیل گوید عجب که ابر
تا و امی محضر کلاب نیارند و شاید در این شعر نظامی نیز بمعنی باشد یکی ابر بر کشاست

واگر گوئی بدین تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خوانده است گوئیم که ما قبل علامت
اسم فاعل قاطبه مفتوح باشد گو هر است به کسر جاری بود و لهذا در برهان قاطع لفظ پیچیده
بوزن ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن بسته آمده نظامی گوید بیت
ترا چون کنیزک پرستنده ام ۞ هم انجا هم اینجا یکی بنده ام ۞ و اگر گفته شود که قافیه پرستنده
و امثال آن نظر بر حرکت روی چندان شایستگی سند ندارد پس گوئیم که از وزن ارزنده
کما هی شایستگی سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد و در همه جا بالفتح بسته شده
جامی گوید بیت نگردد خاطر از تارامست خورسند ۞ و گر خود گوئی آنرا راست مانند
و سند قوی معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گو بابایان عرصه
سبقت این فن است و هو هذا شعر چون مه عارض و سرو قد آن حورنژاد ۞ مه تابنده
نباشد شود و سرو آزاد ۞ چه ازین معما اسم عبدی برآورده و تابنده را بتحلیل دو جزو نموده
یکی تا و دیگر بنده و از تا الی مراد داشته و از بنده عبد و از سرو الف و چه که مضاف بسوی
تا است عبارت از لام مترادف او است که مقصود هست ای لام الی عبد نباشد پس حرف
خواهد بود و ازین اسقاط لام اراده کرده و الف آنی که از الی باقیمانده آزاد نیست پس
عبد خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر یای تابنده مفتوح بود
حصول این صورت نگیرد پس بلند یعنی نسبت مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و از اینجا
معلوم میشود که بفهم اول چنانکه شیخ بهار بیان قائل شده درست نباشد و قطع نظر از این
انجای دیگر هم ثابت نیست از معنی [illegible] باشد مجاز نیست آمده بر آنکه بلند تلاش کسی که
تلاش او بلند باشد و بلند تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کند
پس مجاز باشد و شاید که بلندی تلاش آن بود که هیچ مرتبه قطع نشود و از عالی بالا

بسوی شان به اضافت کرده بزرگی شان وصف کرده شان بلند گویند شوکت
شهرت هیبت و رکار رفتن حشمت تفخیم خدمتگاران و نایبان و بسکون شین نیز آمده
گرانی بفتحتین و بنظر کثرت چشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اند هم باید که بلند تا آسمان
سایه دار و سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهند بلند بفتح اول
و هیبت و اطلاق آن اکثر بچیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون
آسمان بلند و آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد و چون در شان و شوکت
رفعتی ملحوظ است شان بلند گویند و ازین عالم است عمر و بلند و رای بلند و همت بلند
و اقبال بلند و دولت بلند و بمجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند
و عمر بلند و رشته بلند و صدای بلند و دامن بلند و جامهٔ بلند ای دامن و جامه که بسیار
دراز باشد و [illegible] سلامی که بآوازی باشد که تا دور تواند رسید و روزهای بلند و شبهای
بلند یعنی روز و شب دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل
اول است و اگر بمعنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن
غالب است که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق
موصوف هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اختصاص
باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق
بلند بالا و گاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس درینجا خود شخص
شخص عظیم الشان بود و نظامی بلیت سپه را جواب چنان [illegible] پسند آمد از شهریار
بلند بهر کیف اصل آن معلوم نشود که بالنده اسم فاعل [illegible] های آن
بتخفیف حذف شده چون بالنده [illegible] گفته بلند

ند اند چشم کہ [illegible] آن [illegible] یعنی [illegible] نشان [illegible]
انکسار تمام حال [illegible] بر پیشانی نشانی [illegible]
فرقد [illegible] فر کلاه کیانی [illegible] رسید [illegible] فرق فلک [illegible]
[illegible] گفته که فرق [illegible] فلک [illegible] گردانیده که
فلک [illegible] در حالت [illegible] در حالت پراگندگی
اما اگر سجده [illegible] سلطان [illegible] ثابت میشود [illegible] فلک [illegible]
و سجود بالضم سر بر زمین نهادن فرقدان دو ستاره اند نزدیک قطب و بدانها راه
شناسند و هر یک را فرقد گویند کلاه کیانی کلاهی و تاجی که منسوب بپادشاهان کی
بوده و کی در اصل بمعنی پادشاهی است که از همه بلندتر بوده و آنرا ملک الملوک گویند
و چون هر چهار پادشاه که کیقباد و خسرو و کیکاوس و لهراسب باشد ازین عالم
بوده اند در قدیم ایشان را کی گفته و بعضی کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده و پنج
گفته اند و در برهان قاطع آورده که کی از کیوان گرفته اند چه کیوان بلندترین کواکب
سیاره است میگوییم که از کیوان گرفتن چه معنی دارد بل توان گفت که چون کی
پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را بآن نسبت کرده کیوان
گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقره آن باشد که هر که گرد سجده
درگاه او را بر پیشانی خود جا داده از یمن آن کرد فخری که از کلاه کیانی بر سر گذاشتن
مرسد بسرش حاصل شد و نسبت رسیدن بفر بطریق استعاره تبعیه است و در رسیده
بالکنایه در فرو فرقدان ساختن فرق باعتبار مآئل است نه باعتبار ماتقدم
هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت سر آباد شد ویران است پس

گرایید و اعلی پاعلی تر و این مجاز است سر زیر پا نهادن ظاهر عبارت از آن است
از غلبه بی مکانی سر کنند پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شعر به پای از دیگری است
پس ماچه سر در زیر پای شخص می نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار می رود و مخفی نماند که
نهادن سر در زیر پا در غلبه بی مکانی آن بیرون از اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا به
قدم آن جسم است هر چند سجده کنند و زیر پای کسی گذارند یا بر آستان کسی نهند اما باعتبار
بالا بودن سر از اعضا در نقصان است پس هر گاه سر بجای دوش در زیر پا آید شایبه نخوت
و تکبر و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بفتح
و بکسر هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بفتح نیز خوانند و جهش معلوم نیست
گوییم وجهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه قاف کافر که صحیح کسره است
و سجده بجا ظاهرا بکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهد است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پا نهادن ازینجا تحقیق رسید پس سجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد
و ازینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف مردف قید تکرار حرف رابط در آخر سجع
کرده اند بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابط که هست و امثال آن بود
یا رابط اسم بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار
رابط باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان
و متکبران روزگار را اگرچه سجده بر آستان زمین آسمان او میسر شود سجده بجا هم اتفاق است

ابر نیسان بهوای او باره چهر شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتی خواهد بود
که ابر برای پادشاه باروده الا در باریدن آن برای دیگرکسان آب شاهوار چه خبر
و این ادعا باعتبار معنی حقیقی شاهوار است هم کهین بنده همین قدرش بپابوسی
سریر عرش نظیرست در پایه میری و سلطانی ست کهین مرکب از که بمعنی کوچک است با
دیون نسبت و تحقیق الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس در قوله
سرو و سرایان الخ در تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطع
و جهانگیری کهین بمعنی کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تر از کجا صورت بندد
میری بمعنی سرداری چه میر مخفف امیر عربی است از عالم بوجهل و بوجهل و ابوتراب و
بوتراب اما فارسیان همین بحذف الف استعمال نمایند و لهذا امیرزاده و میرآتش
میرآخور و میرآتش و میر چوپان بمعنی رئیس مهتر شبانان و میربار و میرحاج و امثال
آن بحذف الف گویند نه بالف و در لفظ میرزا و میرحاج بحذف ثنائی هم مستعمل
شعر میرزا همه وقت جامه زرتاری نیست بپیوسته سپهر بمیرباری نیست، میرحاج
خصم تیر آورا اگرهم زند اما جشن کن بنفس کشتی و چکر میرحاجش کن سلطان
بالضم والی و اطلاق آن بر سردار و امیر هم از کلام مصنف یافته شود چنانکه در شرائط
در مدح نوازش خان گوید شاه وار و میر و سلطان کیست نسبتش خویشی بغیر
ز خان کسی، و فیما نحن فیه هر دو معنی چسپان است و حاصل معنی فقره اینکه اولی بنده
ممدوح بسبب پابوسی سریر او آن مرتبه و قدر بهم رسانیده که بپایه میری و سلطانی
رسیده و همین قدر صفت بنده باعتبار حصول پایه میری و سلطانی است و جدا از پایه
یا باعتبار این باشد که نسبت به بندهای ممدوح کهین است و نسبت بدیگر اشخاص

اطلاق آن به مکان حقیقة باشد و بر اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل بمعنی ویران
است و بمعنی کسیکه عمارتش آباد نمانده کما قیل باشن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار
گردد بمعنی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند هم و آنکه نرد وفاقش نباخت
دین و دنیا در باخت سه شش نرد نام بازی معروفست که واضع آن بقول بعضی بزرجمهر
در مقابل شطرنج و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشت و بزرجمهر دو دیگر آن
افزوده کما فی برهان قاطع و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بمهرهٔ شطرنج نیز آمده
و این مجاز است وفاق بالکسر سازگاری و در بعضی نسخه بجای وفاق وفا است
بمعنی وعده بجا آوردن هر دو درست است هم تا نیسان بهوائیش نبارد گوهر آب
شاهواری بر ندارد وسش نیسان بفتح اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از
سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل
و بسریانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کما فی برهان قاطع هوا بمعنی خواهش مجاز
و باعتبار حقیقی ایهام چه ابر و هوا ببارد و باریدن نیسان بهوای ممدوح بمعنی آ
که باریدنش بکار ممدوح در آید گوهر درینجا بمعنی مروارید است شاهوار مرکب از شاه
و وار بمعنی لائق و چون چیزیکه لائق شاهان باشد خوب بود بمعنی هر چیز خوب خصوصا
گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که دری بی همتا بود خصوصا و آنرا در یتیم گویند
و در آب شاهواری اضافت بیانی است چه شاهواری همان آب اوست و این بر
تقدیری است که شاهواری بیای معروف بود اگر بیای مجهول باشد شاهوار صفت
آب خواهد بود ای آبی که بسیار خوب بود و یای مجهول افاده تنکیر می کند ای هیچ
آب شاهوار از قابلیت گوهر بر ندارد و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر وقتی

پیشتر که مشرب راه و طریق رندان مقابل مذهب و در شیخی آشفته شود [illegible]
بجای مشرب دیده شده اما نظر به تناسب مشرب با پیاله هم در بر دو نگاه داشتن جام را
مذهب خاتم داری سش حاتم بجای صله دبکسر تا نام هر انگشتری مهر و نقش [illegible]
بن سعد طائی و فارسیان این را بالفتح تا استعمال نموده اند فرهنگ [illegible]
از مهر و ماه عالم می شود و هر که بدست او [illegible] حکم کرد [illegible] خاتم بجای [illegible]
انگشتری و این لفظ بالفتح تا و کسر آن هر دو آمده [illegible]
خدمت محافظت انگشتری پادشاه و ذکر خاتم داری در صفت [illegible]
مهر [illegible] برات و فرامین انعام و چون [illegible] از خاتم [illegible]
بخشش [illegible] خلقی نسبت از صفت خاتم داری [illegible] سخاوت [illegible]
هم قضا بکمان تدبیرش قدر انداز [illegible] قدر انداز [illegible]
و آنرا قادر انداز و قادر دست نیز گویند زلالی گوید شعر [illegible]
یکی آماج تیر ترکش ناز [illegible] امیر خسرو [illegible]
پیشست [illegible] هم و الهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازش دولت گردش
زمانه بسعادت و فارسیان معنی طفیل هم استعمال کنند اما این معنی بدون بای موحده
دیده نشد کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید شعر هوا بدولت پیری مسخر من شد قد خمیده
کم از خاتم سلیمان نیست، سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین
دلالت بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعری گوید فرو ز قرب زلف دل آشفته
بود غافل ازین که در دو روز رسد کار خط به سرگوشی، هم شوکتش که در آمدی بمکان
شق شدی چنبر زمین و زمان، سش چنبر بر وزن عنبر دایره مطلقا و اعلم [illegible]

همین قدر هم کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بخشید خطاب
شاهنواز خانی سرش شاه نواز ترکیب مفعولی است بمعنی نواخته شاه و بنا بر این لفظ خان
لقب امرا و سرداران می شود وقتیکه مورد کمال عنایات سلاطین شوند مخفی نماند که
اضافت خوان گستری بسوی نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گستری برای
نوازش عالمی یا بیانی است کسرهٔ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق
شده ای در وقت گستردن خوان نوازش عالمی که فاعل گستردن پادشاه است
و حاصل فقره اینکه ممدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را
از غایت نوازش شاهی خطاب شاه نواز خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادنی
را این حال باشد اعلی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ همین
قدر است که گذشت هم و بزمگاه عشرتش جمشید را شربت جرعه خواری بخش جمشید
بفتح اول نام پادشاهی است و او را جم و جمشاسب بوزن طهماسب و جمشیدون نیز
گویند و این هر چهار لفظ بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ
جام و صراحی و امثال آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو و پری و خاتم مذکور
شود سلیمان و در برهان قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و پادشاه
بزرگ روزی در آذربایجان رسید آن روز آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود تخت
مرصع بر جای بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع
شد شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی
شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی
عظیم کردند انتهی و این تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام همان پادشاه مذکور بود

که مخفف از است یعنی شخصیده ای [illegible] آری و [illegible] او که آن [illegible] از جهت [illegible] وقت
و بلندی یعنی عبارت از مبالغه و اغراق است و [illegible] ای مبالغه و اغراق هم [illegible] از [illegible]
او قاصر است هم فخر کردن بجاست اقبالیست خاک راه است تخت عالیست
حش در میان جمله اول یعنی فخر کردن بجاست و جمله ثانی یعنی اقبالیست بهتر
است که کاف تعلیلیه مقدر باشد ای فخری که آسمان به بلندی خود دارد بجاست
از بهر آنکه صاحب اقبالست و مصرع ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمانست
و ضمیری که عاید باشد بسوی ممدوح از قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که
این باشد و واو عطف از ما قبل قوله تختش عالیست محذوفست ای آسمان خاک
ممدوح است و این نسبت آسمان عالیست پس چرا فخر نکند هم چنین شاه کشور بخش
خواهند در همه چیز سرورش دانند حش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده عموم
نمیده لیکن باید گفت مراد آنست که در همه فنون و کمالات او را سرور میدانند هم
شد بجاهش عدیل و فی بهتر صد فلاطون نهر اسکندر حش فلاطون و اسکندر هر دو علم
اند و این هر دو را یک یک فرد از دو جماعتی که یکی مسماة به فلاطون و دوم مسماة به
اسکندر است و هر واحد از افراد آن هر دو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد
تاویل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون
و هزار سکندر گفته یا از فلاطون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصی
که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود چنانکه فرعون یعنی مبطل و موسی یعنی محق و لهذا
گویند هر فرعونی را موسی ای هر مبطل را محق است هم چرخ گردان که دام صبح و بانه
که بروبش دوان یکاد و نخواند حش درین شعر اقتباس است از آیه و ان یکاد الذین

وچنبر گردون وافلاک و تیره کما فی برهان قاطع هم هشت جنت کلی زبستانش +
هفت دریا نمی زعمانش + ش هفت دریا بظاهر انظر مقابله هشت جنت کنایه از هفت
آسمان باشد یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود و عمان بضم اول وفتح میم نام بلده ایست
بشام اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن
زمزم نام بلده ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم میان مصر
و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریای خاص
استعمال کنند و عمان بطریقه اضافت و اینجا استعاره است از جاه و مرتبه هم لنگر
حلم کرده تمکینش + کوه را کوشت تمکینش + ش لنگر در اصل بمعنی آهن گران
که کشتی بندند و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که بمعنی
حقیقی مراد بود و در لنگر حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعاره بالکنایه و در لنگر
استعاره تخییلیه و در مصرع ثانی در بعضی نسخه کوشت بکاف تازی و حاصل بالمصدر
از کشتن مضاف بسوی تمکین و در بعضی گوبس است بکاف فارسی و لفظ بس
بمعنی بسیار و است حرف ربط بعضی نسخه اول اینکه نشستی که وی تمکین است و کوه کجا
و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید گفت که تمکین ممدوح کافی است تمکین خود و مقام
پرشد از غرف حشمتش و بهم حیز اشان و شوکت مخشم + ش غرف حشمت ای برج
حشمت حیز افعل از افعال برج و آن در اصل تب است و فواعل آن اما در استعمال
از کلمه واحد انفی آید هم و درشانش زار جمند بها + کوتهی میکند بلند بها + ش
ارجمند مرکب از ارج بمعنی مرتبه و قدر و مند که کلمه نسبت است و ارج در اصل ارز
بود بمعنی قیمت ارزیدن که زای آن بجیم تبدیل یافته و زای عجمه زار جمند بها

در شنیدن و بدل استعاره بالکنایه باشد و تخییل و همین بهتر است بوی شمیم
نشنیده ام یعنی به دولت نرسیده چهره روی کسی خندیدن عبارت است یعنی آنچه که بهبود بنی
روی کسی از غایت خوشی رود و هم صفت در جا دیگر گوید چشم التفاتش بر روی هر کسی
ندید یعنی نگرید بر خویش بساط اشکست تنگ پیدا باشد که بطریق خاطر وطن بود و به سبب کسی
ندیدن است بیرون انتظار و یا فقط خندیدن بدون کسی نیز عموم گوید بسیار خند
بیقول زبانه و البته ... هم سلیمان که تکیه زد بر باد و اغلب که از قبیل باشد سخن
ست درین شعر ناصر علی تا گریبان که بر روی صبا نشد پیدا بود ... چون شکفتن غنچه
لبیدن وا شدن ... دبستان ما و تحقیق وا شدن گریبان به صبا بجز چه التفات گریبانها
وا آمدن وا شدن است ... روی و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از سبب عدل
دور و گل با دولت نشود که مبادا از بیم ظلمی رود و چه شبهه که از اینجا آید تاثیر عدل
و البته از غایت تاثیر ... رسانی و شانه گرند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل
انگاه بر روی نسیم بسیار به لطف معنی افزوده چنانکه بر مذاق فهم پوشیده نیست هم
یعنی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقیش با آفاق نرسیده مشرق
انصاف چون سبب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کتاب
ظاهر و شعر لیکه درین فقره است ازین آنست که در مقام انصاف کذب دبستان را
دخل نباشد هم اگر مهتاب تیغ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلف است یعنی مهتاب
ماه و اگر چه هم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از آن از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد تیغ
یعنی تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یا کتانی در تحقیق کتان میتواند بود
نسبت شکیر کتان بود و میتواند که سبب شکیر تیغ باشد چه هنگام شکیر مشاف منظور بود

[illegible] الفاظ [illegible] شرح [illegible] خوانده [illegible] قسمت چهارم
[illegible] قسمت [illegible] نفس [illegible] تعبیر [illegible] انصاف [illegible] و اوکلم
[illegible] و لهذا اعلم کردن و تعلم شدن بجهت [illegible] معنی میشود و کردن
[illegible] سعدی گوید بیت هر که علمش [illegible] باید که [illegible] بردوش
[illegible] ضمیر [illegible] است که [illegible] است بسوی عالیست
[illegible] کوس عدالت کوفت
[illegible] الشیر [illegible] مستقیمان آن [illegible] هم پیمانه انصافش
[illegible] بدان مرتبه [illegible] است که اگر در پیمانه آن
[illegible] خواهد بود هم دعوی عادلیست [illegible] که غیر
[illegible] کسر کاف فارسی بر وزن غلاف بمعنی بیهوده [illegible]
[illegible] هم اگرچه پیش ازین انوشیروان ممتاز باین لقب
[illegible] ازین حقیقت بود [illegible] نوشیر نام پادشاه
[illegible] گویند این اسم [illegible] نوشین روان است یعنی جان شیرین لقب
[illegible] یاد کند و بپارسی آنرا پارنامه گویند و این لقب اشارتیست
[illegible] اول که [illegible] فقره اول از الفاظ عادلیست مفهوم میشود و کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در
موضوع له استعمال کرده شود و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال نمایند پس علاقه [illegible]
در [illegible] اتم و اکمل باشد و در نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز درکار است هم
نسیمی که از مهب عدل [illegible] در باغ و بوستان گلی بر وی [illegible] دشت
[illegible] با مهب عدل یا باضافت بیانی باشد یا جاییکه وزان عدل [illegible]

خواهد چه نکته مقصود و غرض نیست که اگر از عمل چندین برکت بوقوع آید پس این ایالت و حکم
اندیشهٔ غضب او و دماغ تنگ باشد و حمایت اندیشه منظور او را از نهر ارجاع شکست و اما
باید دانست که در کشتن ... مقصر اعمال ذکر لازم و اراده ملزوم هست پس مراد همان اندیشهٔ
اندیشهٔ غضب است و بنده هم مجاز از بگوش آزادان و حلقه بیرون حلقه
بفتح لام غلامی و بودن بگوش در حلقه مجاز است والا حلقه در گوش می باشد نه گوش
در حلقه و این از عالم کلام در شکر اندر شدن است در چنین شعر نیز خسرو تا بوسه آن شیرین
تکلو چه باشد تا لب او کام مرا در شکر اندر شد اما فرق است در این هر دو
چه در اول همان حلقه در گوش شدن مراد است و پس گوش مجاز گوش را در حلقه گفته
و اتفاق مبالغه در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس
گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت
نیست که اندرون شکر و امثال در آید و تحصیل فقره آنست که مکرمت او آزادان را
بنده خود ساخته هم و بسحاب معدلتش کشت بی حاصلان در اجاره ریع سرش ریع
بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانی و غلی که از کشت حاصل شود و تحصیل فقره ظاهر است
هم در کشور عمل کرده های ندیمان همه تحسینی سرش اضافت کشور عمل بیانی است و
عمل عبارت از حکومت و لهذا عملخانه یعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عرف
هند کچهری گویند و عامل را عملدار و عملطراز گویند نظامی گوید بیت عملخانه دل فریبان
نشست و زبان خود عملدار دیوان نشست و عرفی گوید عملطراز فلک در صلاح
کون و فساد اگر نه بخلاف مصالح تو مدار ای در حکومتش چنین و چنان شده یا
کشور عمل یعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تحتانی در تحسینی برای

یای اشباع [illegible] که در آخر [illegible] الحاق کنند چنانچه سبب کسره اضافه [illegible] الف [illegible]
مشکل نیست چنانکه درین مصرع [illegible] که روز شعری و فردا [illegible] معنی است [illegible]
روز [illegible] و [illegible] استعمال آن [illegible] چنانچه [illegible] است [illegible] معنی [illegible]
و [illegible] بجای فارسی بدل کنند [illegible]
[illegible] از عالم [illegible] طلبیدن [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] عام شده [illegible] چنانچه [illegible] باشد [illegible]
استعمال یافته سیاهی [illegible] چنانچه [illegible] تکلف [illegible] فاعل [illegible]
تکلف باشد [illegible] تکلف استعاره بالکنایه [illegible] چنانچه [illegible] اضافت [illegible] چنانچه [illegible]
تکلف بیانی باشد ای تکلف نیست بلکه [illegible] است از عالم [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] نفس زدن [illegible] گره و زبان
ناطقه [illegible] اضافت [illegible] بیانی است [illegible] نفس زدن
بمعنی [illegible] است چون قافله زدن و نقد زدن و غارت کردن نفس [illegible]
[illegible] نفس است [illegible] عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه است
قوت ناطقه [illegible] استعاره بالکنایه است [illegible]
[illegible] گیاهی [illegible] اندیشه غضبش ابر [illegible]
در آخر [illegible] گیاه [illegible] است [illegible]
خود [illegible] که افاده اثبات میکند چه گاهی [illegible]
اثبات میکرد [illegible] معنی [illegible] باشد که اگر ابر گیاه را [illegible] اندیشه غضب او [illegible]

دریں فقره بیان کثرت اعطای دثار است ۰۰ ایهام است که در افراط دثار چه سپه
زمستان شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که دفعةً دثار از بدن جدا افکنند در نسخه درست
حاصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای دثار کسانیکه در بادیه بسبب عریانی
لرزه ظاهر میکردند معامله بادیه هم معامله ماه فروردین شده ای از افراط دثار گرمی
در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت با فگندن دثار افتاده هم غلغل کوس عدل
برپاست + نی عشرت مدام در جایش است غلغل بیرون تا و غلغله ها در اصل
شوریدن بلبلان در حالت مستی و صدا آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه
میگویند و مجاز بمعنی صدای بلند استعمال کرده غلغل کوس نیز گویند نی عشرت شرابیکه
برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ایهام هم دین قوی پنجه زد
ببازوی عدل + عدل بالانصاف و ترازوی عدل است بازو در فارسی ترجمه
عضد است که از دوش تا مرفق باشد و بمعنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند
فلان بازوی این کار ندارد و شفائی گوید ایدل بانیقرار عزت لاف عاشقی +
بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو + پس بازوی عدل بمعنی قوت عدل باشد
عدل داد و داد و دهنده و بمعنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کذلک
بمعنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است و ترازوی عدل بمعنی ترازوی
عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل
باضافت بیانی مبتدا است و حرف زای معجمه مخفف از بمعنی سبب ای بسبب انصاف او
هم یا در پی کنند درگذار + گر خورد صدمه برگ گل از نمازش پی کردن گوشه
باشنه پا بریدن به تیغ و دویدن در راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طالبی کین

نشیده شنکه بحسب مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در مصادر فارسی لاحق شود
چون بازروق و کشتی و کردوقی و امثال آن هم و بالیده فروشان بازار مصریانی معامله
دی ماه قدر و یعنی سخن فروشیدن بیع کردن و مدح کردن و ظاهر کردن و این
هر دو مجاز است چه رسم سوقیان و فروشندگان این است که وصف چیزی که آنرا فروشند
بسیار بر زبان آرند تا خریدار از شنیدن اوصاف آن چیز خرد و اشیای قابل فروخته
را ظاهر کردن نیز ضرور است و بدین سبب در این هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید
بیت گهر خر چو بازار اندر گوهر بیار فروشنده را با فضولی چه کار ای مداح را و یکی
گوید بیت بهر کجا که رسم وصف دوستان گویم برای یار فروشی دکان نمی باید
ای برای مداحی یاران و در لرزه فروختن از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کننده
و چون لرزه فروشی در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب هم رسیده
و عجب از ناقص طبیعتان زمانه ما که بمجرد اینکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل
سخنها دارند مقامات قابل را نشناخته جا و بیجا در حرف شان ناخن بند می کنند و چون
فروشیدن با نحو در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان غلط دانسته قبول
نمی ایستند و نمی دانند که این کالا اول دست زده از دست فروشان کشور فارس گشته
دی مدت ماندن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از
سال شمسی فروردین نام ماه اول سال شمسی که در آن وقت آفتاب در برج حمل باشد
و این شروع بهار است و فرودین بحذف راء مهمله و فروردین بحذف واو اول مسلم
مخفف آن چون دی را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس
معامله دی افراط و ثار و معامله فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است

دو چار شده ان از دبستان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مشتعل
لهب حرارت ازان یعنی خزان اگر یکدام مشتعل دو چار شود از ابراهیم پیداست و از
دبستان چه گذشته و از ماه آبان هم می گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است و هم شیر
در مهر برابسیدن و گرگ در خون خویش خیسیدن پس بر تحقیق خیسیدن بیای موحده
که چند که آنرا بعربی حل گویند و این در اصل تخفیف یای مهمله است چه تشدید در یای
کلمه فارسی نیامده و بتصرف فارسیان باشد و گفته بعضی کسان شده نوشته صریح و بدیهی
مراد وی ثانی نه بیند تره و خیسیدن بیکچند بهار در نوادر المصادر بمعنی تر کردن نوشته
اما چه ابراهیم تر کردن خیساندن است و خیسیدن تر شدن است ولهذا او دیه تر کرده را
خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک
مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود
و اگر بمتعدی بدو مفعول لاحق کنند متعدی بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن تر کردن گفته
خیسیدن تر شدن خود خواهد بود و پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد
از تشنگی او زده و دم تفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا یا بای موحده در یکجا
جمع شود و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثله آن بتفصیل گذشت میگوییم
که این شعر که ما نحن فیه است نیز از ینقبیل است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش
خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن در خون است و گرگ در خیسیدن است پس دو
ظرف را دو حرف ظرف باید قائل هم عقل را اسیرگاه ایوانش و عدل را عیدگاه دیوا
نش در جمیع نسخ در مصرع اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرع ثانی ایوان با لف
اما بنا برآنکه محل عدل و داد کچهری است دیوان بدال در مصرع ثانی و ایوان با لف

زمین فلی کنی + شکست اسپ باز آمدن پی کنی + و پی بریدن و پی زدن نیز بمعنی
است و زدن در حیا بمعنی بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و
و تافت زدن بمعنی بریدن اینها فردوسی گوید شعر چو بر نوشین و حد شد پی بارد
ز همراهیش ساجد پی زدند + و از این شعر هم است پی شدن نیز بمعنی است فاوسی شد
فرد کشیده و ارغنان چون سخن ابتش رسد + که پی زنیری. درشعر بر پی پیدا شده
آسیب رسانیدن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن
و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبخون خوردن ملا طغرا گوید شعر
شنیدم که در همین طوفان شط + بماهی چنان تر زبان گشته بط + که شد زین تلاطم
تهمه خوار + نهالی چو از میان بر کنارهم و در خار خلیدن زده سر + کرده را
گریه ناسیه سرش سر زدن ظهور کردن و باتحتانی در خلیدن برای تنکیر است
افاده تعمیم مراتب خلیدن امی از خار خلیدن سر زند اعم از آنکه قلیل باشد یا کثیر تا
فوقی که اعجم را بدان نمو شود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده نماند که گرمی
ناسیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چه خار تا زاینده با لذت
خلیدن ظاهر نشود و هم در نخلی و چار گشته خزان + کرده رم چون حرارت از آبان
سش و چار مقابل در و بار و چون چشم چار شدن نیز همین معنی است چه از هر یک
دو چشم است پس وقت مقابله چار شوند در و چار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ
آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آذر در هند
اگهن گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگ ریز درختان در آن شود و حاصل
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از نخل پا سنت حج گچم

و بالش و چون از بازوی قوی سرپنجه دستگیری گشاده است می باید چه دست شیر زمی بازو
اهل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و آنچه بعضی بر مذاق فهم
پایه نیست چه هم و بر مائده هفت زمین گوشت از استماع داستان هفتخوان
هم پر نشسته سر مائده خوان آراسته کما صنعت یکسر بیان کردن حال و
را قلاست چیزی صفات جمع و در بعضی صفت بتشدید فا یعنی قطار و رسته
خوان مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان
و گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان و عقبه بود و یکی وقتی که کیکاوس
از مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنای آن
جادو دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رسیده کیکاوس را
است داد و آنرا هفت خوان هم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل
ملازمان فتح مهمانی و ضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود و چون ارجاسپ پادشاه
توران خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه دژ گرفتار کرده بود اسفندیار در ایام زنجیر
بود و همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلاهای که در پیش آمده
دفع کرده خود را به وسیله در آن قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمیع از مردم او
کشت و خواهران خود را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن
هفت منزل است در میان توران و ایران و در آن راه غیر از رستم و اسفندیار
کسی نرفته کما فی برهان سیر عبارت از غبار است و بعضی چیزی گفتم و معنی فقره ظاهر است
هم بازوی توانا و هم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز سر بای موحده
برای استعانت پوشیده نماند که لفظ توانا میخواهد که در ذات گردون اختراع شگاف

در مصرع اول باید اگرچه لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال هم اطلاق میتواند یافت
دیگر مناسب قبل دیوان بدال هم میتواند شد اما بر مدار فهم سران که گفته‌ام پوشیده نیست
هم روش عدل و طرز داد او نشسته بهمه شاگرد و اوستاد او نشسته این مشار الیه در مصرع
اول روشن عدل یا طرز داد ممدوح است که مصدر و منبع آنست و در مصرع ثانی خود ممدوح
اوستاد و دیوان شیخ استاد دستند و این لفظ فارسی است بدال مهمله و بذال معجمه معرب
آن یعنی با استاذ جمیع کنند هم بار ناموس خلق بر گردن ده و چه زیباست کار حق کردن
یعنی حق اگر بمعنی خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت
همان بار ناموس خلق بر گردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
هم شجاعت که پیشه شیری بازوی حکایت سر پنجه شیر بیان در کام و زبان شکسته
یعنی شیر به وزن [illegible] بمعنی قوت و طاقت است بفتح اول غلط باشد و پنجه بیای مجهول سرپنجه
پنجه دست و مهر و هم سر قوت زیر دست و بمعنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و بکثرت
استعمال لفظ است که بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سر رشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن [illegible]
بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار است و بمعنی شاخ مستعمل
و این سار از کلمات نیست که افاده کثرت و انبوهی و جز آن معنی دوم مجاز باشد از عالم سر و گردن
دوست که بمعنی صاحب نیز گردن و دوست مستعمل است چنانکه اطبا اطبا در شرح [illegible] گویند
نقد دوست از دوستان [illegible] زیر دستان بجهم روند و امثله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر
جزو و اراده کل باشد زبان که مراد اول درنده و خشمناک اهم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان
که در وصف خشمناک باشد کام و زبان یعنی از کام و زبان فصاحت است و شکستن حکایت در کام و زبان شیر بیان

اندوران نسبها ست همین ظاهر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف ظاهر معلوم
میگردد چنانچه در این باب صلاحیت معنی شی باشد که در ان شبخون کنند و بمجاز تخفیف کر استعمال نمایند
ارق اکثر پیچیده باشد نسخه مطیر اندران نسخه خطا است که دو معنی شبچینون سپاه بجسم
ادران رسیم و در طرف غیر صحیح که در وراه نباشد و محل هلاک و آن دربط اشارت است
نسبها است و مثال فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نسبها و متاثر شود و ببیداری
باهم اندران نسبها امان نیابد باآنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند هم انداز کمند شیر بند شیر
انداز کمند و طره سلسله مویان تاب برده معنی انداز بمعنی قصد و آهنگ و بمعنی طرز و طور
اندازه انکه مثله قامت باشد یا تعبیر آن مجاز است چنانکه گویند از اندازه او معلوم میشود که
بااصل است و درینجا همین مراد است تاب بمعنی طاقت و تاب بردن بمعنی بیتاب کردن
ایشان کمند او که شیر بند است انداز سه وادی دارد که کمند طره معشوقان را بیتاب کرده
دامنی اندوهی رشک باشد یا تاب بردن بمعنی پیچ و تاب حاصل کردن بود و تقریر
حاصل فقره چنان باشد که انداز کمند او این پیچ و تابی که دارد از کمند مویان حاصل
کرده است پس انداز انجا ضمیر خواهد کرد اما نسبت پیچ و تاب بردن بسوی انداز یک
سمت بطرف کمند می بایست پس معنی اول اقوی باشد هم و دشنه تشنه بخون خصمان
تیغ غمزه دریک کارخانه آب خورده معنی دشنه بفتح بر وزن تشنه خنجری که بیشتر مردم
دارند و از قید تزئین معلوم میشد که لفظ دشنه هم بفتح است و از اینجاست که شیخ شیراز
لفظ دشنه را بطور قافیه معمول مقابل حیاتش بسته شعر یکی در بیابان سگ تشنه یافت
که برون از رمق در حیاتش نیافت + و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و خون
مضاف الیه و دشنه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی نافهمان گمان برند غمزه

[illegible] باشد [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] است اگر گویند

در [illegible] [illegible] ظاهر

[illegible] [illegible]

[illegible] گویند قسمت صاف

شده که [illegible] که در وسط شکم

باشد [illegible] مجاز است [illegible] حقیقی و شیشه [illegible] است

[illegible] اگر [illegible] بیداری حکم [illegible] که سر از آن [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] اول [illegible] وقت [illegible] بود و [illegible] بدل

آن [illegible] گوید که این [illegible] معنی [illegible] کردن [illegible]

اصل آن عربی باشد پس [illegible] ایشان خواهد بود و از [illegible]

[illegible] معلوم میشود [illegible] سایبان [illegible] سر [illegible]

[illegible] خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب

خوردن و [illegible] خوردن بمعنی متاثر شدن از چیزها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر

خورد صد [illegible] برگ گل از خار تفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله از که مخففت آن است

و شعر مذکور همان معنی گریز میخواهد چه از فلان جا گریز خورد معنیست مفید و از جای

بیم خورد مفید نیست آری در تحریف ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و

گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تا

باشد که در وقت شب بیخبر بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل

آن تازی اما بردن تبارک که در هر آن نوشته و نیز تیغ نازک فیها خفیه البسیح
معلوم میشود لیکن قافیه تازی و تازی را بیتوانند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و
افتراقه صفاتی چنانکه دیگر شکست دو نکته و لیکن شرح و شرح ذاتیغ قیاصی شعر
شود و نازنین طلب کردن معشوقه لیس شد بکار است پس کن و همچنین جوهر شمشیر آمده
شیخ نظامی گوید پلارک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره ز تاریک میغ
تارک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود
و امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو در این مقام چسپان است ای شمشیری که عاشق
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان هست افتاده آنرا دو نیم
میکند و زخمها کاری بود و بیت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و
چون اینچنان زخم بر دوست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بر دوست دیگری گوئی
آن زخمها را آن تیغ امانت گذاشته و بنده که بدست او حاصل نشدند چه امانت را تمام
بامانت گذار باید سپرد هم در تقسیم غنائم غنیمیان را شور و جرادت غنیمت شمرده شش
غنائم جمع غنیمت یعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنائمی که از کفار بدست آمده شور و جراءت غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانمردان
عسکر شود تقسیم نموده و سر سوم هم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد
در وغا ز کاسه سر پیر انگشت چشم شیر برد + سخن و فا الفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
شیر با انگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر که در فارسی مطلقا جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم بشود چو شمشیر سنج

پیچیده است و اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف است خوردن در اینجا بمعنی آشامیدن
نیست بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون تهمت خوردن و دوا و طعام خوردن
دیگران خوردن و کرمان نام شهری است و قسم خوردن ... و بیت طمع
کرده بود و هم که کرمان خورده هم که ناگه بخوردند کرمان هم به بهشت از آن آستان اگر بخورده
که پیر ... نیست بگذری. و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن در بیت ساقی گوید
بوسه از کنج لب یار نخوردست کسی ره به گنجینهٔ اسرار نبردست کسی پس آب خوردن
بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن
است اجتماع آن بمعنی لطف و بیکر داده و خوردن با بمعنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده
و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخم کاری که
چو پلارک عاشق تارک بود بعیت پرده ... کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که
بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگویم کاری منسوب بکار
و کار تیر خلیدن و کار زخم شگافت عضو و این مجاز است و کار به معنی جنگ احتمال نیست
و از کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا آنچه که مشکور شود آنرا کار گویند شخصی که بکار نا
عظیم و ساید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که
شگافتن عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش برآید و
در مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار بمعنی هم است چون کارزار
پلارک بفتح اول و دریت لغت بجای رای مهمله لام هم آمده به کیفیت معنی شمشیر است
کمال فولاد تحریر شیخ نظامی سخ چو برق از پلارک بماهی گاو گوید کیفیت ملاک
و از لفظ ملاک معلوم میشود که لام پلالک بلکه رای مهمله پلارک مشهور است و کاف

قبضه از دست او گرفته قضا – مرقوم خطا بالکسر و بالمد بنا راست و نا صواب کما فی منتخب و قبضه خطا شیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بضم یک کف دست و قبضه بضم دست چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بمعنی معانی مذکور است و قبضه از دست کسی گرفتن معلوم نیست که چه معنی دارد است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و نخبا ازین قبیل بعینه همچنین یعنی نوشته بعد از قبضه در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده و شاید که اصطلاحی معتبری نباشد و مراد آن که ممدوح قبضه کمان را از دست خود جدا نکرده و طرز گرفتن قبضه یاد و آموخته هم تا ظفرنامه ها کنند رقم – چه قلمها دست گشته قلم مرقوم قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه چه برای تفخیم که سبب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره اینکه بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفرنامه ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمهای دست اعدا سببیت ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است که بر دشمن غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر سبب آن وجهی دیگر تراشیده و آن غرض تحریر ظفرنامه های ممدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل هم آرزوهای خصم کشته ببین – هیچکس تیغ کین نشاند چنین – مرقوم لفظ خصم موقوف الآخر و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل ببین است و ببین و منتقام از افعال قلوب است بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نشانده باشد که خصم را چه که آرزوی خصم را بکشت شاعر تعجب را که بالفظ [illegible] و ندانسته که در آخر الزمان از [illegible]

اجل از دست افگند مرهم یعنی زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دست
افگندامی از دست چارگر بیتاب کند و مهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست محذوف
است و قید بیرحم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان
که اگر زخم پیاپی خنجر بی و چنان شود به خنجر چسپیت البته خون وقتی ظاهر میشود که تنها
بیک زخم یا نیم زخم ضرورت اصلی نبود و هم ظفر از تیغ اوست قصه طراز نیست مرد این
زبان کفر دراز یعنی قصه طراز بمعنی افسانه گو و مراد از ان کثرت ذکر تیغ است و عادت
سائر الناس است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا
قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه ظفر
و منصور آمده که ظفر از غایت شوق هر دم بر زبان خودش می آرد یا پیشه قصه طرازی و
افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بر دین از نتائج ظفر
و نصرت اوست بر کفار و هم چون بزه کرده آشنا سوفار شبه سفت است در دل شب تار
یعنی آشنا کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه
تیر انداختن را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بتحقیق نوشته اند
و آن سنگی است که در غایت سیاهی بود و آنرا شبه رنگ نیز خوانند و پوشیده نماند که این
کلمه با خفا نا است که بجز بهره های موحده ظاهر نمیشود و کمالی ما نحن فیه و نیز حکیم ازرقی گوید
شعر خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون + پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس + و
در شعر حضرت شیخ نظامی باظهار یا نیز بسته شده سه ز آئینه پیل و زنگ شتر + صدف ساخته
رست بر جای در + چون شبه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود
سفتن آن در بنوقت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد و هم از کمال تیز خنجر . خنجر

چه بپیش ایشان وقتی می بود که اورا در پی رواج نیست شده و ذکر برداشتن پرده از جای
دیگر نداشتن آن بسیار کمال لطف دارد و آنا بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در صنعت
سخاوت ذکر نیاوردن ای عیب را چه مدخل خواهد بود دیگر آنکه گو هیچ از خصائص صنعت است
که در اثنا ذکر صفتی فقره باشد می مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد نمایند کما مر و تفصیلش
انشاء عیش بحضور آن زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره بدین تقدیر
با مفاد فقره ثانی مطابقت بهم رسانید پس ذکر اینکه آن پرده را چشم بدبینان است
بطریق صنعت استتباع باشد و آن مدح کردن کسی است بطریقی که از آن مدح
مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته. در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستوده و در
ضمن آن بی نظیر و بی مثل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم
میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت
دارد هم و قفلها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان سخن چنان گذاشته یعنی قفل بر دهان
کسی گذاشتن عبارت از خاموش کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر
مبالغه بیشتر است هم طمع از وارستگان پاس هنگام سوال یعنی پاس بیای تحتانی بمعنی
ناامیدی پس موقوف الآخر است و هنگام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین
و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش ممدوح در وقت سوال طمع از جمله کسانیست که از یاس
وارسته اند اما چون حاصل آن بجز سلب یاس نیست لطفی بحصل فقره متفرع نمیشود و اگر
اگر پاس بیای فارسی بود و اضافت آن بسوی هنگام البته بنسبت سابق خالی از لطفی
نباشد چه پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع و بصورت حاصل تفهیم

دیگر [illegible] بیت بکار فرمایان اقاصی هندوستان انجمنی بیان از فتح خواهد گشت بیت

[illegible] چه روهی گشت [illegible] که در هر دو مان هر دو جهان را چه [illegible] نعوذ بالله من شرور انفسنا

و من سیئات اعمالنا هم چکانید بزم و رزم مدام ساغرش زهره خنجرش بهرام یعنی

[illegible] چکانیدن زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوشی

[illegible] شراب و از خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است

[illegible] ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد از آن ذکر منسوبات ساغر و خنجر که زهره و

بهرام باشند تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع

باید جست ذکر هر واحد از آن هر سه تطویل می خواهد هم بشنو رزم باغ و بستانش

[illegible] خنجر [illegible] خفتانش شرح بشنو بیای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان

برده اند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا قزاگند گویند صفت ششم

چشم [illegible] که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بیدان و دهان خوبان

شرح در لفظ گشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه گشادگی کف عبارت از جود و

تنگی عبارت از مفلسی و در بین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو

لفظ تضاد نیست و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در

وهم تضاد می اندازد و در بیدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده هایی که از روی

عیبها کشیده چشم بدبینان بسته شرح در اکثر نسخ عیب بل هنر واقع است در صورت

[illegible] معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه ممدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا

بکمال هنر بکار سپرده بند ممدوح پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب در نظر مردم

جلوه گر نموده و آن پرده را بر چشم بدبینان بسته ای ایشان از بدبینی باز آمده اند

افصح و بوا و معد و لہ پیش بعض یعنی نکته چون شنوده و ان یعنی عیب چون خورده گیر
و کم یعنی ریزه هر چیز و ظاهر اد یعنی عیب مجاز است چه چیزهای ریزه و خرده و کم بها و سهل
باشند و لهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف
هندوستانیان بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد یعنی نکته مستعمل شد و لهذا
ریزه کاری و خرده کاری یعنی کار نازک کردن باشد و قسم ثانی فیه یعنی زر است
ظاهر و در اصل یعنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و یعنی مطلق
زر مجاز در مجاز جامی در بیت معما باسم سعد آورده سه بهامی بوسه شهر و مر و را هم سعد و
نداد بوسه ولی خورده گیر بود در ربود و اصل این معما نسبت بمقام ندارد و شاید از ینجا
خرده یعنی پولی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان
بسیار زبان زد است و در کل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق
چیزی را سخت بهم گرفته زور کردن و ظاهر اینست مخفف اول است و مشت افشاردن
بر زر بند کردن و مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه
به افشاردن مشت تشبیه تامه است هم در تیرباران نافه زر سپر میزند تا از گرانی عطا
شاهین میزان صورت لا بر دارند سن تیرباران و تیربارش تیرهای بسیار که از کمان
سر دهند و مجاز بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و یعنی حوادث فلکی استعاره است و
یعنی باران تیر ماه که از ادر ستهی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشکال
است شاید ماخذ سن معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیف مثال اول شعر داش
شعر تیرباران سپاه فتنه طوفان می کند + از حصار گردش و پیمانه بیرون مکن
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ست در باب حال او که بجز درگه تو نیست +

چنین باشد که چون اعطا و انفاق هیچ قسمت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست
طمع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت وارسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده
هم در فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال وی ماه و خورشید را نواله تعبیر کردن ظاهرا
از جهت استعارت خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامی دارد و اما تغیر فهم پوشیده
نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مقدور از شان اوستادی بعید است هم
کوتاه دستان بلند سودا آنچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند
سودا نام خلطی از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات و اهیه از این خلط خیزد
فارسیان لفظ سودا را بمعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات
دور و دراز از شیعالم داشته باشد شب و صباح ای در شب و صباح تعبیریات خواب
کردن و خبر کردن از مراد آن و آنچه معنی از مراد خواب کسی خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه
عطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان
یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود
ای آنچه در خواب بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چینند و شاید که از قبیل
وضع مظهر در موضع مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت
بمنزله این عبارت باشد که آنچه در خواب بینند او را از سخایش حاصل کنند هم به نسیم
چمنش گل شگفته از شاخ میروید تا غنچه برخورده خرد مشت نفشارد دستش همت جیبش
قصد و آهنگ و مجاز بمعنی مردی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن
تا علامت در عبارت ما بعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازی نیز درست
میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرده بجای معجمه مضموم بدون واو

چه اگر [illegible] البته گران نخواهد بود [illegible]
گرانی زر بلکه [illegible] شود [illegible]
[illegible] که لفظ [illegible] فایده [illegible]
[illegible]
چنانکه [illegible] حصول [illegible] لفظ همه
تا کلیه آرزوها [illegible] پیدا نیست که اگر فاعل [illegible]
حصول باشد آرزوها مفعول خواهد بود و اگر آرزوها فاعل بود مفعول آن لفظ حصول
در صورت اول معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزوها در کنار خود کشیده و
در صورت ثانی چنین که همه آرزوها حصول را در بر کشیده و مآل هر دو [illegible] است
هم براتها [illegible] خریده وصول [illegible] برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه
بدست آید و مجازا [illegible] ظاهرا مسلم خریده به کاف موحده
می باید یعنی [illegible] است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده
میشود پس مسلم خریده ترکیب اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا مسلم خریده کرده
و نسبت خرید کردن بسوی مسلم از راه مجاز یا مسلم خریده بحذف موحده از عالم
سرگشته [illegible] و حاصل فقره آنست که براتها که هنوز بوصول
نیامده از غایت ایقان وصول همه در معرض وصول اند یا براتهای که هنوز بکیسه
نرسیده وصول آن همه را از آن خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن چه
نیست و درین نسبت باول زیاده مبالغه است هم اگر دریاست [illegible] نشانده او
[illegible] نشاندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که کسی را

انداز بارش فلک اورا و گرد سار و مثال شالیق ماشمن فیه و نیز اتش در بنیا باز ارگفته
شعر انیز باران طلب شبنم کمانان ماهند زن یا بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده
انفعال نارسائی دست اقدام زر بسپردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده
بردن و دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دو دست یکبارگی کرده بلیسته نیست
ما جهت که یکبار بر آئینه را + سپید به رنگ، بر خم زر سپر آئینه را + ظهیرای تفرقی سره
پیچیده زر کشیده بسر گل شبنم کشیده زر بسپر عطا دادن و بخشیدن و دهش و
بخشش و فیما نحن فیه یعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا گرانی بسوی آن مضاف
شده و شاهین ترازو یعنی زبانه ترازو که در وقت سنجیدن وزن کردن آنرا بدست
گیرند و فقط شاهین هم بمعنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد
و صورت لا بر داشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریسمان
دو تا بود چنانکه درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب
گرانی اشیا موزونه فرود رود و از صدمه فرود آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود
دوم آنکه از آهن بود و آن نیز متعارف است خصوصا در ترازوهای خرد که برای سنجیدن
طلا و نقره و جواهر سازند آنرا در هند کانٹا گویند و در میان سوزن مانندی باشد
دراز که در وقت مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی
از میان شاهین انحراف کند درین صورت نیز شاهین همان صورت لا ماند و آنچه
عبد الرزاق یحیی در اثنای تقریر یعنی فقره نوشته که از گرانی زر چوب ترازو خم شده
صورت لا خواهد پذیرفت وجهی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول بمعنی
ترازو خود نوشته حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را زر بی تعداد و ناسنجیده

تانی انشا چرا گفت این جمله است علیحده و قوله مصنف است [illegible]

دریا [illegible] گره و [illegible] آنست [illegible] چون [illegible]

آن [illegible] مطلق خالی نباشد [illegible] اگر در این دو شعر از [illegible]

[illegible] ولی چون دست از پایت [illegible]

[illegible] ولی [illegible] گشتن ظاهرا [illegible]

از شوخی گردیدن و از [illegible] رفتن باشد و آن از خوف [illegible]

دریا [illegible] از [illegible] و [illegible] دریا [illegible]

نخواهد کند [illegible] اما این [illegible] است [illegible]

از [illegible] دیگر [illegible] پیچ شدن گوهر از لاف دریا [illegible]

نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد [illegible] باشد والله اعلم بالصواب هم [illegible]

[illegible] قصد [illegible]

[illegible] انکه [illegible]

عرفی گوید شعر [illegible] کرده بود + با [illegible] وفا کرد روزگار [illegible]

غدر انتظار [illegible] اگر یای [illegible] باشد آن یای تنکیر خواهد بود و فایده آن

[illegible] انتظار [illegible] یا تکثیر و اگر یای مصدری بود آن یا

زائد خواهد بود و زیادت یای مصدری [illegible] مصادر عربی در روزمره فارسیان

کثیر الاستعمال است چون خوشی و خلاصی و سلامتی و نقصانی و امثال آن و جمعی

منکر آن شده اند و لهذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کرده شعر

به پیش جلوه حسن کلام من اندوخت + قبول شاهد نظم کمال نقصانی + [illegible]

یا است یا بظلم خوار کنند او را و در خیقاص سحاب گشستن [illegible] است که او را سبب ناداری و
افلاسی باشد و چون دریا بزمین است طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر
دریا باشد پس احتیاج بخبر شنوا هد بود و اگر [illegible] موجود و اشتقاق آن [illegible]
و بودن آن [illegible] خطابه [illegible] شرح [illegible] است [illegible]
[illegible] همو اگر کان [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] سحاب رسانده [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] از بیان کرده آید [illegible] کان را اکثر [illegible]
[illegible]
[illegible] کان بسبب [illegible]
[illegible] وقوع دارد تا البطریق [illegible]
[illegible] کان با فراط [illegible]
[illegible] است فافهم و هم چون قضا و قدر [illegible]
[illegible] قضا [illegible] تمام و کمال و کف ممدوح [illegible]
[illegible] که [illegible] بابن ملکه فاضله شرف اختصاص [illegible]
[illegible] کرده [illegible] استعداد خود بردارد و هم کف او [illegible]
[illegible] عالمی سیراب [illegible] سحاب دارد و کف [illegible]
[illegible] آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه مایه ابر از دریا است و در آخر مصرع
فی کلمه است مقدر بود یا کلمه یاد که دعائیه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

سالکان بالف نون است اول بهتر است چه در مصرع ثانی بد نهند تشبیه شمع خوب است
اگرچه بوجه تعظیم تاویل نمایند در این شعر دو لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقی
نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندد و هم کمترین بذل
ملک و شهر و ده است نقد سه گنج صرف یک بده است یعنی یک بده است
یک بده فقط بده یعنی اگر یک افتاده از زبان کسی برآید نقد سه گنج حواله نماید هم بهمرسی
آفتاب اکسیری چیست چو درش هنوز تقصیری یعنی اکسیر کیمیاگر و تقصیر
صاحب تقصیری با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سعی شده
اما جودش پیدا اند که هنوز هیچ کرده هم کار افتاده ابر نیسان را و دیده آن دست
گوهر افشان را یعنی کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل امری ابر
نیسان را در گوهرباری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را تماشا
کرده که در گوهر افشانی درنگ و توقفی و ضنا نقصی روا نمیدارد و چه همه چیز بیاموزد و در هم
می افشاند و منتظر گوهرباری دیگر نمیشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک
گوهر افشانی او مشکل سخت پیش آمده اما معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد
بهر کیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت بقیه هم صورت زیبا و طلعت
جهان آرا یعنی طلعت بالفتح یعنی دیدار و دیدن روی و فارسیان بمعنی صورت دارد
استعمال کنند هم حسنی که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در
تتق غیب بود ودیعت مانده بود و اکنون روزگار امانت سپار بار تسلیم ابراهیم نمود یعنی
میراث در مرده باقی مانده تا غایت یعنی تتق بعضی پرده بزرگ و چادر و ودیعت امانت
تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار دادن سبب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... چون [illegible]

شاعری گوید [illegible] ... بهار [illegible]

[illegible]

[illegible] دریا یافی که [illegible] ... غزل [illegible]

[illegible] چون [illegible] امثال آن [illegible] ... فلانی [illegible]

[illegible]

[illegible] ... این [illegible] در این شعر [illegible]

[illegible] نیست [illegible] ... شوق [illegible]

[illegible] ... در شرح گلستان [illegible] ... که اگر

[illegible] غلط عام [illegible] ... چنانکه [illegible]

[illegible] ... شعر [illegible] گان را [illegible]

[illegible] ضمیر [illegible] در مصرع ثانی راجع [illegible] که [illegible] شاه

[illegible] او هم ماه [illegible] ... در مصرع [illegible] ماهی [illegible]

[illegible] این ماه در محل [illegible] که برای رواج او باشد [illegible]

[illegible] هم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بر آن باشد [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] فلس ماهی را هم [illegible] گویند هم سائلی به سوال لب [illegible]

و جهان [illegible] یک طلب [illegible] در مصرع اول [illegible] سائلی [illegible] و دا[illegible]

که چشم تماشا لیش نگذارند سیر اهل نظر را بیاکه در نظر شان در پنهان شبهای سیاه
بغایت رسا بوده‌اند یکی که نظرش بغایت رسا بوده الا نظر نیز گویند حالی که پیش
بر کرده الا نظری خویش گردید و مشهور بمعنی محیط است ای بدری دو الا نظر
شان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بتماشای او گذارند و جنبانده دیگری را تماشا
نگذارند و اگر نبینند نگذارند ایشان را اهل نظر باید گفت هم و ارباب محبت بدانی که
دل تو لایق بیمار بودن ای اگر تو لایق درد دل ندارند از اهل محبت نیستند هم
چهره بدرخشانی مشعل وادی کلیمش بضم اول و ثانی و بعضی بفتح اول و
فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بمعنی برق و فروغ هر چیز و درخشان
بالف و نون منسوب ببرق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نماند
که لفظ درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود و در صورت
اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ چهره باشد که مبتدا است ای چهره
بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر
و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون
رخش گل است و چشمش بل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی که حضرت موسی
را مشاهده شده هم عارضی شگفتگی گلزار ابراهیمش این فقره نیز مانند فقرهٔ اول
احتمال هر دو توجیه دارد کما لا یخفی هم بافسانهٔ تماشش خوردها اسم نهال [illegible]
نهال درخت موزون و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن
بمعنی متمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز طغرا گوید شعر [illegible]
شهر سبز و سیا تا از کار بهار سازی چمن متاع خرمی در بارنگاه [illegible] نهال نشود

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ابراهیم و الاحسن به ابراهیم اتفاق مناسبت
ندارد و یوسف ماندن حسن و عجب باشد با خطا نشدن آنچه سر رشته امال مکنت
ای میراث حسنی که از ابراهیم به یوسف رسیده هنوز در پرده غیب بود انگار نشو نما بود اگر چه
زمان آن امانت را باز با ابراهیم تسلیم نموده که آنچه ارث است باید که بحضرت باشد و ممدوح
را باشتراک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را با ابراهیم سپردن معنی
ندارد و گو میراث اند و باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از بار
امانت سبکدوش شود یوسف که آن حسن و دولت است هر چند نسبتی با او
باید داد ناچار با این مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود هم با ابراهیم حواله
کرد چه نسبت با دیگری لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن
حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز با ابراهیم
مناسبتی نمی‌نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زر باقی مانده باز به مخرق
عادات است و اگر گوئی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شائع است
چه گویند شمشیر تو رستم را امتحان گفته یا حاتم هر روز بصورت بگدائی می آید و امثال اینها
گوئیم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا
بقرینه لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده میباشد
و انشا که از ابراهیم قرار داده هم با ابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نمی‌بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز با ابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و از شعرا
مسامحات درین فن بکار میتواند رفت گو نظر غور از آن ابا دارد هم اهل نظر بینا یابند

خوبی از وی این صورت خوب او چندان [illegible] کرده که در حالت اضطراب [illegible]
دل می خندد و این مبالغه است [illegible] خوبی او چه [illegible] خوبی را انفعال باشد بدیگران
[illegible] این معنی است [illegible] شعرا [illegible] بال ها جز گل خار [illegible]
[illegible] بر دل [illegible] تو [illegible] مصرع ثانی [illegible]
چنانکه عیسی را که بالاست مقصود است [illegible] کسوت [illegible] امثال آن [illegible]
را که در نهایت [illegible] باشد چنانچه در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل شدن [illegible] بودن [illegible]
طرفی از فروغ بهم رسانیده گو آن [illegible] پا در گل نباشد هم عارض [illegible] نوبهار [illegible]
داغ پروانگی چراغ حرم [illegible] داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی [illegible]
داغ بمعنی نشان [illegible] و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم [illegible] دل ای چراغ [illegible]
پروانه او است لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود [illegible]
که چهره او بدان فروغ است که چراغ پروانه او است و چراغی که در حرم سوزد نسبت بدیگر
چراغ زیاده تر فروزان می باشد و نه با معنی مشهور است و از عالم چراغ طور هم [illegible] تا
[illegible] و کعبه بمعنی انوار است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم گرد آیینه را
تجلی خیز از مه و مهر ساختنش لبریز [illegible] تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن [illegible]
فروغ خیز و لبریز ساختن آیینه را از مه و مهر باعتبار انعکاس روی پس آفتاب و ماه [illegible]
از برتری یکی بر دیگری از یک عالم [illegible] چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر لبریز ساختن
یا از جهت باشد که یک رخساره را ماه و یکی را مهر قرار داده و یا از جهت که روی او را هم
ماه و هم [illegible] مهر تجویز کرده بر کیف نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو رخسار
یا تفاوت در میان یک چهره [illegible] چه معنی دارد هم این قدر [illegible] مهر داشت نه ماه

[illegible] برای [illegible] استعاره نیز کنند و که نهال در محل ذکر قامت [illegible] از قبیل [illegible]
[illegible] باشد هم و حکایت [illegible] شاهد پامال است مقصود از این فقره آنکه [illegible]
[illegible] خرام او [illegible] های خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن [illegible]
پامال [illegible] های دلهای عشاق در زیر پایش هم و عشرتکده [illegible]
[illegible] آتشکده جای عشرت [illegible] و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم [illegible]
[illegible] ملعبش نکهتهای پژمرده خرم است پژمردگی نگاه بسبب افسردگی [illegible]
و [illegible] های نامطبوع هم و نیز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش [illegible]
[illegible] اشاره جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود و اینجا استعاره جام [illegible]
است از [illegible] جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی در جمشیدی [illegible]
بود [illegible] جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت [illegible]
[illegible] جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب [illegible] اوست [illegible]
خورشید [illegible] طلعتان در زیر دام خورشیدیش [illegible] ای چون [illegible]
[illegible] هم و پرده خورشید ندار از روشی [illegible] مشام [illegible]
[illegible] الگناری جای که بسیار خورشید دران بود و خورشید زار [illegible]
[illegible] اوست هم دست بر دل [illegible] خوبی [illegible]
[illegible] خوبی است دست بر دل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی [illegible]
باشد [illegible] بیت ای که میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل [illegible] چند آنکه
دست [illegible] نهاد و پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل می نهند پس مراد از آن بیقراری

که بوقت انفعال رود به پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رو آمده و لفظ خوی که بمعنی
عادت بود از آن بنا در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع انتظار رو باشد از آنچه بر حاشیه
قافیه صبر و چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود که در شعر بنده بجز خوبی ترکیبی آن نیکو
مراعات شود و در مصرع اول هیچ یافته نشود و تا از آن در مصرع بجا باشد و عبد الرزاق
یعنی گفته که انتقال از صفت رو بجانب سیرت معهود است انتهی الیس باید که این شعر
بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه [illegible] نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده
میشود و اگر در آخر آن لفظ خوی بمعنی عادت باشد اشارت قریبه نیز بطرف همین سیرت او بود
که وصف لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره
بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از آن بلفظ خوی از قبیل
افزا شیوه و درین شعر سعدی است شعر من آدمی بدین شکل و خوی و قد و روش * ندیده ام مگر
این شیوه از پری آموخت * مگر خاطر از تردد می آساید فروغ تائید رسید او فیاض چه صفا
در راه فکر شد تا ره بجای توان برد هم صحت مهوش حصار به چشم باد + ساغرم خوش نشه است
نوش چشم باد است ظاهر احصار هوش شدن می مرعبارت از غالب آمده است به هوش
و مراد آنست که از می هوش مست باشیم نوش باد لفظی است که بوقت اکل و شرب برای
دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و مهنا باد و ظهیر است
تفرشی در نثری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید شعر چون زبان خامه را که باید در
این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشجان
فطرت گوید شعر شعر ستم لطف است که با می صحبت در میان باشد دل از دست تو زخمی خورد
گفتم نوشجان باشد + صفت باشتم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق

[illegible] نگاه [illegible] وحشت وصل وارد هم مستقل است شیخ محمد علی حزین گوید
شمع و پروانه را پیش نهم شماره گل که نیست [illegible] دل از بلند و پست بیابان تهی نداشت
نگاه [illegible] کسی هم در دل دلبران تصرف از و
[illegible] آنچه شهرت دارد و این است که عشق یعقوب
[illegible] عشقی را که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف
[illegible] صورت [illegible] و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
[illegible] عشق یعقوب [illegible] حسن یوسف و جمال معنی مصرع
[illegible] که عشق یعقوب به سر رسانیده ای حسن را در طلب او عشق
[illegible] که اهل حسن از اهل عشق شده اند و مخصوص طاقت
[illegible] و اگر [illegible] حسن [illegible] الآخر و او ماطلب بیش از لفظ حسن مقدر
باشد چون گفت که عشق از [illegible] شده و حسن از یوسف [illegible] مراد ازین آنست
که عشق مشتاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای یعنی به مرتبه عشق یعقوب رسیده
و حسن او چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای یعنی به مرتبه حسن یوسف رسیده و این نیز
هرچند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت به تحقیق اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته شود
که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و نسبت [illegible] ممدوح خاصه در وقتی که [illegible] دارد
چه تحمل [illegible] داشت هم و از حسن [illegible] گوهر عشق را [illegible] مخزن [illegible] مقاد
این شعر غیر ازین نیست که از حسن [illegible] دارد اما نسبت عشق به ممدوح بیجاست که تا
هم [illegible] پیش [illegible] صاحب آن خوبی [illegible] ساختن [illegible]

تا معنی چنانچه باید [illegible] قدر قابل [illegible] بسوی مطلق
[illegible] و باز [illegible] طرف [illegible] معنی [illegible]
هم استعمال کرده‌اند [illegible] است که از خوان [illegible] قابل [illegible]
و این [illegible] است که [illegible] طمع [illegible]
[illegible] باشند [illegible] فارسیان [illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] شعاع ضمیر [illegible] گلوی آفتاب [illegible]
و این [illegible] است از نقره یا طلا که کرده [illegible] باشد [illegible] اگر
[illegible] مراد باشد اضافت [illegible]
اضافت آن اضافت لامی [illegible] است [illegible] است و این
بنام عیدی من گفتم بلکه فقیر بدین قائل شده‌اند و ازین قبیل است گیسوان و دیده
قزاقان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله علیحده که مسمی [illegible] مطالعه کنند
تبسم صبح النخ در افتاده بودن گلوی آفتاب از پنجه شعاع ضمیر عبارت است شعاع ضمیر
ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت بافتادن رسیده یا پنجه آن شعاع
گلوی آفتاب را فشرده و از دعوی باطل باز داشته هم‌چنین باران سحاب پیمایش حباب
بندان [illegible] سندان بکسر سین عمله افزای باشد [illegible] آهنگران و زرگران را
که آهن را بر آن کوبند و چون خوبی پیمان است که شکسته نشود حباب را که ازین باران
پیمان خیز سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تا هیچ فایده نمی‌بخشد و اگر گویی که وصف
باران حباب شکند و آن وصف باران هم حکم سندان دارد گوییم که باران هم از سحاب پیمانست
در او دیگری پوشیده نماند که اگر صفت را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته می‌شود

و کمال ... [illegible] ... طریقه کمانی تجنب ... بعضی
... عادت ... [illegible] ... اطلاق ... نموده اند که در بعضی نسخه پیاله
پیامی ... [illegible] ... کمال ... حلال ... [illegible]
هم بیگانگان ... [illegible] ... آشنایی سخن تا طلبند ساغر گاری ... [illegible]
دو چیز را باهم ... [illegible] ... باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و
این اطلاق اکثر در کتاب ... است ... در کتاب مطالب ... فراهم آورده میشود و در اینجا
مراد ... بیگانگان ... [illegible] ... و از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنایی
را خود شرح می دهند ... و شرح از مناسبات است و در ... و الفت اشتقاق
هم ... پیرویش ... [illegible] ... گمراه ... گمراهان بر جاده
پیروی او رفته در راه ... [illegible] ... آب سحاب ... فرو نشانده
غبار لجاج و عناد ... [illegible] ... خداوند ... [illegible]
... [illegible] ... لجاج بالفتح ... [illegible]
ستیزه و جنگ کردن ... بالفتح ... کردار و گفتار ... [illegible]
... پیمانه ... [illegible] ... ظاهر ... [illegible]
و ... [illegible] ... ناچار است ... [illegible] ... اطلاق
کرده اند ... [illegible] ... معلوم میشود که ازهمین جا ماخوذ است
ظاهرا اول بر آب یا شراب قلیل که به بی اختیاری یا باختیار ریخته میشود اطلاق کرده اند و باز
... آب ... [illegible] ... ریخته میشود یا در ظرف ... بعد ... پیمانه از قبیل ...
که ... پیمانه ... اطلاق ... [illegible] ... نقل ... [illegible]

نمک تلخ شده است ترش و تلخ جوشست یعنی تلخش پس شد نمک لطافت و مزه ای شده است در حقش

او لطافت زندگانی است و تقدیر خبر مبتدا بنا بر افاده حصر است ای لطافت زندگانی حقیقت

او نیست و در بکار چشم [illegible] ایهام تضاد است و حال آن شکر از گذشت تلخ شد چه معنی دارد و گذشته

و افتاده یا [illegible] ایهام تناسب دارد و چشم پر ساغرش نوازش را با جلوه از قاش

طراز [illegible] یعنی توقیع طرازش عبارت است از نشئه ای نوازش از ادا است

او نفرتی دارد و [illegible] از لطافت او جلوه و نمو میکند هم قهرش طری زمزمه که [illegible]

کوه های [illegible] پس شد سنگ یعنی وزن هم گرفتها ای تلخ زهر آگین [illegible] بگذرد و

به لیس شد و شیرین [illegible] ای این چنان شیرین است که اگر تن تلخ هوان بگذرد و شیر

گردد و هم چوب و نرمش چون سخن راند مغز از استخوان که [illegible] پس شد چوب و نرم هر دو

ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی [illegible]

و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم

قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که با وجود

سخن راندن خود چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای حاجت است

و که چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد

پس کاف بمعنی کدام و آن استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط با ملال که گشته

خجلت از تغیر حال پس شد ظاهر انشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر

دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر مخالفانش ملال است آن ملال

همیشه بر جا می باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما

ملول اند هم بشکند آسمان و ایوانش بشکند کاخ طاق پیمانش پس شد ضمیر در مصرع

پس لا [illegible] انصاف باشد و صاحب مشافهت رو با آن مضاف الیه آن و اگر
بعضی نسخ است صاحب [illegible] تمام مرکب معنی چیزی که صاحب ارشاد آن باشد
و فواکه شفقت و [illegible] و مثال آن [illegible] مبتدا و
خبر آن خواهد بود و هم [illegible] خاییدن [illegible] کند و دندان [illegible]
عمر او از تو [illegible] تشبیه [illegible] دندان [illegible] است
که قطر سوهان و دندانه [illegible] استعاره [illegible] است و دندا
تخییل یا در خاییدن و دندان [illegible] استعاره مصرحه اگر دندان مخفف دندانه
فقط استعاره خواهد بود و هم جمهور [illegible] و ساختن و از ثقل
در کمر یا شکستن [illegible] خوش [illegible] آنچه گفتار خلقش تشبیه
کمر باشکن طاقت بیاوردن [illegible] دیگر گوید شعر
فراق آن قدر [illegible] که کوه از کشیدن [illegible] تشبیه
از تشبیه شکستن و [illegible] فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست
یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفیه موافق سجع یا اکثر الفاظ فقره ثانی
تعالی فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة چه سرر و اکواب در تقفیه و سجع و وزن
کذلک ملایمت [illegible] خود گلزار هم در وزن و هم در تقفیه و تجنیس [illegible] در تقفیه
و همین و [illegible] و شفق هم پیشانی و کشادگی [illegible] خاطر
و دامن دریای [illegible] خدا بینان [illegible] کشادگی اگر موقوف الآخر باشد
باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل تشبیه است [illegible] و اگر
بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در

[illegible] که [illegible] آمیخته و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

تشبیه [illegible] [illegible] [illegible] و آن را

[illegible] گویند اما فیما سخن [illegible] نوشتن [illegible] [illegible] رنگ

نفس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و نقش [illegible] است یا اضافت چه نغمه [illegible] الا النقش نورس

عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده [illegible] [illegible]

اطلاق نقش باعتبار عروض نغمه است بر آن در وقت [illegible] چنانکه [illegible]

گذشت و نفس بر همچنین با نغمات نورس عبارت است از سرود [illegible] آن [illegible]

بعد از سرودن آن نغمات ترانهای کهن شود [illegible] [illegible]

فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکار طلاقت قفل کاشت از درج بیان

برداشته بر دوشی بیانش مشام طبعان و صبح طرازی و بر ساق [illegible] کوتاه و درکان

و زبان درازی دست رس کجی سر کجاست که نظرش بر طاق [illegible] نهاده و قدرت

خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیگانگی نسبت [illegible] عبارت را پاکی لولو عدن

و الفاظ را نوی فیروزه کهن [illegible] کام و زبان [illegible] الیه [illegible] کام و زبان خلا

طلاقت گشاده زبان شدن و در اینجا عبارت از گلبانگی است که بطلاقت لسان ادا می‌کنند

همچنین طلاقت [illegible] گشاده زبان شدن یکی گشت [illegible] [illegible] چه طور رفع توان شد

اول راجع بطرف آسمان و مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آن و مانند ان آسمان
باشد و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست و هم
کار آن کسی که با او ساخته و پرورده عشق آنکه خود را باخته و عرش ساخته و در اول مصرع
اول معنی ذکر کرده و در آخر آن معنی ... اقامت کرده ... الیه است یعنی کار
خود و ... مصرع ثانی ظاهر است ... آنکه در شوق او خود را باخته پس ...
لفظی باشد ... بازی ... غالب آمده آنکه ... او ... دیده
و انکه ... از ... چه ... استقامت ... است ... ممدوح
... توفیق کسب فضائل و کمالات ... از طبع وقاد ... مانند آسمان
... وقاد ... رفت ... تنگ ... نمای ... معدوم کننده
... آهنین ... بطرف ... همچنین ... وقاد ... شعله
زن ... آتش ... وقاد و نقاد ... محض است
آزمون ... است و معنی ... مصدر ... مستعمل ... مضاف
شود تنگ موج آبی که موج او تنگ و اندک باشد و موج تنگ چند آب قلیل نباشد
... چمن ای ... در گلشن ... ساز ... تسلیم شاگردی
تارک ... تسلیم سلام کردن و چون در سلام کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک ...
... تسلیم لطف دیگر داده هم ... صفحه ... صفحه عطارد ... امتحان قلم ... نقطه امتحان
نقطه ... امتحان قلم ... صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه ... نقطه ... و لهذا آن از اعتبار
ساقط است پوشیده نماند که این فقره ... ممدوح است ... این فقره ... نقطه ... قلم
... است که ... عطارد ... شود ... لیکن ... معنی ... از بیان ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اکثر عصر تیغ ساز ... استادی ... کرده ... [illegible]

آزرده پیمان شکست ... گران کوه وقار کاه تقار ... دل ... ناظر ... [illegible]

تاج شیخ عفو کار جیم در ... وطن ... غریبان ساز نوای ... [illegible]

ازلی و دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه

شهریار هر چند معنی ترکیب آن یار ... شهر است اما اهل لغت معنی آن قید پادشاه ...

که از همه پادشاهان عصر برتر باشد ... تقار بکسر کینه کذا فی موید عفو کار و جیم در ...

[illegible]

... عاطفه هم عقل را آورد ... بیرون از خمار ... با هم ... [illegible]

... بسیار ... [illegible] ... ایهام ... [illegible]

حکم باز درست بود و منع ثبات کرده ز اختلاط خط ... منع موقوف الآخر ... چنان

ضمیر منع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منت گذاشتن کسی را اهم مستعمل است

چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهبا می کرد چشم میگون ترا کاش تماشا میکرد هم چو ...

والیشان آن چه ما بین را در دیواجهای خوب بسته اند رنگینی دیوان شان از بن بیشتر
هم پا الهاما یکی و معنی از جمله معانی انعامی که چیده اشعار این ثنا خوان ... اشعار
هر ... یک و معانی ای صرف دو معنی چنانکه چند اهمین چند روز نه برای ...
از ... یا چهار پس لفظ یک ... افاده ... است و در چند معانی اتفاق
همان معانی که پادشاه بمنت انعام کرده ای تمام و خوب چیده و دفتر اشعار یکسر آگاه کردن
هم ... اندیشه یوزی و مست ... الا آخر شعر چند گوش گذار استادگان مجلس ...
... یوز جانوری است معروف و آن از پلنگ کوچکتر ... است لیکن
باشد اما در شکل ... بسیار مشابه بود و مشهور آنست که یوز و پلنگ یکی است و این از اغلاط
ناشی است گوش گذار آنچه در گوش گذارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی
ظرف ... و این ترکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون نشستنگاه
چیزی که در آن نشسته ... بل که از عالم ترکیبی است که اسم در آن خود ظرف چیزی باشد غیر مذکور
باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و دلنشین آنچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم
و ترکیب اسم و امر چند وجه واقع میشود و درین مختصر نگنجد ایستادگان مجلس و این باعتبار
تعظیم است و الا مراد از ان ذات ممدوح است هم شاید در خاطرهم گذشته باشد ...
اهم ... یا نکه خاطر مضاف بسوی آن امی در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه
عبد الرزاق ... خاطرهم به میم متکلم گرفته و گفته شاید در خیال من برآمده و این هیچ معنی ندارد
کما لا یخفی علی الفهیم هم طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده خیال ...
... است ... همان امری است که در خاطر گذشته و مضاف ...
طبیعت ... لفظ عالی محذوف شده ای پادشاه از خود راضی نشده ای از ...

عفو کردن عفو است اینکه جرم در وجود خجلی محل [illegible] دست [illegible] تابش [illegible]
و آن [illegible] و اتفاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که اشتیا [illegible] عفو از سیاه کار او [illegible]
و [illegible] است که گویم [illegible] حال اشتیاق [illegible] اثری [illegible] [illegible] [illegible] شود گو یا که آن
جرم نابود شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که نابود شود [illegible] چون
کلام او [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظاهرا [illegible]
[illegible] اقلیم فارس [illegible] [illegible] الا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که از خاک سیاه
[illegible] [illegible] خرام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] آنچه در بعضی نسخه [illegible] [illegible] و دل
[illegible] [illegible] غلط است چه [illegible] و دوان [illegible] رنج میخواهد هم که از روز ازل در
دیوان [illegible] الهی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و خاطر [illegible] او [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در سیر خیابان عشره [illegible] است و [illegible] فضائل و کمالات [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنانکه بر خوان [illegible] [illegible] ایمان [illegible] و [illegible] شکر
شاکر [illegible] [illegible] کام و زبان نگارند [illegible] تقصیر کوتاهی کردن در کار [illegible] بدون یا
[illegible] است و الا [illegible] در اخیر این فقره بکار [illegible] سیر خیابان عشره [illegible]
از بودن در عشره سوم و این عام است از انکه [illegible] عشره دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
[illegible] [illegible] نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود کرامت [illegible] این جمله علیحده [illegible]
[illegible] [illegible] آن زبان که [illegible] شکر نعمتش تواند کرد هم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رنگین [illegible] بیان [illegible] باشد طولانی [illegible] [illegible] [illegible] بخشیدن معانی [illegible]
دیوانهای شاعران رنگین [illegible] [illegible] مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرد

ان از صدور ح سبز زده ابرای آنست که او چون طبع عالی دارد سخنش عالی خواهد بود
لائق دریافت پست فطرتان حرف زدن بکلفی میخواهد هم و اگر به معاینه شود
ن گران تر است که بار سبکی بر گردن توانایان نهد پس از ان بمعنی جهان یا زمان قسم
اد و بر زن بیقا همین معنی است که بیت ازین دوپاره عاید نمیرسد بلا کسب صورت
دس نرسد ای چنین دوپاره دیگری گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان
ده است ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران و لفظ تر درین
جای برای تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید و آن درینجا نیست
او بمعنی خفت و ذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان
سن بار خفت و ذلت خواهد نهاد ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم
ن عاجز آیند و این عجز موجب سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم و
ده ملزوم است و آن عجز باشد کما مر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب استعداد
جمعیت کتابخانه که مکان فیض الهی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت
ل الهی است روزی باد پس مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه
حر و وقت سحرگاه نیز آمده ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و پوشیده مبادکه
لفظ باد از افعال ناقصه است و جمعیت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض الهی الخ
معطوف و معطوف علیه بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست
قوله ارباب استعداد ز متعلق بفعل هم تخصیص اینجا که بجا رعایت مناسبت صرعی
س لفظ اینجا عبارت از دولتخانه پادشاهی است ای خود مجمعیت دولتخانه باد
روزی باد چه نسبت بمکتب خانه جمعیت دولتخانه زیاده مرغوب است از بهر آنکه در مکتب خانه

مشابهت خویش راهی نشده خیال را فهمی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تتمه کلام
سابق باشد ای خلاف حقیقت پادشاه بسبب آنکه اهل معانی و مضامین از شعر بهره ای وارد و در فکر
و خیال او فهمی راه نیافته و آنچه در بعضی نسخ لفظ الاشعر در صدر این فقره یافته می شود
ربطی به بیان مثنوی دوم آنکه علت کلام سابق باشد بتقدیر چیزی که ملتمس ای از آنجا که
خیال او فهم برتر از اوصاف آنکه هیچ چیزی و چیزی ان کوه هیچ یعنی در اخیر حد فوق
را یافته باید به سبب پست همتی و تشنه به ساحت بی اوای تا ارفعت مت به ته
پای اندیشه لغزیدن بیان رفته ای بیان شد دوم یکی آنکه اگر این بود را زنجیر رگ و پی بسته
شکنجه دارو بند بیهم است که جلدی از جای بیرون جهد مت گلمیخ نوعی از شکنجه که
چون بپا شد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسب بغایت است که هنگام تک و دویدن
هر گام به الم لغزیدن دست یابد و از پای در افتاده گرد و از بر زمین نقش بندد
دست یافتن بر چیزی یعنی قدرت یافتن بر چیزی و یای تحتانی در آخر لغزیدن سر آنکه
ای لغزیدن از بسیار و حکم ضمیر او راجع بسوی اسب است و این نسخه بهتر است
پس در ارجاع ضمیر او بسوی غیر ذوی العقول آنچه قید او خال در یا به بکار برده اند اینجا
مرتفع شده امثله این بیشتر بتفصیل مرقوم شده اند گرده یعنی خاکه نقاشان و آن زغال
سوده است که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجا
دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برهان و در ما نحن فیه همان زغال سوده
مراد است کما لا یخفی هم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست مت بای موحده در براستی
برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن دهد هم و اینه
سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت است مت تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

[illegible] اصطلاحات کتب [illegible] مثالها [illegible]

تشبیه شده از پاس اقتضای مقام [illegible] التیام

اتمام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و تشبیه [illegible]

و جودت الفاظ و چسپانی ربط [illegible]

[illegible]

[illegible]

است [illegible] مقامات اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقام است و مقام [illegible] خصوص مثلا اگر [illegible]

منکر کلام حکمی است باید که تاکید آن حکم [illegible] انکار مخاطب مقام [illegible]

آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت [illegible]

معنی است فافهم انشراح کشاده دل شدن افتتاح [illegible] افتتاح کلام بطوری

شود که از آن انشراح دل بهم رسد التیام بهم پیوستن و التیام [illegible] است از ربط

جمله کلام با سبق [illegible] کلام [illegible] عبارت [illegible]

است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقرات آن با یکدیگر هموزن [illegible] و یکسان

نسبت بیکدیگر [illegible] در کلمات [illegible] باشد [illegible] و شوخی [illegible]

آنهاست [illegible] چسپان [illegible] که چیزی دیگر خوب پیوسته باشد

چسپانی ربط بودن ربط [illegible] کلام [illegible] پیوسته باشد

پنهان رعایت علم ورا، سبب عمر طبعی نخواهد بود و اینجا به هر مقام رعایت مناسبت امر حکما
مشهور هم چنانچه وفاداران نسل و وفادار در ایوان و مجلس عیش و نشاط و بستان میدارند
دیوان داری چو و کرم دیوانه و معمور سحی فصل و بهره در کتابخانه ظهور است [illegible]
این جا برای تفصیل رعایت مناسبت دیوانداری چه و ظاهر المعنی ترتیب و اوراق
و انتظام کردن دیوان هست برای تفصیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم می شود و این قصیر
که مطلع دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فرد انتخاب دیوان ما گشته چون
آفتاب مطلع دیوان ما ای آنکه داد دیوان هم آورده [illegible] خواهد کرد اما ذکر کتابخانه
درین تفصیل برای چه می باید پس ذوق علم معلوم می شود که کتابخانه غیر از دیوانخانه است و در وقت
خود هست پس اینجا ذکر کتابخانه بی محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختص
برای نگهداشت کتابها [illegible] دیگری [illegible] دولتخانه برای مطالعه بوده اما این عبارت
خالی از تردد نیست هم فی الحقیقت ثابت شد فائی که ظهور خود [illegible] در پوست کشیده کتاب
نام نهاده و تنگ و درهم نشسته اند بعضی از حاضران و مستفیدان [illegible] نایب شدگان کسانیکه
از حضور پادشاهی محروم اند و در ملک دور دست می باشند ظهور خود تیار [illegible] تعلیم
که نتیجه طبع ایشان است و در پوست کشیدن درینجا عبارت از اینست و درین است در جلد کتاب
که غالب از پوست می باشد و ثواب کتاب نام نهاده مؤید این تقریر است و تنگ و درهم نشستن
و تنگ نشستن عبارت است از طول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار با [illegible] دیدم
در تنگ نشستم درین چار دیوار تنگ و تنگ نشستن ایشان از جهت ناقدردانی
و نافهمی مردم است که به نکات ایشان نمی رسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودن ایشان
باعتبار استفاده ایشان است از خدمت پادشاه و این امر بواسطه مطالعه تصانیف او

بیاض نسخه مشتاقی بوده از نقدیات خدمت عادل شاه شده ظهوری

آنکه فی الواقع باشد بلطف داده بالادست است هم و در تجمل پیرایی و چمن آرایی گلزار ابیات

ملک الکلام است که بیسل و انبار [illegible] عنایت است بر تو که مهر بخشش [illegible]

برعکس زانو بر زانوی اصل و [illegible] و روشن پرورش [illegible] ملک الکلام

شده هم آری شناور در قطره پیما [illegible] دریا [illegible] روشنایی [illegible] خورشید

ان آرایش شتاب [illegible] و آن را آشنا بالف ممدوده فراشتاب بروزن محراب

شتاب بوزن نصاب و شیناب بروزن بیتاب و شتا و بواو و شناه بهای هوز نیز

[illegible] روشنا و رشنا کننده روشنایی مرکب از روشنا مزید علیه [illegible] و یای مصدری هم

[illegible] شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری با چگونگی یعنی استاد

[illegible] گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان کشیدن بغرض التفات و مرحمت است

[illegible] گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چگونگی عالم است و گرو بکاف فارسی

[illegible] استاد و یای مصدری در آن افزوده [illegible] بغرض التفات

[illegible] مقدر است و قول مذکور [illegible] میان کردن بعرض

زان التفات و مرحمت و قول با وجود [illegible] اهل روزگار [illegible]

ارباب استعداد که قابلیت [illegible] ذاتی

[illegible] تربیت اهل روزگار برای

شماره بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد [illegible]

آنست که مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضایع شود و تربیت ارباب استعداد

از برای آن که هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما بفیض تربیت [illegible] واقف [illegible]

هم با شفقت و عطوفت [illegible] بادشاهی [illegible] دست [illegible]

چنانکه در میان آن دو رشته دو دو تکلف جامه را کوتاه و لهذا اقبا طرار آزرنی و سوزن
را از زن گویند پیچیده اطلاق و ره را ابهام پیوند کنند و سوزن ... جامه چست ... شود
فون ... نسبت باشد و شکفتگی کلمات آنست که محل گنجایش کلام دیگر در آن
نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه از جهت رعایت کلام امر دیگر که داشته شده باشد نکته
آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از جهت آنکه سکته هر گنجی اتفاق افتاده خواه امری دیگر
دانسته اعلم بالصواب ... ترکیب عبارت از لطف ... بترکیب کلام است
نگر عبارت ... معانی است و این مجاز است و این ... متعلق بشعر است
... بشاعر چون خوبی ... که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که
... و آنچه بعد از این مذکور شود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که
عبارت از ... است از قبیل مذکورات سابق است قوله هم
... قوله تعلیمات الخ است و قوله در خطبه الخ متعلق بتحریرات آنچه در باب شعر و شاعری
تعلیم کرده در خطبه نورس نوشته ام و این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه هم تعلیق
تعلیمات است که ... الخ که همین تعلیمات پیرانه سر بر قیاست
جوانی می نازم و پادشاه سواران این فن عنان بر عنان می تازم ... پیرانه سری
که سر ... پیرانه باشد ... و در مصرع حافظ حال واقع شده یعنی پیرانه سری چنانکه
... مصرع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد + ای عشق جوان در سر هم افتاد
در حالیکه پیرانه سر هستم عنان بر عنان برابرم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب
... حافظ ... اند ... ظهوری ساخته ... عبارت از کنایه می ...
ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

والسلام شعر چنان خویش بتکلم که هم من دو کیم + بهتر تکلم با شفق از زبان دارد و دو با
بان با کسی یکی کردن هم هست سلیم شعر نالهٔ مطرب و شعر دو یکی کرده زبان مستلزم
تکلیف که هوشی کرد رسم از انجا که عجز با شد غرور راه گفت و گذاری است و عجز بمنزله
بر صحت زار نالی شد که محروم سعادت بساط بوسی چون تحمل هجر این از حد گذشته بود
عشق مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی با ناشنا ... است و
صحیح تر است از است هجره آگاه هر دو تا مقصد خواهند بود و زار نالی یعنی از نالی آن با
با غرور باشد و زار و عاجز و در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز با
ولفظ شد تمام است تا قصه تا بتقدیر خبر قایل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی
است و تعبیر ان عبارت از خود مصنف است و این وضع صحیح است و در محل خود چنانکه گویند
به کوتاه گفت و بازوی گردان ببیند و این از برای گردانیدن ... باشد از ...
دی صفتان مذکور ای بازوی من که از جمله گردانم ببیند و این استعمال از قبیل انالک
عجایب و بر یاض و جوی و امثال آن است یعنی متفرد ... و این جا ... تحیت و تحیرها
زاد است نه از جمله انها کما لا یخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمه گفت بعد از زار نالی شد
بجنب بطرز فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مقصد بیکان بیان باشد
آن کلمه را محذوف نموده جمله ثانی را مقوله آن قرار دهند محذوف شده چنانکه بیت
در رو دیده خویشتن نوحه کرد یکه باره آهین جهر ماست خورده و حاصل فقره اینکه زار نالی
کردم و گفتم که محروم سعادت حضور از حد تجاوز کرده مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده
هم با تنهائی پیکر و جان خوش گران است سبک پیکر و رخ کنایه از ظریف و سابق
نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبک روح کسی باشد که بعین گندا هم چنین

این بابچه ای بچهائیکه در مهد وضع است هم تا در تربیت هم و مهربان و در پا شوند گو مهر پدرانه استند و
در مانده ای بکلمن نیازمند ... ش و در پا شوند ای مثل در پا گرانمایه بشوند هم تشویق پادشاهان
بهمه مهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت بس ش و جمیع لشکر بر همه یافته میشود
و جمیع ... ست ای بر یکدیگر کما لا یخفی هم ... نشسته تر اکو مهربان تر بس ش تر و برین گسیده
ای تفضیل نیست چه آن بدون حرف ازینی آید یعنی کلان باشد یا فضل علیه
مفقود است بود ای نشسته تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد هم خرمش
بر روی هر که خندید دیگر که بر برشمس سبب و اشک بچکید بس ش بر روی کسی خندیدن
التفات بآن کردن کما مر فی قوله در باغ و بستان گلی بر رویش نخندید ای خرمش
بطرف هر که ملتفت شد هم طفلی که سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده پستان مادر نگشت
بس ش و در بعضی نسخه گزیده صیغه مفعول است ای اذیت یافته و گردید بفعل مثبت و در بعضی
گزنده بصیغه اسم فاعل نگردید بفعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود
لیکن در گزیدن مفهوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود
همان معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان
مادر را گزیدن گرفت و بیزار شد و اضافت سر بسر انگشت مهربانی بادنی ملابست است
ای سر انگشتی که بواسطه مهربانی در دهان طفل داده بود هم عالم دست شفقت ای وقتی
بسبب شفقت بسر یا پشت کسی نهند هم تقریب حرف مهربانی در نقل مهربانی که مستعد اعتبار
و قبل افتخار این همیقدار است ... با تقریب یا فی وارد بس ش تقریب در استعمال فارسیان
وجه و علتی باشد که با مری برانگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در دو فقره سابق
مذکور شد سجل بکسرتین و تشدید لام قبالۀ یعنی زبان داشتن موافقت کردن با ... سخن

مانند فهمی است و ضمن ثقل همزبانی به سخن فهمان بی اصلی این هر دو قرینه ...

مرتبه است و مضمون مصرع کسی چه سازد الخ موید تفسیر فقیر مولف است ...

فقره مصرع را مشوه قافیه مشعر دو و این امر و بعضی موافق ابیات مطلوع ...

حق است که هر که از لطف سخن چاشنی یافته بداند که این فقره با وجود تکرار ...

می بود و لیاقت تمام شعر ظهوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارت ما تقدم تا تح فصاحت

این الفاظ مبرهن هم کسی چه سازد و یکجان و صد هزار شریک است این مصرع تتمه جواب است

و دیگر تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علحده و مقوله مصنف است ای ... گفته

و یکجان دارد و صد هزار شریک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور استفاده ...

حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه بسر آید و در بعضی نسخه این مصرع باین طور یافته

عرکی است جان و در و صد هزار انبر نک است و عبدالرزاق همین مصرع گرفته و توجیهاً

آنچه بکار برده تحریرش تطویل لاطائل است هم زبان فضول چه سازم مگر گفتگو ...

شش زبان فضول است و حرف را اینقدر فضول ساختن زبان عبارت از اطناب

کلام است ای در گفتگوی بسیار خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر شهرت غربت

وطن می پرد از هم خلقی را از وطن بری آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر از این

حرف زبان می بندم پر غفلت بعضی دور ماندگان می ترسم و اینقدر بیم تمام تحجم سخن

ترسیدن از چیزی ... حرف از می آید از اینجا بحرف بر که برای استعلا است ... معلوم شد

هم مسکن عیش و عشرت است وطن، لب غربت قند زحرف وطن سخن ای ... غربت

وطن دور می افتد و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان وطن بسبب حصول عشرتها

از وطن خود یاد نمی آرند و عبدالرزاق یعنی گفته که لب از حرف وطن تلخیت غربت می شد

عبارت از نبودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایهٔ لطف خداوندی [illegible]
زندگانی کرده‌ام و از اندوه و غم بی‌تر ابوده‌ام بار تنهایی بر من بس گران است و ظاهر است که
از غیرت کسی بار اندوه بر نمی‌تابد هم بعبارتی تمکین تر از شوق و محبت فرموده‌اند که اگر تنها می‌بود
چنان می‌بود چون شریک، و ارسی [illegible] ساخت [illegible] یای تحتانی در آخر شریک دارد
بنا بر ضابطهٔ قدما [illegible] که نشسته در آخر ترکیب توصیفی جهت تفرقهٔ آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می‌افزوده‌اند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد از آن طرز اول
در آخر همه ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده
چه در دواوین که یای تحتانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود دیده نمی‌شود و چه قلم زنان کم سواد
همچنان بر رسم رقم دیدهای سابق دست می‌برند و بس و تقریر این فقره آنچه بفهم ناقص
فقیر صهبائی هیچمدان می‌رسد بدین طور است که پادشاه جواب آن عبارتی ارشاد کردند که
در تمکینی از شور محبت زیاده‌تر بود و آن اینکه اگر تو تنها می‌بودی در باب دوام حضوری
همچنین مضایقه با تو نمی‌رفت و الحال چون شریکان دیگر نیز داری همین در تنهایی باید ساخت
چه در وقتی که با یکی چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز همچنان خواهد بود است
پس با کدام کدام یک و تیره پیش آمده شود و [illegible] یعنی و توجیه دیگر نوشته
و آن این است که بار تنهایی من تا این بود و [illegible] گرانی نمی‌کند من هم از تنهایی تو شریک
تحمل محنت دوری ام چون از طرفین حالت شوق و درد طلب همچنین است خیال آن استغنا
من نموده راضی باید شد یا آنکه وقتیکه پادشاه مصنف و ملک [illegible] را بتقسیم دیباچه نورس
امر فرموده بود و ایام دوری از آن مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملک قمی باشد
یعنی تو تنها در دوری نماندی بلکه ملک الشعرا در این باب شریک تست و این کنایت از [illegible]

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فادزهر بر مفردات
و لفظ پازهر بدون واو مخفف پادزهر بود و است چه پاد بواو بمعنی شستن و پاکیزه کردن است
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهرها عبارت از آفات شد و
حوادث روزگار است هم صیت خود را که مهر کشور داد به مهر تسخیرها سپرده و واو حرف
یک لفظ را از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده ای بمهر تسخیر مهر و سپرده و هم نامه
در خواندن مهر جویان + نعل در آتش العجل گویان سخن نعل در آتش بیقرار چه سبب اکثر
خوانان هرگاه خواهند که کسی در صحبت بیقرار شود نقش بر نعل نوشته در آتش اندازند و در
محاوره بمعنی مطلق بیقرار مستعمل شده و در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامه که
مبتدا است و نعل در آتش خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر
مبتدا باشد هم قسم جان بزندگانیه او + کو خبر او که بس باشد او + سخن ظاهر آنست که
شعر و لفظی است ای هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او می خورد باوجود آنکه
از غایت عزیزی هر کس قسم جان می خورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود هم او
و بس عبد الرزاق بمعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی
او قسم میخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست هم اگر عذر دراز نفسی گفته نشود و کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران نیست
که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سخن گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی
و در آخر شده لفظ باشد مهم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود و بمعنی حجاب
نخواهد بود هم سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه بیاید سخن شده سخن نیفتاده
و نباید سخن شده هر دو منفی است که افاده اثبات میکند ای سامعه را استفاده حاصل شده که

[illegible] وصل [illegible] انشراح [illegible]
[illegible] او ایشان [illegible] و لکن چنان انشراح دارد که اگر هیچ روز وصل یاران انشراح
[illegible] غریب [illegible] غریب نواز [illegible]
[illegible] که رایج بطرف پادشاه است [illegible] غریب نواز [illegible]
[illegible] نواز را [illegible] که ایشان کسره
چگونه [illegible] لفظ و معنی [illegible] دارد و دوست [illegible]
و در اکثر [illegible] لفظ و معنی [illegible] دوست داشتن که از
[illegible] الرزاق [illegible] بدون واو گرفته و معنی غریب
[illegible] قرار داده [illegible] دارد از او دوست میدارد اما اول ظاهر
[illegible] بصورت فک اضافت میشود که خلاف
[illegible] که معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیر یکه کسره صفت
[illegible] صفت معنی قرار باید داد و آنچه فقیر گفتم چیزی را
تقدیر [illegible] هیچ خلل پیدا [illegible] او نصیب و هیچ کس در وطن غریب نباشد
[illegible] در وطن [illegible] مصائب و مشاق سفر مبتلا بودن [illegible] که از
[illegible] وطن [illegible] عشرت در اینجا میسر نخواهد آمد البته مصائب [illegible]
[illegible] حال او خواهد گشت پس این امر نصیب [illegible] معنی صورت وفا و
وفاق [illegible] تریاق پس تریاق معرب تریاک [illegible] مرکب که آنرا پادزهر
گویند چنانکه از کتب لغت معلوم میشود و از اینجا ثابت میگردد که تریاق و پازهر یکیست اما
از کتب طب معلوم میشود که تریاق و فادزهر که معرب پادزهر است هر چند [illegible] است که [illegible]

پس [illegible] بلقیس کافی وقت خوب واقع شد چه هر کسی هر کجا هست را اشتر گوید بلا طلب طلب
[illegible] تمنا [illegible] که چه شعر قامت قلا [illegible] من [illegible] هر کس کاهش کشا شسته دیگری
[illegible] هر کس که خود با هر که هم [illegible] ازین جا است و واقع است [illegible]
[illegible] هم با وی [illegible] [illegible] نیست هم [illegible]
[illegible] اول [illegible] کتاب [illegible] [illegible]
[illegible] اول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] داستان [illegible] گلزار ابراهیم [illegible]

که داستان شد تمام آنکه پنهان چنان باد

خاتمه - بنیان کشتی تمنا به توفیق شمع گلزار ابراهیم از خانه خاص [illegible] تمام انجامید
و زمان جنون جولانها فکر با انجام رسید آب در دوات خشک شد و قدم قلم از تیزی باز ماند و داع طاقت
خیر باد هوس گفت و تماشای حوصله در کنج خمول نشست اکنون خواهش آن است که خامه از دست افکنم
و در گوشه عزلت تن زنم [illegible] یعنی طالبان آن [illegible] که تا خوان [illegible] گسترده [illegible] از نگاه
مجلس طلبه طلب نخواهد بست و شکایت اختیار [illegible] به زاویه سکوت نخواهد نشست [illegible] که این بار رشته [illegible]
نفس راست کردن بیش نیست تا هم ساقی [illegible] قدم [illegible] این جاده پیش [illegible] طاقت
و روضه [illegible] شوخی حسرت و قصه جولانگاه [illegible] [illegible]

شکرگزاری زبان ناطقه خواهد کرد هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن ناصبوری ترسیم
بش تشنگی عبارت است از تکلم و ادای [illegible] سخن گفتن بسیار شادابی آب بسیار فهم که
شنیدن نیز از طلب آن باز نخواهد ماند هم اما چون با آخر سکوت مجبور هم سخن شواهد
و ما هم او را هم که به اختتام است سر و سکوت مجبور سکوت بسبب [illegible] باشد چه هر گاه طاقت سخن
نماند ناچار ساکت شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ مجبور [illegible] فقط و در بعضی بجای از افتاد است
سخن نیز [illegible] اما بجز [illegible] مفادی [illegible] نسخهٔ اول خوب است چه مراد
که آخر سکوت مجبور من خواهد شد و در حال اشاعت آن [illegible] سخن کلام به سبیل مجاز
[illegible] و احرام در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و
استعمال خوشبوئی با و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ
بستن است هم گواه است لب بآمین باز کن [illegible] این کلمه ایست که در ادای دعا
استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را [illegible] هم کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد و قبلهٔ نه چرخ
و هفت اقلیم باد [illegible] مصرع ثانی بتقدیر واو عاطفه معطوف است بمصرع اول [illegible]
یا ضمیر مستتر اسم کلمهٔ باد است یا بحذف اسم فاعل [illegible] یعنی ابراهیم اگر معطوف است [illegible] کعبهٔ
اهل دل باد پس همان ابراهیم بطریق عطف اسم باد دوم نیز باشد به سبیل بدل است هم [illegible]
دستی بر زمین به پیش قدرش چرخ در تسلیم باد [illegible] پشت دست بر زمین نهادن
در هندوستان نوعی از تعظیم است و آن را [illegible] کورنش گویند و امثال آن از غایت شهرت
محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد در حالیکه
از سر و پشت دست [illegible] است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده شود تشبیه [illegible]
دست تام [illegible] هم [illegible] ترکیب بلفظ [illegible] است [illegible] کاف [illegible] اختلاط [illegible] باد [illegible]

یا خورده را یا دو ملازم [illegible] ادات نفی است [illegible] آورده باشند که [illegible] با خود [illegible] و در هنگام [illegible] زبان

[illegible] است [illegible] از [illegible] اول [illegible] اگر [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] اکمل یا [illegible] کامل [illegible] اکمل [illegible]

تحلیل [illegible] اول [illegible] شهرت [illegible]

[illegible] اول [illegible] مصرع [illegible] عارضه [illegible]

از [illegible] سرخ و سیاه [illegible] چو آب [illegible] تحلیل [illegible] آب [illegible]

تحلیل ثانی [illegible] تحلیل اول [illegible] باشد و مانند که [illegible] مصرع ثانی و [illegible]

[illegible] اول [illegible] مصرع اول [illegible] تحلیل است از تحلیل [illegible]

و این قیاس جمله ثانی و قالب آنست [illegible] کلمه اگر [illegible] تحلیل [illegible] یای [illegible]

ای اگر [illegible] است یا قصد تحلیل به ایشان [illegible] است پس [illegible] و دیگر [illegible] خواهد بود چنانکه

همراه یا هم نمانده باشد [illegible] یا [illegible] جنگ [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] احتمال اگر [illegible] در کلام [illegible] زبان اهل [illegible] اسان و [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] در [illegible] نسخه اول [illegible] نوشته و قول خواجه نصیر الدین

طوسی انار الله برهانه در اساس الاقتباس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادات

عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی از آنجاست بیت

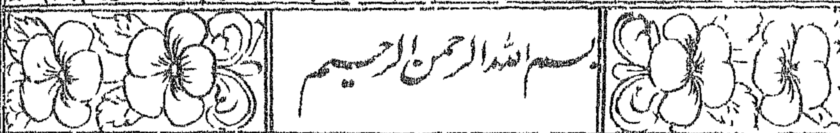
ستمگاره خواندش [illegible] او دگر [illegible] ای ستمکاره [illegible] یا [illegible]

[illegible] کلامست [illegible] آن [illegible] در شرح

دیباچه [illegible] سخن [illegible] گذشت [illegible] نطق [illegible] و [illegible] خوان سخن

از خوان [illegible] تحلیل [illegible] مصرع ثانی [illegible] خوان سخن از خوان





یا رب چه نعمتیست که حرص و بار هم نیست
جز عشق و نفس هیچ در کار هم نیست

اسمای صفات را نهایت نبود
من مضطر و تکیه جز به غفار هم نیست

حمد اگرچه همه یک حرف است نه زمزمه لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانها گویاست و معرفت اگرچه همه بی نقاب است جز حیرت دور باش نگاه تماشا رباعی دارم چشمی که در تماشا گیرا نه سخنش تا یکنار است و نگه شکوه طراز یا رب دل من چه جنس سودازده ایست کشش با چه پسوز دارد و وصل بساز بیدستگاهی گرسنه چشمان که دل را افسرده باد که فراخی حوصله خامه ام خوان خلیل گسترده بود ایلدتها معنوی صلای دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت تقدیر رزق خود بر سر دست است ولی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرت وقف گرسنه چشمان هوس پیراست چشمی تا بمشاهده این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن این ترانه ها بانگ زمزمه زمزم و لحن داود ندر رباعی تا دیدن نقش حسن زیبائی نیست

[illegible] کسر صاحب عظمت [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تفصیل الائمة [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] در فقره [illegible]

[illegible] نیست [illegible] و بیان محمدیت [illegible] که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

و [illegible] ثنای آن [illegible] از لفظ بیان [illegible]

[illegible] باشتمال آن از اول فقره اولی بانده

اگر در فقره اولی [illegible] از لفظ بیان [illegible] است کما تقتضیه الله

[illegible] چون [illegible] مصادر و مضارع و امر

تبدیل [illegible] یا [illegible] بدل از سین والف آن بدل

یاست اما چون مضارع آن یا آمده [illegible] سین محذوف شده باشد بدل

چون توانستن و تواند و توان [illegible] زاید باشد و الف بدل آن یا زائده مثله شناخت

گوید بیت به تیغ برق گلگون [illegible] یار و گذشت [illegible] هم از

آنکه از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه

کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و [illegible] شاخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوان خلیل

[illegible] این رساله [illegible]

[illegible] تعریف [illegible] آثار [illegible] سخن [illegible] رساله

خوان خلیل [illegible] معانی اهل سخن خوان گسترده [illegible] ایشان [illegible]

این رساله را [illegible] اهل مذاق [illegible]

[illegible] است و [illegible] خوان خلیل عبارت از خوان [illegible] سخن

سخن متعارف [illegible] در میان اهل سخن و تقریر [illegible] خوان سخن را

خوان عام ساخته تا اندر باب سخن هر که خواهد از ان استفاده کند [illegible]

که حضرت ابراهیم خلیل یکی از [illegible] خوان خلت اوست [illegible] در بیان

[illegible] حضرت نزدیکی درگاه و حضور [illegible] بکسر [illegible]

آمده کما فی المنتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشته و درین [illegible] مجاز را [illegible]

چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و مجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر

مظروف و اراده ظرف و یا بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شیء و اراده ذی شیء چنین

باشد که تقدیر بیک واشد باشد لهذا صاحب پیشانی و جبهه در معنی کسی که تقدیر سرش آید بود استعمال
یافته کما فیما نحن فیه وجهم صنعت او در چه چیز قصه گوید و نشر بیان فرق جبهه و پیشانی نشنوانده و شاید که از جبهه و جهه
معنی جبهه آید و یعنی آفتاب که صاحب جبهه گشته جبهه این که کحل خاک مقدم او را سجده کند و آسمان پیشانی خود پیدا کرده
برای اینکه از داغ سجده او فیض گیرد و حرف است برای در کلام فارسیان شایع است
داشته آن از جواهر الحروف پیدا است پس جبهه ور بمعنی حقیقی خود باشد یعنی تجمندی و در
نسخه بجای در پیدا او در پیدا است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف اندر
هر دو مصرع نیست و بجای زیب کلمه زیر یعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب
در کحل مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجده او حکم جبهه بهم رسانیده وحید الزمان
بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجده او
صفت جبهه ای آفتاب دیده است که از کحل خاک مقدم او نورانی است آسمان پیشانی ای
که در زیر داغ سجده او ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که نهایت
بندگی است انتهی پس آفتاب آسمان مبتدا و دیده و جبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده
و جبهه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و جبهه که
در زیر داغ سجده است و باعتبار سربلندی حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفانرا التفاتی از
یقین همی در ارباب خواهش استغنای او گمان سوش در بعضی نسخه می فروزد از افروختن
و در بعضی می فزاید از افزودن و این بهتر است و دیدن گمان ظاهرا عبارت از اذکیا
و این عبارت تازه است که در جای دیگر یافته نشده اما آیین شد برای هزار سند است و حرف
در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف یقین و گمان و مضاف الیه اهل عرفان
و ارباب خواهش مع فاعل فزودن و دیدن لقا و صفا و معنی شعر چنان ظاهر است

[illegible] انتقال [illegible] بیاض [illegible] روشن [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] آورده [illegible] بیاض [illegible] چون

[illegible] باشد [illegible] هر کسی [illegible]

[illegible] مطلب گردد [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] قوسی آن [illegible]

[illegible] باشد و قالب آن [illegible] بدل [illegible]

[illegible] بدل [illegible]

[illegible] آمده و گفتی اهل الله مجاز است [illegible]

[illegible] دارند چون [illegible] یعنی پادشاه مجاز آمد [illegible] اهل [illegible]

شده و [illegible] جهان یعنی پادشاه جهان درست است و [illegible] یعنی [illegible]

آن درست [illegible] تکمیل گشته و [illegible] آن کامل دیده میشود و هم [illegible]

[illegible] اهل زمان [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] دیده [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] صاحب دیده است و حاصل [illegible]

[illegible] این تقدیر اینکه آفتاب [illegible] دیده [illegible]

پیشانی است [illegible] مصرع ثانی ای آفتاب حصول [illegible]

[illegible] صاحب پیشانی گشته [illegible] عبارت [illegible] خواه نیک

باشد خواه بد پیشانی بود و چون پیشانی [illegible] تقدیر نوشته شده [illegible] پیشانی

شعرا ابیات مجلدی را افراسیاب گفتم و از صحیفه افعال کشیدم چه افراسیاب را بالمد است
و بیاب چنانچه شیروان عدل گفته و در خلد این تفصیل بیان شاه و از سمرقند
و آنکه شیروان را برای امیر از نسبت سم و گمان بگذشت گر نشین از آن
تحقیق آن و درست چون شان بی گمان شش تکاملی اول و تشدید و غیر نشد
که چند و شمر و آمد و امثال آن کمافی برهان تحفه بالکسر مردی که بر ای ...
سیاست و هم پادشاه و شهر نشست کمافی منتخب و برهان نشان پای که نقش قدم
باشد و دنبال و پی و عقب و تعاقب قصد و اراده و شان مضاف الیه بی هست ایشان
و نداشت از مضافات و این از خصائص نامهین لفظ است و الا ایشان که مرکب است از ...
قریب و شان هست اگر مضاف الیه شود و کسره مضاف آن جایز نیست و جای دیگر مضاف
شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه بیت سخا طرشان ملال به گرد ... گفتن
کل کند از مهر تا ماه و دیگری گوید حاجت حاصل دنیا و دین شان الف بیخ و بر ...
بر سرشان و قصیده ایست ناقافی را که قافیه اش شین نقاب ... اشکال زن
و در بعض کلمه شان هست اکثری از اشعارش بهمین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی
ایشان را می آید چنانکه در بیت شعر کسانی که تا بیان ساختشان چه انداختشان
انداختشان و صرف را افاده معنی اضافت بسیار رسیده که ظاهر و بصورت کسره در
مضاف خود جائز نیست پس در شان و دیگر مضافات لفظ شان خواه کسره گفتن ضرورت
ندارد گوئیم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منصوب میباشد نه مجرور و در معنی که گفتی
لازم می آید که مجرور بود آری لفظ را افاده اضافت می بخشد و آن در شان ملفوظ نیست
بلی چون شان ضمیر منصوب است از علم مفعولیت باشد بمعنی لفظ شان با ایشان را

تنبیه پیش فرساید هم سپهر داد دلم را تپش و تصحیح حال مهر پرور داد و چون اتفاق نفس
تنبیه آن ... پیش طبع و چون مفضل و مفضل علیه است با اعتبارین مختلفه چون تنبیه گاهی متعلق
به مفضل علیه ... اسم تفضیل ... باشد سوی مفضل علیه محذوف شده و آن ...
فراخی نعمت و جهانداری ... ای هشت ماه ... سال ... سپهر پرور داد و نسبت به سال ...
نعمت و انتساب ... او ... نسبت ... گفتمش افراسیاب
تنبیه گفتم متصل به خواهش نوشیروان عدل و داد و جهان بخش اضافت در
افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب در باب تیغ زدن و
نوشیروان در باب عدل ترجمان و جهانگیر به فتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که لغتی
را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند دو بهاشیه گویند و چون این لغت را
در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در غیاث اللغات
بضم اول و سوم و فتح ها و به فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و به فتح هر دو و
فتح و کسر اول و فتح ثالث بمعنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم
از سراج الدین علی ... نقل کرده که ترجمان در اصل افواه به فتح تا و جیم مستعمل است لیکن از
آنچه از اصل لغت مسموع نیست تمنی الیکن چون لفظ ترزبان بواحده و ترزفان به فا در فارسی
بمعنی است در ترجمان گمان تعریب شود و تحقیق ترزبان در خطبه نورس در لفظ طلیسان
بتفصیل گذشت ما در برهان ترجمان بجیم دو معنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند
نیز نوشته چون ترزبان بواحده و ترزفان به فا بمعنی مستعمل نیست شاید ترجمان بمعنی
لغت دیگر باشد و همین معنی در مأخذ نیز مراد است و در کلام فارسیان بمعنی بسیار
مستعمل است و مثل آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آمده در کلام مصنف خواهد آمد و حال

نی شد چنین باشد که اگر در گمان کسی پا نهد و [illegible] بگذشت که [illegible] ارکان [illegible]
عشق او بیشتر شد هم و تعاقب آن کلاه گردد در صورت اول علم بر کمان [illegible]
ارتکاب تشبیه آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است [illegible]
با هم [illegible] از شعر مسطور [illegible] با اضافه آن بسوی [illegible]
[illegible] آوردن درست باشد و فی فلانی را آوردن بمعنی تعاقب [illegible] آورده [illegible]
بخواهد در صورت بمعنی سراغ و نشان پا گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب [illegible]
[illegible] مشهور است و [illegible] لفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس [illegible]
آوردن چه انگوید بیت [illegible] است [illegible] باغ [illegible] جمع [illegible]
جمع بودن است چنانکه گفته شود [illegible] رفته اند و قوم [illegible] اراده اند [illegible]
گوید شعر [illegible] اهل [illegible] فرق [illegible] صاحب [illegible] اعتقاد [illegible]
با تخصیص اگر باشد دهان خنده را [illegible] شاخ و برگ زعفران [illegible]
دهان گاهی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد
و لیاقت اشرف گوید شعر غنچه را طلب بوسه از آن لب [illegible] گفتن [illegible]
مرزا معز فطرت [illegible] با یار دعوی حسن سرو چمن ندارد [illegible] بلبل گل این دهن ندارد
پس دهان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهرا در [illegible] با تخصیص بمعنی [illegible]
ای اگر [illegible] او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف [illegible]
خنده آوردن [illegible] خشم [illegible] که [illegible] خنده کردی [illegible] تقدیر دهان [illegible]
بسوی خنده و لفظ خنده [illegible] خواهد بود [illegible] دهان بکسره توصیف [illegible]
[illegible] بمعنی زائد خنده نوشته اند غلط است هم از [illegible]

آنچه گذشته پوشیده که گمان اگر از تعلق باشد بمعنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان تعلق
بگذرد و که بکدام گشت زار رسد پوشیده است یعنی هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراز
ذیست دریافته سراغ آنها را بیگمان و بیشک تحقیق کرده اما آنچنی پدید آید از رکاکت خالی
نیست چه ضرورتست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن
سراغ و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رسید در حقیقت بر گشت زار نبود و نشان یاب
چه چیز تحقیق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود اینست که او چنان فراست دارد که آنچه
در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رمه بر گشت در گمانش
بگذشت عند التحقیق سراغ آن بیشک رسیده بهر تعیین فاعل فعل گذشت مضمون جمله
گشت زار گلها نیست خواهد بود ای بودن گله بر گشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت
چنین باشد که در گمان بگذشت که بر گشت زاری گلها نیست و اگر فاعل آن گلها باشد
پس آن را یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و گشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام
گشت زار گلها گذشته باشد سراغ آنها نیز بیگمان و بیشک بتحقیق میرساند چه جای آنکه در عالم
گذشتن گله بر گشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و آنچه قبه جهات
وقتی درست نواند شد که پی آوردن بمعنی سراغ و نشان یافتن معلوم کردن باشد چه پی
بمعنی اغلب بلفظ بر داشتن و گرفتن مستعملست و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد
شعر عشق آورده پی بخانه ما سر با وقف آستانه ما لیکن بعد از تامل دریافته شود که
درین شعر نیز ازین عالم نیست چه بالای آن حرف از باید تحتانیه یا موحده کما لا یخفی علی المتتبع بلکه
بمعنی عزم آوردن یا آوردن پای خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا
سر خود را وقف آستانه خود گفته پس فی باخن ... بمعنی تعاقب عزم خواهد بود ...

[illegible] هلال [illegible] حلقهٔ غلامی [illegible] اسپ او [illegible] گوش دارد و [illegible] هلال

[illegible] خیال [illegible] چون هلال [illegible] هلال [illegible] بود [illegible]

[illegible] این خیال [illegible] هلال [illegible] اسپ [illegible]

کمال [illegible] شده [illegible] هلال [illegible]

[illegible] حلقه گوش [illegible]

[illegible] غلامی [illegible] حرف [illegible]

[illegible] اسپ [illegible]

[illegible] حلقهٔ غلامی [illegible] حلقه غلامی نعل و در بعضی نسخه لفظ حلقه [illegible]

و بیش [illegible] در گوش است پس هلال مضاف بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش [illegible]

[illegible] چنانکه مشهور است و حرف از افاده [illegible]

هلال [illegible] است و در بعضی نسخه حلقه مضاف بسوی هلال و هلال مضاف بسوی نعل

[illegible] این نسخه [illegible] بالا است و [illegible] هر دو نسخه از توجیه اول [illegible]

[illegible] خوان احسان [illegible] استخوان را [illegible] خوان احسان با اضافت [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان

[illegible] شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترده و عادت مردم

[illegible] جاری است که استخوان را اگر [illegible] باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان

در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده

استخوان هم حال از مغز تهی باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که

از ان هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او

باد ... [illegible] ... عالم ... که ... [illegible]

... [illegible] ... ناگهانی ... [illegible]

... [illegible] ... عالم

... [illegible] ... گشته ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... [illegible]

... [illegible] ... دریا ... [illegible]

... [illegible] ... بر ... اول ... [illegible] ... است از غیر ... [illegible]

... [illegible] ... اشیا ... اگر چیزی ... [illegible]

... [illegible] ... آن شمار گویند ... [illegible] ... اشیا ... [illegible]

... [illegible] ... باعطای ... [illegible]

... [illegible] ... باین ... [illegible] ... میدان جولانش

... [illegible] ... هلال حلقهٔ نعل یکران و در گوش است ... جولان و در اصل لغت بمعنی گرد گشتن

و گردیدن در کارزار است کما فی المنتخب و فارسیان بسکون واو هم بمعنی دویدن است

... [illegible] ... استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف ... اسپ اصیل خوب و سرآمد

و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ هر اسپ را و هر چیزی که باین رنگ باشد یکران

خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته‌اند بشرطیکه یال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند

و اسپی را نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را انگشت نهد ... پای دیگر ... کوتاه گذارد

کما فی برهان پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل ... حرف

... هلال یافته میشود و درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان

نقل افاده برای طعام و آن را به اصطلاح گرده گویند و غرض شاعر این است که مانی به ... [illegible]

... بر روی باقی ... چینی نقش ... در نهایت لطافت ... کشیده ... [illegible] آورده

و گفته‌اند پیش ... بود که پادشاهان قدیم آن را به فال نیک داشته‌اند ... روز ... [illegible]

و گفته‌اند که این را ... از بهشت آورده است ... [illegible]

که از پوست پلنگ دوخته بوده‌اند و شکل ... در ... [illegible]

... است و معنی فقره ظاهر است مصرع تعریف کوه وقار ... [illegible]

از ... مصرع نباید سخن موزونیت نگیرد ... مصرع ... [illegible]

از قسم ... است ... معنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است ... [illegible]

چه آمدن معنی شدن نیز آمده و فقره این است ... [illegible]

توصیف گران سنگی وقار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه

وقار او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند از آنجا که به سبب توصیف وقار او گران سنگی

در سخن ... باشد در سخن موزونیت صورت نبندد و چه در سخاوت ... بلندی ... [illegible]

گران سبک در نظر آید چنانکه اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد یک ذره شمارند و سنجیدن

و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود والا گران سنگ مثل کوه با لنگر را چگونه

وزن توان کرد و وزن شعر هر چند از این عالم نیست اما به سبب اشتراک در لفظ چنین گفته

و این طور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ

سخن وضع مظهر است در موضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع موزونیت نگیرد

و عبد الرزاق ... گفته از آنجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار

بی ذکر سخایش ناتمام است انتهی و به واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از ... [illegible]

نداد بوجود که استخوان افگنده آن باین انتفاع است اما الفاظ لهما ان معنی اول را
نمی خواهد و در بعضی نسخه بیکاری مانند فافهم هم در سر ایشان خاطر پژمردگان تا بیاری
لا انفکاک خرمی اردی بهشت و خورداد بر باشش خرداد هر چند ماه اخیر بهار است
در این ماه بهار آخر میشود لیکن از این قطع نظر کرده بجهت اینکه آن از ماههای بهار است
اردی بهشت و خرداد او را بیک حکم جمع کرده و بمعنی سابق نیز درین شعر گلچینان با بهشت
فصل خرداد الخ گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که ارد بضم بمعنی
مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار است و در نهایت اعتدال و نباتات در نشو
نشو و نما و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مؤلف گوید
از این معلوم میشود که کسره اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید معروف
از آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه نقطه ارد که مضاف است بهمان معنی استعمال
یافته فردوسی گوید بیت دی و بهمن و ارد و فروردین * همیشه پر از لاله بینی زمین
دربار بیای موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس
قوله شگفتگی بنسترن پیرا بر قوم شد هم در کارخانه کسوت خشن پوشان بسر کاری
لا انفکاک مصالح نیز پریشان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش کسی
کسی که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سرکار در بهار عجم
بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
فقره از مناسبات واقع شده ملائمت نرمی و نیز خوبی مصالح در اصل جمع مصلحت است
فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مژدگان را داد و [illegible] سیاره [illegible] زبان خاک و خاشاکی باشد [illegible] سیاره [illegible] رفته باشند

دور باشد [illegible] از خاک است [illegible] اکسیر [illegible] آن کیمیا چه اکسیر [illegible] ساختن طلا

و نقره [illegible] عمل [illegible] و اکسیر خاک است یا کیمیا بمعنی اکسیر آمده چنانکه

در [illegible] و [illegible] خاشاک [illegible] مراد بود [illegible] کیمیا [illegible] نام گیاهی گفته اند

[illegible] کیمیا [illegible] کیمیا [illegible] پس کیمیا

گیاهی باشد که از آن نقره و زر سازند و از لفظ کیمیای احمر [illegible] ارباب [illegible]

[illegible] کبریت احمر [illegible] دل مردگان را [illegible] اکسیر حیات

[illegible] کیمیای احمر است [illegible] کبریت احمر [illegible] ساختن طلا و نقره آید و تحقیق

آنست که [illegible] زر و نقره از و ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق [illegible] از و چیزی

حاصل آید [illegible] شعر [illegible] اکسیر و کیمیا [illegible] حیات و [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible] خاک یا خاشاک نماند

[illegible] از ریختن گلهای شبنم [illegible] صبح [illegible]

[illegible] گلهای شبنم آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند [illegible]

صبح که از زمین تا آسمان محسوس شود و این تشبیه [illegible] یافته نشده [illegible]

و هر چیزی که بر روی هم ریخته [illegible] کرده باشند [illegible] آمده وحید گوید

[illegible] جای بلند [illegible] تماشائیان خوش است [illegible] و این [illegible]

و [illegible] آن [illegible] آمده ابو الفضل در دفتر دوم [illegible] خانخانان نوشته گوید شعر

[illegible] دیار این [illegible] در محافل ارباب سجاده و عمائم [illegible] نیست و از اینجاست

که این لفظ را صاحب منتخب [illegible] لغات عربی گرفته [illegible] استعمال آن [illegible] از عالم

شعر همی افزاده است هم نامه خورشن اگر عنوان قدرش مضمون نگردد مضمون چنین گوش فتار [illegible]
بار گشاید ستی نخورد قصر تنگ است جزوی کتابی منتخب یعنی رسیدن بنگاه مشغل [illegible]
کتابی که در آن وصف خود نوشته باشند ای اگر چه قدر صدر [illegible] عنوان نامه از
وصف خود او نساز [illegible] آن نامه . با اثر خود او پنهان [illegible] گو شعر [illegible]
نزول [illegible] و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون [illegible]
بسته و قصر محفوظ ماند و بار گشادن بر گوش نسبت بمضمون [illegible] افزوده [illegible]
از [illegible] مضمون [illegible] بمقام [illegible] شده ای [illegible] خطبه را باید [illegible] که چوب
سدره و طوبی آلت منبر [illegible] خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده
که منبر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی باید هم [illegible] سکه [illegible]
خاقان و قیصر [illegible] قیصر پادشاه روم و جمع آن قیاصر خاقان پادشاه چین چنانکه
پادشاه ترک را خان و فرمانروایان هند را که [illegible] رای گویند و چنانکه خاقان
و خان بمعنی مطلق پادشاه و سردار استعمال [illegible] نیز بمطلق سردار اطلاق کنند حتی که آن
چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل ، چو سعدی وفاداران
[illegible] سنگدل [illegible] اما اغلب که سرداران اهل اسلام جایز بود هم چنانچه غبار رزمگاهش
اکسیر فتح و نصرت است خاک ره [illegible] نیز کیمیای عیش و عشرت است خاک ره [illegible]
هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است [illegible] خاکروب بمعنی [illegible] از عالم
[illegible] علی خراسانی شعر شاهنشه [illegible] که هر صباح + آید بخاکروب درش [illegible]
و یای هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنی جاروب باشد چنانکه
درین شعر خواجه شیراز شعر گر شبی جلوه کند [illegible] باده فروش بخاکروب در میخانه کنم

معلوم نشود و پوشیده نماند و نکته‌ای که در بعضی نسخه نکهت مقصد آمده است [illegible] یا [illegible] اقتباس شده
در بعضی بواو عاطفه و این ظاهر تر است ای سبب خبر مصر که [illegible] از آن [illegible]
[illegible] که چنین و چنان نشود و در بعضی از نسخ بجای سبب [illegible] آن [illegible] از چیدن و
نکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن و حاصل کردن از عالم نو شده [illegible] بتقدیم شین اول
حرف اول از یای موحده بهر دو متعلق بقبل یا بیدن و حاصل آن [illegible] که گلاب [illegible] از
[illegible] که [illegible] است یا بتوسط نکهت برگرفتن [illegible] است [illegible]
[illegible] استعاره بالکنایه [illegible] از نقش پای هر کس نشان [illegible] بر داشته [illegible]
و نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای
تحتانی بعد از نون اول صحیح و نشان بر داشتن معلوم کردن نشان از عالم [illegible] برداشتن
که بمعنی درست شناختن است هم و از اسطرلاب پیدا نشود ارتفاع آفتاب [illegible] گفته مثل
اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب
و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطا بمعنی
ترکیب معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب است
و چون نزد بعضی واضع آن پسر ادریس علیه السلام است تکلف کرده اضافت آن بسوی پسر
ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است
پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسی دیگر و اسطرلاب بدون
الف نیز آمده هم او نخبه دیده و چون سطرلاب و در برهان صطلاب بر وزن گلاب بدون الف
و بطای حطی نیز همین معنی است پس آنهم مخفف اسطرلاب باشد لیکن عجب آنست که
اصطرلاب را بسین و صاد هر دو و صلاب [illegible] گفته و پس چه اگر اسطرلاب [illegible] اصل ا

پیچها و پیچهای بمعنی پیچیدن شعلها بود و جز تیار عمارتهای بلند نگاشته چه برآوردن بمعنی بلند کردنست
و انشاء اشعار و بنای بلند و شخص نواخته شده را برآورده گویند درین فقره بیان مجلس و عشرت
ممدوح و کثرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان کاهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه
رفته انبارها در مقابل چشمه صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور
کاهای شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود و هم و از تجویز مجمرها و نکهت سپید آبروی
کنار دامن محشر ابرها گلاب نثار ندیش بخود با نسیم آنچه بیدان بوی و دهند مجمر بالکسر و فتح میم
آنچه در او آتش و در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند کذا فی المنتخب و بوی سوز و یا
بوی سوختنی کذا فی سراج و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز
و نشانشین و مردم نشین یعنی چیزی که در آن بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بو
بمعنی چیزهای خوشبو هم است و آنچه شگوفه بهار در مثال مجمر بالضم یعنی بوی سوختنی این شعر
کمال اسمعیل نوشته شعر هر کجا خلق تو مجمر سوزد * بکند باد صبا عطاری * احتمال معنی بوی سوز
هم دارد و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شایع است بهر کیف فیما نحن فیه یعنی بوی سوز آ
چه بخور مجمر بخوری هست که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب صبح گریبان و بکسر کیسه که زیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هنا هو المراد انتها و دامن محشر و دامن قیامت ظاهرا بمعنی
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه
و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و نیم گوشه و پاره از شب است و مقصود است
ازان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از موقع استعمال همان توجیه اول

با التفات پایه سلطان بالاک دست نه ست که میخواهند بوضع عبارت الحاقی قصیده در
آن [illegible] بکار برند پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله و شفاعت سیاست
الم که یک قافیه است و دیگر [illegible] است [illegible] قدر دوم که بعد از [illegible] است [illegible]
بمعنی طاقت و توانائی کما فی المنتخب و شفاعت سیاست [illegible] مهر [illegible] دامان [illegible]
[illegible] شفاعت بمعنی خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند
[illegible] گویند [illegible] با انهمه گمراهی نام تو [illegible] شفاعت خواهی ما سیاست بالکسر
پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت کما فی المنتخب بمعنی گذشتن و بستن و [illegible] عالم
باشد مجاز است [illegible] گویند سیاست کند چون شود کینه ور [illegible] باید آنکه با [illegible]
و [illegible] صفت [illegible] است [illegible] سیاست قید احترازی [illegible] و مهر [illegible] بودن عبارت
از خاموشی [illegible] اضافت [illegible] اضافت مسبب بسوی سبب و حاصل فقره از غایت
[illegible] است [illegible] خواهش [illegible] چنین تنگی زمین [illegible] حاصل فقره چنین که
[illegible] آن [illegible] چنان وسیع است که چنین [illegible] تنگی زمین [illegible] مجاز است [illegible]
آنست که تنگی زمین باعث [illegible] آن خوان [illegible] خوان [illegible] و فراخ [illegible]
و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن [illegible] می اندازند [illegible]
[illegible] مانده فرو می چینند و [illegible] از [illegible] قابل تنگی [illegible] پس این [illegible] تکلف [illegible]
[illegible] و سپر حمایت [illegible] فراخی آسمان [illegible] دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه دامان [illegible]
کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن [illegible]
آن سپر چنین فراخی آسمان است و این محل چون محل مشبه است [illegible] مقصود [illegible] است
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه است [illegible] انسان

[illegible]

[illegible] اصل فقره اینکه از پیشانی دریافته [illegible]

[illegible] سرخ رنگ [illegible]

[illegible] موافق [illegible]

[illegible] فصحای [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] جنگ [illegible]

وصلکار [illegible] آن [illegible] صلح و جنگ [illegible]

[illegible] صلح و جنگ [illegible]

[illegible] صلح کار [illegible] صلح ساز

[illegible] لیکن [illegible]

[illegible] برخلاف [illegible]

[illegible] نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن است

و بر خاک نشانیدن [illegible] آتشی که غضبش [illegible]

روغن [illegible] روغن کند [illegible] بازوی قدرت [illegible]

[illegible] اکثر نسخ [illegible] این فقره چنین است بازوی قدرت [illegible]

[illegible] بعد از لفظ [illegible] یک لفظ [illegible] دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط [illegible]

و مقابل این فقره فقره دیگر چنین نوشته [illegible] دست توانا از دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انگشت [illegible]

است او را ماند [illegible] انگشت [illegible] یعنی [illegible] شهرت گرفته [illegible]

او وارد و در صفت در قلم باعتبار [illegible] تعلق است [illegible] انگشت [illegible]

از مناسبت خالی نیست [illegible] بودن آن [illegible] انگشت [illegible] آفتاب [illegible]

سخن اضافت خرمن بسوی آفتاب در اینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله [illegible]

که گرد آفتاب مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد و چنانکه گویند [illegible] گذارد [illegible]

کمان را مانند آفتاب که در هاله بود [illegible] خرمن [illegible] پس معنی [illegible]

به قدر پندار و هم خفتان مرصع کتان مهتاب [illegible] سخن کتان بتشدید جامه معروف که از [illegible]

اوست که در ماهتاب پاره پاره شود و بعضی گفته کتان [illegible] ماه [illegible] فارسیان [illegible]

کرده اند نوعی از کتان را قصب نیز گویند هم [illegible] مغفران امانت گذران سخن

سبک مغز [illegible] و کم عقل از عالم سبک سر و در اینجا عبارت از [illegible] است و در سبک و

گران صنعت تضاد است [illegible] سالک راستی کیشان سخن سالک

راستی کیشان بودن [illegible] عبارت است از آنکه [illegible] ایشان راستی [illegible]

چله نشینان سخن چله نشین مرتاض و عزلت گزین [illegible] و پناه ایشان بودن کمان [illegible]

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده و منظور و شمار سی
گفتیر الوقوع است شیخ محمد علی حزین گوید بیت سیر کافر شدن داریم کو تجلی عشقی که تا قمر
سجایی شود نغمه بائی شود مارا ای نغمه ناقوس سجایی یا پی نتوانند شد بل نغمه ناقوس
مقابل نغمه یا پی بتوانند شد هم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری یعنی لآلی بساط ابر مروارید که
بساط انتساب شده اند و پاک گوهر یعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر در ینجا بمعنی نسب است که بمعنی فرزند شده
بود و پسر پاک گوهر یعنی شخص پاک نهاد باشد و بصورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که چون لآلی بساط تحفه
ابر پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان به پاک نهادی معروف شد چه این چنین اشیا پاک و
لطیف بجز از پاک نهاد نخیزد و اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی فقره بطرز دیگر کرسی نشیند یعنی اینکه
نیسان باین صفت معروف است که مروارید ازین لطیف و پاک اند بسبب لآلی بساط او
چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن مروارید از نیسان اند بدین قیاس میگویند که
جمله مروارید پیش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف همان معنی است هم و از
اوانی بساط خورشید مشهور بکیمیاگری است اوانی ظروف ظروف بساط بالکسر دستار خوان
که بالای طعام گسترند پس اوانی بساط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و بساط بران
گسترده باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند
چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت بساطی بیفگند و اسپی بکشت * بداری شکر داد
شان زر بشت به پیغلا افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا
ازین برای ظروف خوان او بافراط هم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر
سیم و زر جز کیمیاگر نیارد هم کیوان بجواهر عقد ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت ش
کیوان نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم و در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و تفصیل

شاهین انداخته مرغ شکاریست ... و قسم ... شاهین ... دو قسم
اما هر دو به یک شکل و شمایل و بزرگتر باشد ... انداختن ... شاهی
بزرگ ... گشته اند و در این باب گفتگو طویل است ... شعرا ... گفته
دوم از بهمان فارسی معلوم مشهور و مشهور شاهی ... فارسی ... کما فی
... تشبیه ... کما فی ... و شاهین ...
یکی است اما باز گو با هم خواسته و شاهین بفوت و شاهی بدون ...
سلاطین را کار بان شکار ... و الله اعلم بالصواب م در بهر ...
آشیانست و شیر دادن بچه ناخن شیر ... چوپان شبانان ... در دهان ...
گرگان نوشتن ... است کوچک ... کما فی منتخب
عقاب بالضم مرغ شکاری سیاه مشهور کما فی منتخب شبان بالفتح ... و آن را
چوپان نیز گویند صاحب بهار عجم در لغت امیر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است ...
چیزی که دهان کسی بان بند تا آن کرد ... از انکه تعویذ باشد یا غیر آن یعنی تعویذ منسوب
زبان بند است نعمت خان عالی بیت ولا این نسخه افسون دیو است و زبان بند
بالکوان می نویسم هم بد تخمان از حاصل سال نو در کاه کهنه بباد دادن معنی بد تخم
یعنی بد اصل چه تخم اصل هر چیزی است و چون پیشتر از بد اصل خبر قسما ونثایه یعنی مفسد و
بد نهاد استعمال کرده اند کاه کهنه بباد دادن و کاه پاره به باد دادن کنایه از یاد کردن
احوال گذشته مثلاً تشبیهی گوید شعر کاه کهنه چند تشبیهی توان بر باد داد هر چه گوئی باید از
امروز گوئی دی مگو و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان
و بد نهادان کاسد گشته از حاصل که در سال نو بدیشان رسیده به احوال گذشته یاد

باختیار زبون کردن یعنی افتادن و بیان است که در عبادت زرنج می افگندم از تن
که عالم [illegible] یعنی [illegible] قامه و خوش [illegible] آوازه [illegible] و [illegible]
[illegible] الله [illegible] چیدگان گماشته و بتوفیق آلهی [illegible] پاس [illegible] اهل [illegible] کوه [illegible]
دیده [illegible] افزون [illegible] آوازه منسوب باد [illegible] شهرت بمجاز است [illegible] بالکسر [illegible] بشتن
مرتاه [illegible] از گناه و خوف کسی را کما فی منتخب و حق بالکسر [illegible] کما فی منتخب [illegible] و در ایام [illegible] شر را
چه یارا که [illegible] شوری بپا [illegible] هنگامه مجموع مردم و چون [illegible] هنگامی مستلزم [illegible] و
شور و غوغا و فساد باشد [illegible] مستعمل شده و در [illegible] شور و غوغا
و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردن
و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بمعنی اجتماع است و اضافت آن بسوی
شر باد فی ملابست است شر هنگامه برپا کنند برای شور و غوغا و در [illegible] شر صنعت [illegible]
و بمعنی شر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در چنگ شیر و کام پلنگ
افتاده‌ام و ازین ضعیف تو از [illegible] سیلی را چه زهره که بخشک گیاهی زوری کند سیل
زهره در اصل بمعنی مراره است و بمجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی
در آخر خشک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر
که بحسب مقام از یای تنکیر دست دهد و در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را
گل ساختن [illegible] گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک با آب آمیخته و گل کردن و
گل ساختن با آب آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز همین معنی است پس درین
ترکیب گل بمعنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع چنان
رفته که هم اجتماع اضداد باعث رفع فساد میشود و هم بستر آسایش کبک و تیهو در سینه باز و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا حقیقی چریدن باشد از عالم تخیل [illegible] و خواب رفتن [illegible]

[illegible] واقع شدن [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] لطف و ظرافت [illegible]

[illegible] آهوان [illegible]

[illegible] نافه [illegible]

چریدن [illegible]

[illegible] خوشبوی نافه [illegible]

[illegible]

چه اگرچه در سال [illegible] ایشان دولتی

دیگر [illegible] در [illegible] بر [illegible]

[illegible] و معنی [illegible]

باشند [illegible] است [illegible] آن گوشه [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] اطلاق کنند [illegible] اطلاق [illegible]

[illegible] باشند [illegible] است [illegible]

والا که معنی صفائی بود که خاک منسوب الیه چه طور روی شد و فی الواقع اگر معنی [illegible]

خواستن چه معنی دارد و حاصل این نقد نظر آنست که ناخلفان افلاک بفرزندی برندارد

[illegible] و معنی فرزند نیک مجازست پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد

پوشیده نماند که بعضی نسخه بر نداشته بمعنی و در بعضی بر داشته نبشته است اما معنی به نسبت

نسخه چه [illegible] است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه ممدوح آسمان [illegible]

ناخلفان نمیکند ای با ایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دونان

[illegible] نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را [illegible]

اسفل فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی افلاک

شود تقریر آن چنین بتوان کرد که آسمان از این نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت

نیک نهادی پیدا کرده دونان و سفله مزاجان را از جمله و البته ناخلف انگاشته [illegible]

نیکنهاد آثار کالمت این ظاهر است و عبدالرزاق [illegible] نبشت گرفته و معنی آن چنین گفته که

عهد ممدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا بر داشته ای معدوم ساخته

یعنی در زمانه عهد و سبع آبای علوی و امهات سفلی هو الیه با آن شفقت پدر و پرورش می کنند
که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و [illegible] و نوع است عم طبایع و آثار
بر مسند فرمان روایی در فرمانبری سش طبایع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبایع عبارت
است از کیفیات چهارگانه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار عبارت است
از سوانح و آثار فلکی ای طبایع و آثار با آنکه [illegible] تا خود با برانچه کاینات خود مسند
فرمانده ای اند اما محکوم و فرمانبر پادشاه اند هم روز و شب کان از نقب چشم براه که زر چه
مبلغ در کاره سال و ماه بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار بیش روز و شب از قبیل
سال و ماه یعنی همیشه نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و بمعنی سوراخ
هم مستعمل است و درینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان بهر سه چشم
براه یعنی منتظر مبلغ جایی رسیدن و فارسیان بمعنی زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و بمعنی
مقدار نیز وحق آنست که در معنی زر همان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه
مقصود مقداری از زر باشد که ده روپیه است پس مبلغ بمعنی هر مقداری است عموماً
و مقدار زر خصوصاً و لهذا اگر گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته شعر مبلغی راه
رفته بود ای مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد مبلغ شش جهه بستان ندارد پیچ وزن
مدعی چه پدید برین مبلغ و مقدار داشت [illegible] مبلغ عبرت کشیده بر عدد
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار [illegible] از نقب و صدف بیانیه است ای در کان
نقب و در بحر صدف نیست بلکه همیشه کان چشم براه گذاشته و بحر گوش بر آواز نهاده که زر
و گوهر چه قدر در کار است تا بجهه و اشاره سوالاه [illegible] هم در پله ترازو از زر و گوهر [illegible]
سش پله بفتحتین و تخفیف لام کفه ترازو کما فی برهان و شد نیز آمده کما هو ظاهر و صاحب

که رسید و آنرا در کوره مخصوص می پزند تا زر پخته بیغش شده برآید و در صفت ترصیع ممدوح
سلیلویه که قرص زر اگر در وقت او خود از کان پخته برنیاید خورشید را برای تعذیب تنور
شفق آماده کنند و بعد از آن آتش معده پاک کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتی و اضافت در
تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کارکنان سرکاری او یند چون خورشید را طباخ افلاک
میگویند ذکر قرص ها و پختن آن و تنور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر ناهموار [illegible] بنیاد
ابر نیسان را به سیخ برق کشند سر [illegible] به سیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخ ها در بدن کسی
چنانکه سیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ تا بعضی اینکه آنجا بطریق
سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابرهای سیراب تشنه ضرب هواداران
و شعله برقهای بالسوز سوخته خرمن فتنه کاران [illegible] بمعنی دوستی و خیرخواهی [illegible]
هوادار بمعنی خیرخواه باشد و هواداران عبارت از خیرخواهان ممدوح است و تشنه بمعنی
عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای هر جا زرع هواداران اوست ابرها آنجا
می بارد تا آن زرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا خرمن فتنه کاران است برقها آنجا
می افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود و پوشیده نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول
اقتضای آن میکرد که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست
دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در صنعت طباق متعلق ضد را ذکر کنند چنانکه درین
آیه کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است
و رحمت مسبب از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب دشمنی است پس مقابله صحیح شد
هم آبا و امهات در پروردن نتایج شفقت پدری و مادری [illegible] آبا هفت آسمان
و امهات عناصر چهار را آبای علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از نجوم

بلال را [illegible] پشت شده از طاقت [illegible] بخشش [illegible]

[illegible] گویند پس [illegible] بگوید [illegible] باز پس [illegible]

[illegible] پوشیده نماند که [illegible] و اگر [illegible]

معنی [illegible] چنان معلوم میشود که وعده [illegible]

بل [illegible] از [illegible] و قصد [illegible]

[illegible] معنی مقصود [illegible] از وعده [illegible] سائل [illegible]

خواهد شد و از دست [illegible] سوال [illegible] کشید [illegible] است که [illegible]

نشسته و بسته [illegible] و چه داون فروخته [illegible] پس [illegible] خواهد بود [illegible]

این با معنی صحیح باشد ای [illegible] حساب کنند [illegible]

وجه سوال چه مراد ضرر و انتظار [illegible] است به وقت گرفتن زر شمردن آن [illegible] است [illegible]

از [illegible] لازم است و حاصل تقریر آنست که وعده را [illegible]

سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد [illegible]

بدهد [illegible] وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا

کند که اینقدر وجه مطلوب است و این زیادتی در عوض محنت انتظار است یعنی [illegible]

بعید نیست و در بعضی نسخه [illegible] فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا

تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل در معطلی [illegible] ضرر و انتظار [illegible]

پس از [illegible] نخواهد شد و این معنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ [illegible]

تقدیم وعده بر وفا نزد اهل کرم [illegible] مذموم بود والبته [illegible] گفتن مناسب نمود تا در این تقدیم [illegible]

از [illegible] شود و حال آنکه امر بالعکس است دوم آنکه در صورت قصد اظهار عطا معلوم شود

[illegible] ... ماسی شده والاصل
[illegible] ... است
[illegible] ... این اضافت
[illegible] ... و نجیب ولد سا
[illegible] ... گفته
[illegible] ... و زر را تخصیص
[illegible] ... در شرح قوله
[illegible] ... بجای که در پیچ
[illegible] ... از گنجینه درانداخته
[illegible] ... بجانب دیگر انداخته
[illegible] ... گوید بیت شاد
[illegible] ... پای نسبت را او را فاده
[illegible] ... حال واقع شده و گفته
[illegible] ... ای در گنجینه را
[illegible] ... بعد از گشادن
[illegible] ... داده که آنچه
[illegible] ... خطا و فارسیان
[illegible] ... و شیدا و حسبا
[illegible] ... کشته

شیر آن بود که استعاره از بید انگشت طلاست معنی و وقتی پس طلاست که فردوس الاشرف بود و ...
اضافت اوفی بالابست از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب چه پایها پادشاهان است
... و عرق آوردن جبهه انجمال است از سبب پس جبهه از ... و خواهد بود فعال
و فاعل فقره اینکه جبهه او بسبب لایق و پایه بلندی پادشاهی ... عرق آمد که از
خجالت شیرین حاصل شده و علامت آن این است که ... دریاها کان هایک گمراه شده
و غرض در اینجا غلبه سیل طبع اوست بطرفت و روشنی چه هرگاه کسی چنین آزاده و متعلق اند و نیا
وارسته باشد البته اینقدر اسباب بیکسه کرا ادان ... اول است ... علامت آمد
که او نخواهد که ارام جبله سبکبار گردد و همانا لکن از این لایق فارغ البال شود و صاحب
... اند که این توجیه بنا بر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر است که فقرات سابقه
و لاحقه با این عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیلی از سوق کلام بیگانه معلوم میشود لیکن
اگر وجه تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه صفت و ثمن صفات متعینه که در گلزار ابراهیم آورده
یک دو فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام در اینجا که تعیین صفت
مخصوص بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن
سخن میرود ایراد این معنی چه مضایقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پایش طلا کردن
سر یعنی سردار و این از عالم تذکیر جزو و اراده کل است طلا اینجا رقیق بر عضو مالند خلاف ضماد
که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند هم خصمان را داروی خورده کینه بجنبش در آید
سر خورده بوادمعده واله وری ... نام مرضی است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ ... کینه
با تمرض تشبیه داده و وجه ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بمرضی تشبیه باستی داد که
تمام در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت کذائی ساختن سینه باشد

واین تشبیه بممدوح مخصوص نیست بلکه هم ... [illegible] ... بیان ... داشتن ...

... [illegible] ... که در میان مسلم باشد ... [illegible] ...

... [illegible] ... خاصه ... [illegible] ...

... [illegible] ... است ... [illegible] ...

... [illegible] ... و شکستن ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... پادشاهی ... موج خوی

خجالت کشیدن علامت حال ... [illegible] ... پیشانی ...

... [illegible] ... پیشانی ... [illegible] ...

جبهه پادشاهی ... [illegible] ... باشد و پادشاه ... [illegible] ... پادشاه

استعاره بالکنایه باشد ... [illegible] ... خجالت کشیدن

حاصل کردن خجالت پس کشیدن متعلق خجالت است نه موج چنانکه معلمان کتابی گمان

می برند چگونه شما از جبهه پادشاهی جبهه است و علامت که مضاف است بسوی حاصل

خجالت است و قوله در موج خوی الخ متعلق بخجالت است و گدائی بیای وحدت ای یک گدا

و حاصل فقره اینکه جبهه پادشاهی در حالیکه از کشیدن خجالت موج خوی برآورده علامت ... [illegible]

که حاصل صبا و مکان بیک گدا بخشیده و خجالت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهده

شجاعت بیرون نیامده و قرینه این تقریر آنست که هرگاه خوی خجالت به پیشانی او آید معلوم باید کرد

که چنین و چنان کرده باشد چه اینقدر بخشش از غایت علو همت او موجب انفعال او می شود

پس هر دو فقره یکجمله باشد و شاید که جبهه پادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوی الخ

دوستی ساختن عشق در بعضی نسخه خوش بنشین و در بعضی فتنه خوش نشین و در بعضی سر آمد و در بعضی نشسته
آن در عشق هر چند معنی جهت المعنی بر نسخه درست است اما درست تر نسخه بهمین غلو مراد و واقع
بهره بیند یعنی گر نگار را بنده نخانه بی بدان مشغول شده بی عشق گوید پیش ذوقی تمام
باشی گریزان از عشق و اورا بینی خانه خراب آن گه افتم که او را بنده ی نیاید گوید باسلام
بنده را بیگانه چو هم که رسته که زنجیر عشق سرا پا زنگ بسته و آن بنده بی آنچه با اسیران دست بسته
باشد صورت را یعنی برای دو ساختن یعنی موجود کردن خواهد بود یعنی سبب دشمنان از دوستی
قید موجود کردن دوستی تحمل نمایند یعنی مقید پس حسد ار سبب اشتغال خواهد بود و ساختن یعنی
کردن هم دوستی و آفرین دوستان و دشمنی و نفرین دشمنان سبب افسردن نیم
شاباش و تحسین و نفرین بدو دعا یعنی و دشنام نیز حاصل بود نفرین با ینکه دوستی بر دوستان
او و با اخلاص ورزیدن هیچ کس که مستحق آن باشی است آفرین میکنند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هیچ کس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید هم و بیانش بسبب لیل و نهار
برای خلق پیدا گشته کاری عشق و کسب از لیل ذکر لازم وارد و ملزوم است و مقصود
اشتغال و کار اوست و لیل و نهار و ظاهر القرینه عطف لفظ بر بعد الیل نیز مقدر است ای لیل
و هر نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام یعنی یک ساعت
یوم بلیله باشد و از شب یوم بلیله تعبیر نماید است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم بلیله های
دنیا اشتغال به کار او میرود و کار عبارت از جهان و حاجت و یای تحتانی در آخر کاری برآ
وحدت هم بیرون پادشاهی ماه دید ند یعنی به صورت شاه دیدند عشق شاهی او در معنی
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و فرمان او ست هم آزادان بند عشق هر که افتاد
پس بنده حقا بند عشق هر که افتاد عشق ای هر که در بند محبت او ست از جمله آزادان گردید

هم کار است ... کرشمه ... تصرف ... کردن ... کرشمه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] این کلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن ... [illegible] ... است ... باشد [illegible]

[illegible] ... مشتمل ... [illegible]

و در ما نحن فیه از این قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و معنی تصرف ... [illegible]

آید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید و اضافت و شاید که کرشمه ... [illegible]

و تصرف به معنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه ... [illegible]

آنکه کار او پیچ و غیر منعقد باشد ... عبارت ... و چون پیچ برای ... [illegible]

هیچکس ... کس ... گویند ... و دریا و آن ... [illegible]

کسی ... نیست ... معلوم میشود ... [illegible]

پوشیده نماند که یاء ... در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است ... [illegible]

... نام شهری که ... مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص ... [illegible]

برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جا نیست گفتند ای جایی ... است

چنین نام شهرت گرفته و در این فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست ... [illegible]

... با خلق سلوک نموده که هرکس مغلوب و زیردست او گشته و این کار البته خالی از ... است

و بزرگی نیست و چنین معنی شعر است فقره ... و بجان ... سر آمد دشمنان ... [illegible]

تحمل چندین صد چندان تحمل. شرح: مدار قرار توکل بهانه جستن و این اقتدار تحمل و تنگ کردن
مشتغل نشود ای در باب کینه خواهی بهانه جوید تا از آن درگذرد و مصرع ثانی سوال و جواب
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
صد چندان بودن به نسبت چیزی می باشد و آن چیز که از آن صد چندان قرار داده آید در اینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و امثال این
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است
و عبدالرزاق یعنی تحمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تجمل او چندان است
صد چندان از آن تحمل او را بود انتهی شاید مراد او این است که چندانا اوصاف تجمل و
آرایش او باید گفت تحمل او از آن هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چه
ترجمه کم خبریه هم میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل از آن بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجای حلم است
هم بلطفش می سپارد قهر خود را. کز بر دشمن نریزد زهر خود را. شرح: شین ضمیر بمعنی خود است
و فاعل می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن
قهر زهر خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند. مصرع اگر گاهی شود
باید عقده سست می باشد بر گشادش چرخ را دست. شرح: این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره چند آسمان با همه قدرت بالا
آن را نتواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشاره یک انگشت
گشوده ای مشکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده او بسهل ترین وجه حل نموده. مصرع نمی گیرد کسی را
رشته اش بر جان اژدها گرو عصایش. شرح: ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف
کسی است ای بجان عصای او که در دست او است هر رشته اش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

چرا که تمام آن استاد و عموم عالم مشتاق گشته و هر که پسندیده اوست پسندیده حق هم است هم مجنون گردید
زادان و عمر باقی ، زاد یا آلوده گناه نشین زندگانی ، سخن خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دل
صاحب ... کباب ... با جگر آتشیان هر گوشی ببندد ، گرمی جهد از خون گرمی بید و لعل خوشخوارت
و صیاد ... گردون زندگانی مرکب از زنده و آب مصدری و کافت بدل از های زنده یا از گان
که برای ... است ، آزادگان بدون یا استحقاقی بمعنی زنده مشهور نیامده ، اگر جمع امی کمال
خون گرمی در ذات او بود از حد رسیده که مهربانی خود بیدار نمی دارد و زندگانی هم
از زنده کردگان او است هم زود باکرده بیرون کینها را ، در آسایش نشانده سینه ها را
سخن آسایش سینه باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر از وی نباشد
هم حباب از جوش گریه غم بجای سبزه روید عشرت هم ، سخن رستن عشرت که عبارت
از حصول عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او هم چه و انگی سر گنجینه کشاید ، چه
سائل دید با خود بر نیاید سخن دانگ شش دانگ مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد از آن در
محاوره فارسیان اندک و آن مرکب است و دانگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر ...
تا ارزان سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند ، و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل
مفعول و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عهده بر نشود
چه بر آمدن بمعنی عهده بر آشدن است و این اغلب با پای وعده مستعمل است مصنف گوید
دل بازگشت از طبیبان تهی کنم منتظرم بدرد خویش بیمار و برآمده است ، و در خطبه نوروز
گذشت در قوله پایان بآن بر نیاید ، با خود عهده بر آشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه
سائل را می بیند بجهت انعام و عطا بیقرار و از خود رفته میشود و هم بکین خواهی مادرش بر قتل

صفت طلعتش گردیده شش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال
چیزی از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند که افق منتخب
و درین شعر یعنی طالع ولادت است کوکب بخت بمعنی ستاره بخت منجم شناخت به یارب از او گشته
بچه طالع زاده و چون شود سته و سعادت بخت از طالع بود و معنی بخت نیز مستعمل شده هرگاه
متهم که طالع فیروز پس بکاه عروج شخص شاه و به پایه نگونساری و جهانگیری اگر به اسم
مصدری است طالع به شاهد اضافت است بسوی او و اگر یای تنکیری است صفت طالع خواهد
[illegible] بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصل است
که صفت جمال ممدوح درست و به تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی آن اسماست
الغرض که صفت جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است مصر
و بخت را رعنا بسته که تشبیه قامتش علم کشیده شش پای تحتانی در رعنائی حیرت با
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت نهالی از رکاکت نیست علم کشیدن بمعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی سه علم برکش ای آفتاب بلند × خرامان شو ای ابر مشکین پرند
چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از برآمدن سردار با علم از مقر خود و این مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا گویند این بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنای تو را احتمال هست که تشبیه سرو قامت او در آن بسته باشند و آن بخت باین
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است مصراع
که پیوسته با افسانه عارض دیده ها را آب داده مرد و انگشت گره پاس خورشید در خواب نشسته
سه نهاده شش دیده و چشم را آب داده و دیده و چشم آب داده [illegible] بدون [illegible]
آب داده زیادت تحتانی [illegible] و همچنین نظیری آب داده [illegible] داده [illegible]

تعلیم ارباب بصیرت وصنعت تعبیر نقش را سرمایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورت
پیرایه اهلیت می خوانند نقش ارباب جمع رب است و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس و
استعمال کنند و لهذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند سه دل چون گشت کز ارباب ده تنشد
روزگاری است که در هر ربع غم بزرگ است و ارباب پنج بمعنی رئیس چهار کسی عبید الله
سلطان سه و نقش کمی ایم و ارباب کسی در باره چو چشم اسباب کسی پس اربابی
بمعنی سرداری و ریاست باشد و ارباب بصیرت بمعنی اهل بصیرت بحرف صورت نقش ای تکرار
صورت نقش و تصحیح نسخ می خوانند بصیغه جمع نماشد و خواندن می نویسند در رعایت قافیه
نیز همین می خواهد پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است
ای اهل صورت هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بحرف صورت او ست اما از پیرایه حصول
پیرایه خواستن خالی از تکلف نیست و اگر بجوهر خواندن خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد
که اهل صورت بوساطت حرف صورت او طالب پیرایه اهلیت اند و این وقت هر چند رعایت تجنیس
از دست می رود اما از تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اهلیت با اهل نیز خالی
از حسن عبارت نیست هم معذرت بجز مسموع نیست صفت بها لیس چراغ شبستان فکر یاد تا
ره بجای توان برد نقش ای معذرت بجز از قابل مسموع نیست و بعضی گویند معذرت که
بجز در باب شرح صورت او بجا آرد مسموع نیست و مآل هر دو واحد است چه معذرت بجز
بآن معنی است که معذرت بجز کرده شود و بجای بیای تنکیر و بودن آن هر دو درست
هر چند اکثر بیای تحتانی مستعمل است و این شایع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید
کس میرسید بجای بیکبار میرسید پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا و منزل نیست
چه در لفظ منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد و هم مطلب را بلاغ جهانگیری است که شرف

باهم ورقه [illegible] یگانه [illegible] هم در باغ و بستان [illegible] تماشا سرو و گل اگر کسی [illegible] کاری [illegible] باز

شمار [illegible] و [illegible] نگاه [illegible] شرم [illegible] گرفته [illegible] دیگری [illegible] خیالست [illegible] دو

[illegible] یکی [illegible] از [illegible] دیگری [illegible] گوهر [illegible] پا [illegible] شعر [illegible]

[illegible] سرو [illegible] است چنانچه [illegible] و لطافت و مقابله [illegible] وهم [illegible]

[illegible] از خرام یار و [illegible] رفتن و [illegible] خواری [illegible]

[illegible] کمانی [illegible] تماشا [illegible] هم باکشادگی روش از شگفتگی [illegible]

[illegible] کشاید [illegible] ظاهر شود و چه کار می آید [illegible] کشاید [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] از [illegible] خاک [illegible] کشاید [illegible]

ل [illegible] شیخ محمد علی حزین [illegible] زخم [illegible] دل عاشق در [illegible] است [illegible]

[illegible] بالای [illegible] جلوه سرو کوتاه پاچه نماید [illegible]

بعضی [illegible] کوتاه [illegible] و بعضی کوتاه پاچه [illegible] درست است [illegible] کوتاه پاچه [illegible] کوتاه قامت [illegible]

[illegible] چنان [illegible] که کوتاه پا کرد و کوتاه پا [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] گفته شود [illegible] کوتاه پاچه [illegible] آید لفظ [illegible] دیگری باید و کوتاه پاچه [illegible]

[illegible] کوتاه قامت [illegible] کوتاه پاچه [illegible] نباید [illegible]

[illegible] سروی که کوتاه پاچه است [illegible] نماید و شاید که کوتاه پاچه چالاک بود [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] که چون جلوه را بلند [illegible] آن کوتاه پاچه [illegible]

درست شود و حضرت شیخ محمد علی حزین [illegible] است [illegible] درازی [illegible]

[illegible] جلوه سرو روان بلند [illegible] و الله اعلم بالصواب [illegible]

[illegible] از طرف [illegible] ساخته بطرف [illegible]

[illegible] ازو بیرون کل اشیاهی فرخنده باشد
[illegible] است درین فصل و ماعی نرسانی [illegible]
[illegible] چون خورشید او رفت [illegible]
[illegible] خواب ا[illegible] بلکه از شنیدن افسانه
[illegible] رطوبت و مانع است و [illegible] رطوبت و مانع [illegible]
[illegible] مجاز [illegible] فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض اگر
[illegible] چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه [illegible] تنک پرتو [illegible]
است که [illegible] در برابر این ماه مانند شمع می نمود درحالیکه تنک پرتو است
[illegible] باشد [illegible] عبارت چون شمع تنک پرتو حال خواهد بود [illegible]
[illegible] شمع تنک پرتو [illegible] نظر ممدوح [illegible] از برای چه فایده خواهد بود
[illegible] ممدوح [illegible] بود مضایقه نداشت و اگر گویی بسبب ماه گفتن ممدوح
[illegible] ماه گفته شود ذات او ممدوح است نه از ماه و با [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] غالب مولف است که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری و اگر از ظهوری است
پس [illegible] کتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام سیاوش [illegible]
[illegible] نوری آفتاب قفس کن ش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت [illegible] او خواهد بود
که [illegible] اما این عرف [illegible] است نه عرف شعرا و تشبیه آفتاب بنوری البته
طرفی از مناسبت دارد چه نوری هم جانوریست براق [illegible] و دام سیاوش
در دام کن مناسبت نماید [illegible] قفس کن لیکن ظاهر از قوله [illegible] قفس کن گرفتار کن مراد است یا
[illegible] که از آن دام سیاوش و بوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعید از [illegible]

بر ازان بالای آزاد و به پایش سایه از بالای شمشاد، شرح، این شعر از مشکلات ظهوری است
بعضی گفته‌اند که ازان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع
سوی شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که عبارت [illegible]
سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او چنان [illegible] گشته
از پای او نمیجنبد و ظاهر است که هرگاه چیزی بقامت کوتاه بود سایه‌اش در پای او می‌افتد
و بعضی گفته‌اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او می افتد همین
بالای شمشاد است پس از سایه باشد و ظاهر مقصود ازین آنست که شمشاد چندان
شیدا شده و بهم برسانده که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالای او و ازین
معنی ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت
نمی بندد و آری اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و تحقیق
گویند که از دو مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد و سایه از بالای
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت او شمشاد
نمی بیند که در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره است مستقل بمعنی
از پیش فلانی و باعانت فلانی، صائب، حسن خون عاشق می ریزد از بالای عشق،
ذو الفقار شمع از بال و پر پروانه است، تاثیر، ممکن اعانت ظالم بجبر و شر تا شیب،
که رنج میله ز بالای دستبیا و است، واله هروی، سه مو بموی [illegible] انداز بالای ادل،
عالمی در اضطراب افتاده و بسمل یکی است، مخلص کاشی، چو خندیدم ز بالای سخن هرچند
تشبیهی، همان از لب گریبان می درد شوق بناگوش، اثر، عزت از بالای تو در وا زند
اهل روزگار، عبرت ازین گیر و پاس عزت خود را بدار، پس حاصل شعر چنین باشد که

اول پیچ میرسد برای رسانیدن پیام از طرف خود خواهد بود و در نسخه نیست که نامه خود را هم خود ببرند
و نه خود رسانیدن نامه از طرف دیگری است که آن هم پیدا باشد و در هر صورت تعارض در فرستادن
نامه نیست ... چه این هم خالی از تکلف نیست هم آنکه بکس و پیغمی در آن افت
... پیران افشاند تماشا نمایش موسم بهار و دیدن و استماع گفتار ... فصل
نهان نمودن ابروان خجسته کلید در ... بسته نگاه ... همایون ترا از سایه ... تبسم ... ان تکلم
شب مهر آتش ای مهری که پرآتش بود همایون مرکب از هما و دون که کلمه نسبت است ای منسوب به هما در ...
و مبارکی و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که هما را همایون گفته اند ... گوید ... خلق را
رهنما همایون ... دیدن آمد هما ... بمعنی ... یعنی ... ایهام تضاد دارد ... هرگاه در
کلام ایهام ... آرد مایده کلام لطف دیگری بخشد و عادت ... در انشاء کلام دلالت
بکمال خلق جبلی دارد هم بگو از قد ... دیگر است این ... بگو از رخ بهشت دیگر است این
از ... این صفا ... کرده است ... این کار را هر روزه کرده است ... برای دیدن ...
... که دیدن ... در کف ابرو کلیدی ... گشاده ...
نوروز و عیدی ... دیدن در قوله برای دیدن یعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل
باشد ای برای آنکه مردم او را ببینند و خود را دیدن ... شدن ... دو احتمال دارد
یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد ... ای ... ابروی او کلیدی است که از در
نوروز و عید گشاده میشود دوم آنکه ... فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که
از آن جدا شده بلفظ چین متصل گشته چنانکه شایع است در کلام ایشان ای با آنکه چین ابرو
موجب انقباض و دل گرفتگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است
چه در نسخه اول ضمیر از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است و در لفظ هم قند در باغ

[illegible] فواتی [illegible] خوش [illegible] الخ هست [illegible] متاع سخن را اگر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سخن‌ها [illegible] از [illegible] است که [illegible]
باشد مثل [illegible] مشتریان اگر [illegible] باشند [illegible] تا [illegible] خواهد بود و اگر بدون کسی [illegible]
هستند [illegible] و مشتریان [illegible] مایه دار [illegible] اشترای سخن اقتضای سخن گوئی با قدر [illegible]
سخن که [illegible] مدارج [illegible] ازیشان بوقوع آید بر تقدیر اول [illegible]
اقتضای سخن گوئی [illegible] باشد که هر چند متاع سخن را مشتریان مایه دار [illegible]
[illegible] که [illegible] بها [illegible] آورده اند اما افکارهای ممدوح این
جنس بهای است الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران [illegible] باشد [illegible]
در خور آن صله دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او چنان است که خود [illegible] آن
هم [illegible] و چه جای اشترای آن و حاصل این کلام آنکه [illegible] بلندی [illegible]
تا به بکری چه رسد و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفهیم و لفظ [illegible] اشارت [illegible]
با فکار خاص ممدوح چه آنچه [illegible] باشد خاص او بود و این لفظ [illegible]
و جلالای طبا طبا [illegible] باتباع او دو جا استعمال کرده الا در کلام [illegible]
یکی یافته شده هم و شنیدن اشعار و نثارش [illegible] گوش [illegible] در خواندن آن
گوشها همه زبان [illegible] همه [illegible] و گوشها برای [illegible] است [illegible]
و درین مصرع شیخ علی حزین [illegible] همه را [illegible]
خان آرزو [illegible] بودن لفظ همه درین مصرع شیخ هم شعری را مناسبت [illegible]
روی نداده که فلک [illegible] یک [illegible] نتواند آورد [illegible] شعری [illegible]
مکسوره و الف مقصوره نام دو ستاره روشن که بعد از جوزا [illegible]

در باغ سایه از فزونی درخت در پای او می‌افتد و این افتاده از پیش و تحریکات باد [illegible]
[illegible] شاد و [illegible] تنها از خویشتن خود [illegible] آهسته [illegible] کرده [illegible] را [illegible] او را [illegible] خود [illegible]
[illegible] در پایین افتاده و در ابر [illegible] شاد و [illegible] ساز [illegible] [illegible] و او را در ساقی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] سایه در باغ در پای سرو [illegible] پای [illegible] بالا [illegible]
ای سایه در باغ [illegible] شعر و این سبب افتاده که هر گاه [illegible] [illegible] [illegible]
از جانب سر و پابوسی تو کند چه سرو چو آید [illegible] زمین [illegible] می [illegible] که بر زمین
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بوسیدن نسترن و تازه کاری [illegible]
ارغوان در تازه کاری رخش نسترن و نسترون بدال مهمله بعد از را [illegible] بروزن [illegible]
و نسترون بواو قبل از نون بروزن [illegible] و نستر [illegible] گویند گل سپید [illegible] است
و آنرا نسرین هم گویند هم بیاض گردنش [illegible] شب [illegible] سواد خط [illegible] رخ
رخش بیاض و در اصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار است
که آنرا اطلاق سازند گردن خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایهام
افتاده است هم لبش [illegible] شیر شکر کرده در عهد [illegible] خطش گوش رشک [illegible] شهد [illegible]
ای در حال طفولیت که در عهد [illegible] لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخته
هم [illegible] آید چنین [illegible] [illegible] کمر [illegible] گرد [illegible] [illegible] رخش [illegible]
[illegible] اگر چمن [illegible] نباید [illegible] که بهتر از چمن است و اگر
[illegible] باشد روی او را دیده آنرا [illegible] هم اکنون [illegible]
[illegible] گوید [illegible] بضم اول و سکون [illegible] اجرت کار کردن و [illegible]

حاجت نباشد و دیگر گفتن ننهفته و اگر چنین اتفاق افتد او را باید که او را اعتبار [illegible]
متوجه گشته شعری طلب [illegible] باید برد و بجستجوی بیان آن باید که در شعر فهم آن مطلب بهتر سازد که با آنکه
قائل هنوز سخن تمام نکرده باشد [illegible] و اگر چنین نشود پس باید که [illegible] و [illegible] بیانی
قائل [illegible] بیانی بر قائل آوردن [illegible] مقابل [illegible] مقابل [illegible] و [illegible] بسیار
گوا است هم و انتها که در شعر و شاعری [illegible] دارد [illegible] از [illegible] نموده شود
می باید که غزل از بیت غزل پر کن خالی باشد مثل آنها ای آن [illegible] حاجت که در شعر
و شاعری بکار می برند غزل پر کن بیتی که محض جهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی
و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی استاد است هم و معنی مطلع بلندی را شرط کرده
تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد مثل مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن
از دیگر اصناف شعر که شروع آن صنف از آنست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری
دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی
آن بمثابه که در دیگر معانی یافته نشود و تا حدی که بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه
بیا استغراق برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن متصور مطلع
نگنجد و گو قائل بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بجایی فوقانی چنین
باشد که معنی مطلع کذا و کذا باشد تا حدی که ما فوق آن مطلع یعنی شعر یکه لیاقت سابقیت
آن تواند داشت متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت
که [illegible] اشعار باشد و بلندی معنی بر تیه بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره
تکنیه است چه آغاز غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز
کرده هم تا آخر غزل هر بیت از دیگری بر جسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر [illegible] و [illegible]

و تنگی ها را شعری بخیه ما السداد و شعور شعری بخیه ور است کما فی تحت و قار بیان اللغت
و اشعور و را ابا می مغرور فته خوانند و لهذا مصنف و شعری نسبت بشعر پیدا کرده چه هر گاه
فمسه و سه شعر و هنگام شعری بنا مغرور فته گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادة
و موید الفضلا نوشته اند و پس تصرف فارسیان را دخل نباشد هم تنگی متن و قیمه را با وجود
و بست شرح حاشیه کشادگی گفتنش محتاج شرح و این معنی بسته وقت و در بعضی نسخ وقت و این
بهتر است چه وقت را متن گفتن مجاز است و متن وقت بحقیقت و گفتنش را که مصدر
مضاف بسوی ضمیر است بعضی کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی
کفش را عبارت از ... است و بنا بر ... دخلی ندارد و حاصل الفقره آنست که متن وقت
ما بدان وقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقه
آن ناحیه بیشان مخاطب شوند هم اگر از بیم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از دم
بگویم شرح از بیم زهره ریزش یعنی اگر او از بیم نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت
کند که صفحه محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطه های آن صفحه است که بکمال نشاط
حکم زهره بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر از بیم گوید مهابت و شکوه آنچنان
بهم رسد آید که مصرع از بیم آن جگر گردد هم روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان را
جز فهمیدن علاجی نیست شرح بمثابه ای بدان مرتبه هم مشهور باشد که اگر نقلی محتاج به تکرار
شود قائل زود بیان ساقی خود دارد اگر چه سامع دیر رس باشد و همچنین پیش از تمام شدن
سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر تا تمامی خود افتد اگر چه قائل ژولیده بیان
باشد شرح ژولیده و پریشان و در هم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید
حکایت را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیر رس بودن سامع

می بندد و اما قبول خاطر را معلوم نیست هم و در آن تمهین سخن عشق و متعلق عشق شود و دیده ...
و نعمانع و اقسام دیگر شعر درج کرده و در بیهره چه بنیاد کنند اگر قدران ... در بیان
تمام کشیده شش تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل گفتن ... سخن زنان و حدیث
ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یا ...
سوختن و یکی بیت و اسوختن نباشد شش و اسوختن اعراض کردن و دیدن تافتن وامثال
شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از فا ... گویان
ملا وحشی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را ... کرده از پس
سوختن مقابل آن بعبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق ... چنانکه مصنف
سابق گفته شعله ... ها سوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر لفظ مقتضی باشد یعنی حرف
بر گوش خورد شش ظاهر مراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع
واقع شوند یا باعتبار معنی تراد ... تضمن داشته باشد و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است
از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از آن بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و دل و قلقل که گل مقابل دل و بلبل
مقابل قلقل است و ترصیع یا ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرور و خواه
بطور تسمی و دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن کنایه
مسموع شدن است و ذکر سامعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه مراد از آن واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم
توافقی ... بیکشن اول آمده اند خصوصاً در ریاقی ... موزونیت علیحده است شش
مراد از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه در آن واقع شوند و این بطریق مجاز است و همچنان

انظرف باشد شش برجسته نهایت خوب و پسندیده و بلند برکشیده و این اکثر صفت
سنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر ازسرست
آن قامت برجسته انفهاست شطها که شد از سر ما برون بکرارم ستیزه قدی چون
شعله برجسته سرکش بلند از یاد او در سینه آتش نمایان آنچه نمود و ظاهری و کرّ و فر بسیار
داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص و دیده نشده اما در صفت
جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر
درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توان گفت
صدر مسند و بمعنی مسند نشین نیز مستعمل و همین معنی مناسب اینمقام است و مقصود از صدر
انظرف بودن آنست که شایسته نشانیدن آنجا می تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع
تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود و تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته
باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود و تا اگر لاحق را سابق
گردانند بیجا و بموقع باشد و اینمعنی موید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقعی
اینحالت باشد سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بهتر نباشد گویا
قول سابق بمنزله استثنا است فافهم و احتمال دیگر نیز از قواعد الفاظی خیزد که بیت اول از
بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما اینمعنی خلاف مقصود
است چه درینصورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول
از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و هکذا و این معنی باین طور خواهد بود که خوبی اول از
ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین
گواهی دهانت زلب و لب ز دهان شیرین تر پس صدر انظرف بودن یکی خوبتر صورت

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد هم و کشادن و بستن آشنایانکه
چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته بر بهم نشیندش کشادن و بستن
بمعنی بست و کشاد است که ترجمه حل و عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که
حل و عقد الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آشنا خامان و کم استعدادان
نیز در خاطر خود بگذرانند استعداد می بهم رسانند که از و شان نیز الفاظ پخته بر بهم نشینند و
بر بهم نشستن الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتوالی و تواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد
پخته گوئی بدست آرند هم و بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن در مناسب
خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایه شش مناسب خوانی
بیان خواندن مدعا نویسی بیان نوشتن است هم و ملاحظه انجم بینا بینند که مدارات و دوائر
دبیرا بیهم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان نیز خواست بزانوی قطعه نویسی
نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها گردندش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را
فربینند نقشی دیگر سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دائره یا مد
دیگر واقع شود و نیز خواست بی تلاش هم و رعایت کار موسیقیان نیز بینا بینند که در کار و عمل
و نقش و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات میزان آهنگ و اصول موافق ضرب
و نطق افتدش موسیقی بجناس مخناق بعدا بین جمله و بدون آن در شرح علم سرود تا
گوید چنان در موسیقی قادر گشت استاد عبدالقادر را عبد گفت و منسوب
باین علم ظاهرا موسیقی بیگانه مشدد است آلتی از فن کار و عمل مضاف بسوی نقش
و لفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات
ای نشست کلمات فقرهای عبارت و نشستن بجای فقرات بنا فقرات بودن مضمونه

یعنی این الفاظ اعنی قافیه گفته اند که مثل بیضه و شمعها و نمودن قوافی بر یکدیگر است از هر
که الفاظ مشتق باشند در عدد و وزن و حرکات و سکنات چنانکه کمال و جمال و دیوار و جدار
و مثال و کامل و مراد از اولویت استحسان است و استحسان آن باعتبار جمع فی کلام مع تطویل
در بیع و الاتا نبجمال با سال و قافیه دیوار با کار مثلا انجو و مثل است و الفاظ نا کسد
توافق ... و مراد از همه توافق قافیه ها در جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از ...
که رباعی را چهار مصرع تنها شد و رعایت همچنین توافق در چهار مصرع و خوانده است تا تجدید
ترکیب ... علی حروف چهار و عدد و یکسر جا مهمله یعنی تنها و یگانه بودن ... تنهائی و تجرد
و فارسیان تمام مرکبات را یک لفظ قرار داده یعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات
و ... و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس را باید که در خواندن لکنت نبود و خواندن
طلاقت مبدل گردد و در انشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و ... شش
سلاست ... آسان و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنای مخرج
عبارت است از کثرت استعمال پس هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و
لهذا الفاظ قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده
بهم رسد ... نفس و انجم ... مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن
... و ... مخرج آشنا و نفس را بطوری باشند که اگر الکن نیز آن تلفظ نماید و بر خواندن
که او را لکنت باشد ... خواندن که در طلاقت باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت
متکلم چنان خوانده شوند که در طلاقت خوانده میشوند قوله و در انشست و برخاست الخ مراد
از و انشست ... و برخاست و غیره ظهوری مجال تصرف است با این امور که در این سخن
باین طور تصرف نتواند کرد که لفظی بردارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظی را مقدم و لفظی را موخر

احتمال دارد و بعضی گویند معرب شترنگ است بشین معجمه و تای فوقانی ساکن و رای مهمله
و نون ساکن و کاف فارسی است بمعنی بیروح الفهم که کنایه است از شکل آدمی و چون
آنچه بدین بازی آلت بنام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده لهذا مجاز بدین نام خوانده‌اند
و بعضی گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و فتح تای
فوقانی بمعنی عدد چهار است و انگ بمعنی عضو که مجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیب
آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است فیل و اسپ و رخ
و پیاده و بعضی گویند معرب صد رنگ است پس رنگ در اینجا بمعنی مکر و حیله باشد والله اعلم
بادشه و اسپ چون آئین کشورگشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریف را به پیچ
پیچ نشانیدن و دغابازان را در دو اسپه پای فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن و
رخ بر راستی نهادن و انچه بر جای طریده جویان عاری نمودن شرح از اینجا تا قوله
نمودن شرط است دو اسپه عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود
دو اسپ همراه گیرد و بر یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکی مانده شود بر دیگر سوار گردد و فیل مات
احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریف و پای فیل
دوانیدن کسی را همراه فیل دویدن همپای فیل موجب ماندگی است و دو اسپه دوانیدن
مجاز است از شتاب دوانیدن و دو اسپه پای فیل مات دوانیدن عبارت باشد از آنکه
دغابازان را جلد و شتاب مات دادن یعنی هلاک کردن بپای فیل انداختن است و
دوانیدن کما لا یخفی و احتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکروه‌تر از اقسام
مات است اما پای دوانیدن از آن بمعنی است که چه فیل مات و مات پیاده که قسمی از مات است با
چیز پیاده مات و دوانیدن از قبیل پای فیل دوانیدن که عبارت از همپای فیل دوانیدن است

دست بر دست زدن دیده می شود و هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون قصد
که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کنند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ
باشد پس فقره در عبارت انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتد
مناسب فقره بقیاس و صوت آواز و درینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه
ضرب عبارت است از زدن دست بر دست برای تال و از ضرب اصول نیز گویند شعر
شعر پر موسیقی که زدست و ضرب شمشیر چنان موافق طبع آید که ضرب اصول را
نماند که ماهران علم موسیقی شعری را چون به آهنگ سرود گویند رعایت تال و غیره بکار
بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب مدهٔ تال واقع شود تا در تال [illegible]
میگویند که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ است رعایت موسیقی نیز ملحوظ
است تا بکار اهل سرود نیز آید هم با وجود اینهمه تکلف بی تکلف و آمدی باشد [illegible]
ش اینهمه تکلف عبارت است از رعایات همان امور که مذکور شد و آمدی منسوب به آمد
و آمدن همان آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن پرداختن و ساختن
منسوب به پرداختن و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن
آن بحک و اصلاح و این را آورد گویند هم ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها چه
نیست ش این تلاش اشارت به تلاش ممدوح است هم فطرت شد و رای فطرت
ش در بعضی نسخه ها و درینجا فطرت بمعنی دانائی و در بعضی فکرت ای فطرت یا فکرت او
از همه فطرتها یا فکرتها جداست هم اگر کسی را درین افکار انکار باشد بمطالعهٔ رساله که در
شطرنج [illegible] قدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش [illegible] تخیل و شمار بازیها [illegible]
[illegible] انداختن و نام بازی [illegible] است از بازیها [illegible] آن شطرنج در تحقیق این لغت

بیست و چهار خانه و ممدوح در سالی که در اکثر منصوبه‌ها ناچار بازی تنگ بوده و هم اگر تنها
خلق را تا سپردار شده بودی و از سنگینی شاه و شطرنج از شه بازند و بدی چه جاهی و قائم شده
که تنها جای ماتست و اوصاف این معامله بکار رفتی شش و ششم از شه باز و دو بدن را اگر
و ... استادانه اوست ... تحمل گران باره ... و فائق بر عشرات اضافت
... همچنین و در آن ما شده ... بازیهای منصوبه
... حافظه خلق را تا چون ... شمار بازیها و اگر لاتعد و لاتحصی اند برداشت
... و چون بار تعداد حشر بسیار گران است و دشمن خود را از عهدهٔ آن بار عاجز میکند و اگر چنین
... بود و چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازیهای با عشرات را بکار میبرد و ای ... بازی حیل
... و بکار ... و این بار ... میکرد و ای صدها و هزارها بازی در منصوبه بکار رفت
... و هم و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقیمانده بشکل ...
... یا مخمس و مسدس باشد طرح اوستادان این فن است ... این تصرف ابتدا و طرح
اوستادان این فن است و غیر آن را این چنین تصرف که هر گاه منصوبه اتمام پذیرد و حریف مات
شود مهره‌های باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه آن شکل ... یا
یا مسدس ... حاصل شود طرز اوستادان این فن است ... اساتذه و از دیگری ظهور نیافته
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است ز بی فکر و خیال ... ز بی فکر و خیال
ممدوح که عقل هم در خیالات است هم فیل بند خیال شاه نگر ... کرده ملک ایمن از اعدای خسته
... فیل بند طرفی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخ خیال شاه نگر و در بعضی
خیال و فکر نگر یعنی تا این خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر ...
و خیال و فکر هم از پادشاه باشد ... صورت از ... مقام ... و در صورت اول

و از قبیل بپای حساب و بپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن نه بلفظ دواندن پس اول بهتر است و همچنین از قبیل تناسب فرزین نهادن بمعنی کج نهادن چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چه روی و رخ در چیزی و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن باو خسرو شعر تو می برآئی و بسیار نگ زرد شده بار و بتو نهیم که دارای عالمی و رو آوردن و رو کردن و رو دادن و رو داشتن در چیزی و رو اندا ختن بر چیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت

ره بچاره چارگان گنج آن پریوش دهد ‖ چون سپید بو الهوس را خنده اش رو میدهد

و بواقی از بهار تجسم چو بیند رو و رخ در علاج ایشان بر آستی نهادن عبارت است از آنکه متوجه بعلاج ایشان بدرستی و خوبی شوند که هیچ فتور در ان واقع نشود و قوله از تدبیر آسیخ عرای بالکسر مهره که میان رخ و شاه حایل بود و عرید بدخوئی و جنگجوئی و عرای بد جو یعنی عیانه ایشان باشد که در مداقه یکبار بر نهد هم طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام هست مش این قول جزای شرط است هم و در بنیادی که پی اینکار گرفته اند هزار چه و بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبها است که بازی از روی هم دیده اند و بر یکدیگر چیده مش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن و انش گوید بیت

شنا و هم صبح در فکری سیه چشمی نگار فتم ‖ پی آهوی شکیبی گرفتم تا خطار فتم

و در ما نحن فیه و هم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار چسپان است کما لا یخفی از نجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه بمنزله جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علحده دیده بر روی یکدیگر چیده در یکجا فراهم آورده یعنی اساتذه این کار را در هر منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در

وسکون فا و در بعضی نسخ است بما فعلی از افعال ما قصه پس اگر نسخه [illegible] باشد خبر است که
بر وجه نقل ماضی باشد یعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر [illegible] رخ ما با چندین خوشی
در شاطری است بازی کند اگر شاطری که بازی خود را تمام دارد با چنین هم اگر چه فی الحقیقت
نیز [illegible] است [illegible] با شاه نام [illegible] است که [illegible] [illegible] آمد
و شاید که [illegible] همان معنی اول [illegible] آنکه [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] ماضی [illegible] خواهد بود [illegible] یعنی این امر [illegible] [illegible] خوشی [illegible]
باشد [illegible] پس گوییم که [illegible] دیگر [illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible] خوش [illegible] یعنی
بر انگیختن است [illegible] باشد [illegible] و فاعل انگیزد [illegible] [illegible] مذکور شد
یعنی [illegible] چند [illegible] خوش بازی [illegible] انگیزد [illegible] شود [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] رخ [illegible] شاه رخ که شاه [illegible] [illegible] شود [illegible]
که هرگاه [illegible] گرد [illegible] مراد بود و اگر [illegible] شود و سلیمان مراد
بود و اگر [illegible] مذکور شود [illegible] مراد باشد از [illegible] هرگاه با شطرنج مذکور
گردد شاطری مخصوص مراد بود و شاه رخ [illegible] [illegible] و [illegible] شطرنج است و
شاه رخ [illegible] است که [illegible] شاه [illegible] بالضرور از آنجا [illegible] که [illegible] رخ [illegible]
[illegible] مصنف [illegible] آورده [illegible] شاه [illegible] [illegible] شطرنج [illegible]
[illegible] رخ [illegible] دادن [illegible] برداشتن مهره رخ یعنی پادشاه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شطرنجی [illegible] بدل [illegible] مثل است [illegible] رخ [illegible]
شطرنج [illegible] باز و چون رخ از مهرهای شریف است [illegible] برداشته [illegible] [illegible] شطرنج
باختن اشکالی وارد [illegible] رخ برداشته شطرنج باختن [illegible] [illegible] شاطر [illegible]

شرح و در عبارت شطر اضافه بیانی است عم قدر را نه [illegible] استعمالش خراد و رنده کرده است
بجر و هی رنهاده شش قد بکسر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که به منزله وزیر پیادست
و آنرا فرزین هم گویند گویند رفتارش کج است تا در بازی [illegible] شد و آنکه چون پیاده را [illegible] کرده
رنده است [illegible] کردن [illegible] اول [illegible]
است [illegible] اول [illegible]
[illegible] کردن [illegible] است [illegible] معقول [illegible]
[illegible] است [illegible]
با خصم و بیرون بر [illegible] ششدر [illegible] اول [illegible] بیرون
[illegible] آن مهره ایست از مهره های شطرنج [illegible]
[illegible] اول [illegible] اضافه [illegible]
اول [illegible] ثانی [illegible] مهره مذکور است [illegible]
رو شکفتن [illegible] بیرون [illegible] از [illegible] بیرون [illegible]
و بیرون [illegible] مغلوب شدن [illegible] ششدر بازی انگشتری [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بازی [illegible] انگشتری بازی کردن [illegible]
[illegible] یا افتادن [illegible] لفظ [illegible] یا [illegible] افتادن [illegible]
[illegible] آن [illegible] افتاد [illegible] از بیرون
یعنی غالب آمدن بر [illegible] و [illegible] در اصطلاح شطرنج بازان بازی [illegible]
غالب [illegible] از [illegible] گفتن که بازی [illegible] است [illegible] گویند
که فلانی [illegible] که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی [illegible]

لب شیرینی که بر خویش پرداز و لعلی شقایق و سفیدا شنجرف هم آمیخته رنگ پر سازد و مشق
لعلی رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقایق و سفیدا شنجرف امی لعلی رنگ شقایق
و سفیدا سه رنگ شنجرف ظاهرا درین فقره بیان وجه اقتیاز مدوح است هم از معوران
و هم از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقایق و شنجرف از دیگران نیاید و چهره خوب چهره
خوبان دیگر ازین لعلی و سفیدا چه شهارت نباشد و هر گاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقایق
و شنجرف باشد لطافت از زیاده ترا خوبان خواهد بود هم اهل معنی اگر بتوانی انصاف صورت پرست
شنید عجبی نیست اگر هیکل چل بر پیشه کشد و هیکل شیر در پیاده موز نگارد و نیز در قلمش یکی بر کوهی زمین
فرطوم چوگان سازد و دیگری پا ندارد کوهان گاو آسمان پنجه سازد مشق هیکل صورت و جثه
بازوار یافتن و پازیدن جمعی در از کردن و مخفف یازیدن یازدن بد دستیاقی نیز آمده چنانکه
در بیان نوشته هم گفت مانی و بهزاد که باور اگر مانست شیا لست و انفعال کشیده زده اگر چه پر دها
می ساختند مشق و ساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد هم یاقوت و صیرفی نیز اگر می بود بد
چون واو سر پیچ چون شین عرق پیشانی نمودند شین یاقوت لقب خوشنویسی
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط
را بکمال نوشت و صیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبد الله نام چون در خطوط تصرفها داشت
بدین لقب ملقب کردند و تشبیه نماند که نسبت عرق سوی شین باعتبار نقاط است که مانا
بقطره است هم قلمها یک قلم خط پیشانی سپر خود داده که اگر تیغ محرفت بر تارک خورند باور را افتاده
نشاده سر خط فرمان دیگران نهند مشق یک قلم بمعنی مجموع و تمام یک قلم نیز بمعنی یادت بای حرف
نیز آمده خط سر لیکن و سپر خود دادن در بیان هیچکاره مجمل نوشتن و در بیان ضعف تیغ و
دادن و در بیاض مصنف شیی اول خوب چیپانست که بیاض در سند شیی همین نوشته

ازینها هم است و دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد و هم مضمون درین مصرع که چنین است
چنین بـ . گر دل برد آرام و دل آرام و شش منصوبه چیدن ظاهر اعجاب شده است از تخییل
بازیهای شطرنج دستها یعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ حسبه نظر الشطرنج منها
افتاده دلارام گویند نام زنی چنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشی است از نقشهای
شطرنج و تسمیه آن باین اسم از قبیل التسمیه الشیء باسم سببه است چه این نقش بجهت خلاص
دلارام وضع شده بود و قصه شطرنج باختن پادشاهی و قرار دادن آن پادشاه
دلارام را بجای گرو مشهور است و این شعر مشهور است بران شهر سه تا او رخ بده
و دلارام را مده پیل و پیاده پیش کن و اسپ مات + بهر کیف دلارام دادن از عالم
اسپ و فرزین دادن است یعنی بازی کردن بحریف باین نقش یا این مهرها سهوی
گویند بیت گدای که بر شاه بر زرین نهد + ابوزید را اسپ و فرزین دهد + و تعجبی که در مصرع
اول است نظر بمعنی لغوی دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقش مذکور هیچ تعجب نا
پیدا شود و کما لا یخفی هم و اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فایده نخواهد بود شش
معنیش ظاهر است هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در ناز و نعیم
پادشاهی سعی اینقدر نموده اند هر آئینه در جهد بیشتر خواهند بود و شش بجهت بیان فایده است
هم از زبان مخبریان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب
نشسته نالی برخاسته ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده شش مشق سازهای مشق زدن
ساز هم بهر کار سعی قیاس سعی زین کن شش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران
اینقدر ممتاز است که خود از خوبان شش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار و حسن و جمال
امتیاز دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده

دراین امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم پای خود نشان نمی‌گیرد دوائر و لفظ
حاصل نمی‌شد و ازان دوائر دوام هم معنی رسید هم جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسایند ظاهرش
بنج چنین چه پاینده و در حقیقت شکر زبان فرسایند شش وصف خوبی تحریر ممدوح میکنند که ماهو مولانا
هم مراد وصفش از دود چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره نامیده چه خط را
در مشابهه بلی از خطوط قدکاری افتاده پس قلم پاک کن چیزی باشد از نامه و مثال
آن که بدان قلم را از اعداد پاک کنند مرغوله پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و موی پیشانی
پس اضافت آن بسوی طره که هم بمعنی موی پیشانی است درست نباشد مگر بر ابو ماطف
خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد مو بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند ترکیب
موی زلف خود درست است از باب اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون نامه
را زلف و طره معشوق گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و
مشابهت بقلم پاک کن تشبیه کرده والا نامه را بقلم هیچ نسبت نیست که در افتادن پیش آمدن
مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیدن است پس ای سبب موزونی
جلوه الف قد خوبان از خمیده شود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت کو چو یا بر اهل حریم تو در آید ... تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را و اگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوه الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با و چون الف کج است
هر چند این معنی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعد است زیرا که در شیوه ... بجای از حرف
با بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی مصدری دارد خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصادر فارسی
با دن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته بآن معنی مستعمل است مثلاً

رباعی از مهر گفت خامه قلمها دادند ، جائی تو رقمها زر قمها دادند ، تا بر خط دیگران دگر ننهند
خطی بسر خویشش قلمها دادند ، و این مضمون در ما نحن فیه است و ظرفه این است که اکثر
مضامین خود را مکرر می بندد و چنانکه بر تماشائیان کلام شعر او پیدا است شمشیر مورب و چون
تیغ حرف زدن بر سرش بسیار کنند لهذا حرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر
قلم حرف زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن
و بر گشتن سر بر خط کسی نهادن و در داشتن امتثال فرمان او و بلند اسم از خط بر داشتن یعنی اباد
سر از خط بر گرفتن یعنی سرکشی کردن می آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شده
گذشت و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با مدد و رح چپلکا و بحل نوشته داده اند که اگر با قلم
شمشیر سر بار شند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد
و تواند شد که خط دادن فقط چپلکا نوشتن باشد و بسر خود یعنی باستقلال خود چنانکه در گذشت مذکور
است و نثر و رسته معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود دادن مشورت و صلاح دیگری
چپلکا بمضمون مسطور نوشته باو داده اند هم طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراشته
پشت پان پاهی اند و اند و لفظ دام و دانه‌های نگاه ساخته سی چتر طاوس پرهای کشاده طاوس
است که هنگام مستی بالای سر چتر ساز و چتر افراختن طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی ظاهر اینکه
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن بود و اطاعت چتر و فوقی نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دو اند و لفظ بیان نشان پا است یعنی پشت پان پای خود که آن دو دانه
و لفظ باشد برای هماهی نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از شی قبیح صفت شی دیگر حاصل نمایند بیان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دو دانه و لفظ او چنان در صنعت گرفتار کردن کامل اند که از اینها دانه و دام حاصل شده

از خط او ... که هر هم ... مانند آهن سیاه بین سفید تواند گردید بیت انفعال مرد قوت لا...
... پیدا هم ... تا آنکه از خود ولایق این کار نیست سخن خود چه گستم سخن چه ...
از آنستی سیاهی ... سیاهی ... پر شدن ظاهر و نمودار شدن و سر برگشتن و خشم گردیدن
... سیاهی خال زائل شود و اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع دارد هم
... سیاه ... بیت ... آن نافه مشک است آگینه بیت
از خط او نسبت شگفتگی بر سینه‌های مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه بو
که مشک ... این ... باشد و چون آن پوست نافه آهو است نامی نسبت لاحق کرده نافه
گره ... که در اصل نافه ... پیدا ... و معنی آهوی مشک است و ... بول
گره ... آهو ... که در اصل نوردست و چون معنی مجازی غالب آمده مفهوم آهو در ذهن
... تا ... آشنا سوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند والله اعلم بیت خشن تا ... بود
... سرکشت و گریه خط پرستی وینی بیت مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای
نگاه‌های بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر
حسن اصلی او نمایان می‌بود مردمان آنرا بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی و دین قرار
نگرفتی هم چند فیض تعلق معجز کلکش نگر گرد و صد ساله ره پیش نظر باشد نهان بیت
... مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است
... آن کلک باید دید که اگر آن خط را چند ساله راه ... در نظر پنهان باشد که ... نزدیک
بود یا آنکه خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه اینقدر بعد داشته باشد هم تا گوهرها
رشته بین که حروف چشمه دار چشمها در ... صفحه ... دران بیت حروف چشمه دار شکل
... چشمی و صاد و طا و غیره هم ... با ... یاقوت ... بدخشان لعل ...

اندرون رفت و دوید و شنید به آمدن و رفتن و دویدن و شنیدن که پادن و زدن باشد قید بیچ
تفحص معنی حدقی است و این بیت مشتمل بر [illegible] پوشیده نیست هم و از اندازه بیش بالاتعیم بیان کامل
نشان در تماشا نیاوردن سخن اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی با اندازه دانش کار
ندارد و بمعنی مقیاس و تخمین و در هر دو جا هم ظاهر مراد از اندازه و دنبالهٔ تعیم اندازه است که در گریستن
آن دنباله شد و خوشنویسان مقرر است و دنبالهٔ تعیم گویند که از هر چیز کشیده شد و تماشا دیدن
عبارت از تجلیات است چه آدمی در تجلیات تماشای خود هیچ ندارد و بمعنی نسبت بکامل خوب
[illegible] شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأت و حوصله که در باب کیا
دنبالهٔ تعیم دارد و در بیان کامل معشوقان ندارد و لهذا تماشای خود هیچ ندارد اما [illegible] این خاطر
است هم از تعیم و دندان یاسمین یا دندان نگابرگ لب پنهان است و در بعضی نسخه
یاسمین را دندان [illegible] حرف [illegible] یاسمین و دندان لب [illegible] بمعنی اضافت باشد
ای دندان یاسمین لیکن دندان یاسمین مشهور نیست ای تشبیه خود آن بدندان است و
باز پوشیدن آن نگابرگ است یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بنگابرگ تشبیه دادن
و این بعدی دارد پس بهتر یاسمین دندان با اضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان
معشوق بقرینهٔ مقام و سیاق تأمل و ما نحن فیه همین معنی میخواهد هم و از در افتادن حلقه
سرچاه وقت سبزهٔ خط خس پوش شد و در افتادن بمعنی بجوش آمدن و سر نمودن [illegible] قاضی
محمد راضی [illegible] دندان و سر روزهم گذر افتاده خالی زیبا بود سر انتیز در افتاده
چیزی خس پوش آنچه بان خس پوشند و آنرا در آن پنهان کنند هم [illegible] مژگان با وجود
بهم زدن کار عاشق زیر و زبر گشته زیر و زبر او [illegible] زیر و زبر آنکه در احوال او افسردگی
و [illegible] اعراب الفاظ و ما نحن فیه اول اول است و ثانی ثانی هم خال خود معشوق

[illegible] ممدوح [illegible] عجب طرازی چنین و چنان شده او را از سیمرغ [illegible] تیزتری شمارند

[illegible] آنکه [illegible] مثنوی [illegible] ساده [illegible] جهان [illegible]

[illegible] نیست [illegible] گذشت است

[illegible] نقش [illegible] گوهر [illegible] فرد واقف [illegible]

[illegible] است [illegible] ساده و چه طاوس خواهند [illegible] نقش [illegible]

و الا ساده [illegible] نقش [illegible] جمله [illegible] اند که فلک [illegible] آزاد و از [illegible]

عبدالقادر [illegible] تصنیفات [illegible] معلوم نموده که از وی عاجزتری نبوده و با [illegible] کاری

نقش [illegible] تصنیفات نقش [illegible] که بطرف ممدوح راجع شود

فاعل [illegible] عبدالقادر [illegible] فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول

معنی [illegible] تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده ام که چنین است

و عبدالقادر چنان [illegible] ثانی اینکه [illegible] تصنیفات عبدالقادر را دیده معلوم نموده

که چنین [illegible] تعظیم است و اگر [illegible] نموده اند [illegible]

[illegible] عاجز مقابل قادر که در عبدالقادر است از قبیل [illegible]

پرکار [illegible] کار [illegible] است نقش [illegible] باکاری و [illegible] حوصله و استعداد

آن [illegible] گوید [illegible] این کار ندارد [illegible] نیست مگر از این راه [illegible]

نقش [illegible] پیر و جوان [illegible] اصول [illegible]

و [illegible] طفلان معلم [illegible] هنگامه گشت [illegible]

در بعضی نسخه [illegible] که زنان [illegible] و در بعضی شهر [illegible] و آن حصار

شهر را گویند نظامی گوید [illegible] نظامی باغ آباد شهر [illegible] بهار [illegible]

ایکه از هم زبانان سخن یک به بدخشان لعل ای لعل ای گشوده مثال کثرت ... بدر
که اگر ... هم ... یک ملک به بدخشان از آن بالا ال شود و توجیه ... الفاظ کرده
تر ... تا وان هم بر دهان حرف گیران مانند قفل لب که بسته و لشکر ... نقطا ...
از ... شاد از شادی سخن ... معنی لفظ دلنشین و خاطر ... شود و هم ... صفت ... کرده
هم ... و دانند از ... کشش سخن باشد ... نشین که ... چنین شمس ... شود ... خوب ... بود
سخن ... از ... چگونه و ضمیر شیرین ... سبوتی د وانش و آن ... اید ... دو ...
... و ... و ... هم با وجود ... فضائل و کمالات جلد ... فرع ... ... را ... ل
... ... ل ... و داستان قدرت خود و ... بیان ... شوانده سخن ... علی
مراد ... چه ... است که ... است مشهور و داستان ... و قدرت ... ... را ...
شنوانید ... ... است از آنکه ... مشتمل بر مضمون ... کرد و ... بال ... شو
... از ... ... آن ... علوم کنند که ... ... شیرین ... ...
چنان ... هم و اگر ... دعوی اعجاز کشاید و در تصدیق ... با ... گس ... از ...
سخن ... ای ... اد از آنچه ای گویا شوند هم سفیر یابند ... که ... گفتن ... هوا ...
... ... نغمه و ... و ... ساز ... بلبل ... ...
... کرد ... دنیا ... ... سخن از ... مشمار ... قمری ... ساده خوانش ... نقش ... ...
... سخن ... ... شدن بلبل ... از ... شدن ... عبارت ... از
... ... چنانکه گوید ... زیاده ... شده ... ... که ... ...
... ... بلبل ... زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس ... باشد
... ... و ... ... بیان ... ای بلبل ...

[illegible] ساده [illegible] نقش [illegible] پرگاری [illegible] پرداخته [illegible] [illegible] گردون [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] آسمان ظاهر آنست که با اعتبار مشابهت [illegible]

[illegible] حرکات [illegible] بحرکات گردون در سرعت و بطؤ که بسبب آن مشابهت [illegible]

[illegible] سرگردانی [illegible] و عبد الرزاق [illegible] گفته که [illegible]

را [illegible] و الله اعلم

بالصواب و حاصل کلام آنکه [illegible] که ایجاد [illegible] کرده [illegible]

[illegible] است [illegible] روان شده بود و

روان شدن [illegible] مجاز است و پرگاری نقش [illegible] آن و این مجاز است هم از تکرار نقره

و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست [illegible]

نقره [illegible] نوشته که بکسرهٔ نون و قاف ساکن کوفتن و زدن تال یعنی دست بر دست زدن

تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانهٔ اول یک دانه دوم دو و چهار و همچنین تا آخر خانه که شصت

و چهارم است [illegible] و قصهٔ این مشهور است که گدائی از پادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج

گندم طلبید و او [illegible] سهل انگاشته قرار داد و چون حساب کرد خارج از دایرهٔ شمار

بیامد هم [illegible] معامله نغمه و ساز [illegible] بر گوش زندگان رفته و روزگار حلقهٔ نوازش

[illegible] در گوش حاضران کشیده [illegible] زندگان عبارت از مردگان یا غایب شدگان [illegible]

دول مناسب بمقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانها
آهنگ چوب زدنی اصول و در روشن حالی دستهای شل اگر شاخ دسته برای انداز
که یا سخا طلب است و اگر در اصول برگ کف زدن بجای از بر شمال صاحب نقش ناخن بر دل زدن
تاثیر و بعین قیاس ناخن بر دل زدن و مشتقات آن اخت خان حالی سه و ده مجرد تر است
از دست بر دل پهنه ید ناخن، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن، اما ناخن زدن
و بر یکدیگر زدن و بهم زدن بدون دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است
خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه بیا مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و با دل
افاده معنی تاثیر کند و هر گاه با زدن بمعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از و مستفاد نشود بلکه
معنی دیگر که مرقوم شد و این اقتضای روزمره است قیاس را درین دخل نیست و آنچه
متحقق شد که در محاوره فقط اکتفا بر نقل و سماعت است آهنگ با نغمه لال چون ناخن را در گشودن
عقده دخل است نسبت عقده کشائی با ناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و اصول
ای در حالت رقص و اصول براهی و بیجائی بر دو بپای تنگیری ای دست انداختن شاخ
و کف زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر بپای تنگیر نباشد بهتر است یعنی اگر
بطریق و تخیل دست انداز و کف زند هم شور انگیزی از زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
بر آورده و در گشائی ترانه لبهای بسته از حیرت خود در آورده مخفی بر طالبان پوشیده نماند
که در بعضی نسخه لبهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از
تخییل دریافت و در یافته و امثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر در بمعنی
دروازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی فهم
تا استنباط نغمات از حرکات کرده اند پلیدوان نجره طالب بدین روانی ساخته اند

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف ور زاید و در بعضی نسخه در مصرع اول شتابی و قرینه
سپاهی بر پای موجود و در مصرع رابع برآمیخته بحرف به زاید و مقتضا هر بهای که خوشتر از قرینه
نیست پس بهای مخفف قافیتین باشد و قرینهای فوقانی در مصرع اول حال است از نقش که
مفعول است هم گاهی که بحلیه نغمه بیاراید و در مصرع دل غافل را آگاه رود و از کام وزبان
مطربان تا در گوش به فرق شنیدن همه جا راه رود بس در مصرع اول تقیید است ای
نغمه نشاه بحلیه در رود هم شادابی جان از نغمه تازه او است و مالیدن گوش زمزمه اندازه او است
زانسان که صبا تخت سلیمان می برد و بر دوش نفس سریر آوازه او است بس گوش مالیدن
تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم بجهت شور ترانهای او شکر گوش است هم بالکی گفته
او گوهر گوش به زور نغمه علم گشت بعالمگیری هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش بس
شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیای
عالم در بین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاعده ان نخجب چرب زبان نقود
همیان بحر و کان را بار دوش کم نمود و حرف مایل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان
ساخته بطلب پیشگان خصوصا گنجفیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم
میگردند بس چرب زبان و ریمان قاطع آنکه سخنان خوشدل مردم را جانب خود راغب
گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف مایل فلان و فلان انبار
کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطاهای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آورند
گنجفی منسوب بگنجفه که در هندی کتابی بمعنی زر است چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر
باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

پادشاهی و این تقریر لفظا مشعر است باینکه است یعنی چیز ابس مشرف گشته تا میان دو سالی
نقش گوش از نغمه ساز است یعنی ای همدان نغمه چنانچه مستحق است نصیب گوش مستمعان گشته
باید گوش را از نغمه ساز شکایت نباشد هم چولب مست بفهم گوش باید یعنی ای که هر گوش گوش
نقش ... یعنی شنیده شد یعنی است که مستی لب از سرود مستی گوش از استماع باشد
افسرده دادن نفس از نغمه او یعنی هر نفس سرو هم زنده شد و یعنی باید نغمه عبارت از نغمه هر نوع
الحان و نغمه است و نغمه نغمه مستغنی و امثال آن هم نفس نقش است یعنی باز نگرد بر دوره ساده رویان
و انگرد یعنی گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس و نغمه سرودن نغمه باشد چه نغمه باید
بمعنی نغمه است و توجیه است و ذکر و انگردیدن و واگشتن مترادف باز گردیدن صائب سعیان
زمینه همه مهور یکبارم صائب با نقشان ز لجه تشنه واگردیده و واکردن هم بمعنی دیدن پیشگاه
واکرده است همی سیج سه چون جوهر از جبین واکن آئینه را تقریر یعنی شعر چنین باید کرد
که نفسها هر وصف تا در نغمه او سیر نگردد ای شعر و از ذکر و وصف ساده رویان باز نیاید ای
هر گاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نگرد چه نغمه او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که
واکردن مترادف واشدن بمعنی گشاده شدن باشد و در صورت تقریر آن بدین طور باید کرد
که نفس تا نغمه او را سرود بحرف ساده رویان وا نشده و وا شدن نفس بحرف ایشان
عبارت است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم
داشته هم نفسی عجیبی شاه بر انگیخته است ... در هر نفس آویخته است که غنچه کنی
چه از گل نغمه شود ... نغمه در آویخته است یعنی نقش بمعنی نغمه که از ... عجیب چنین
شگفت و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب استعمال
کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول بر انگیخته بلفظ بر زائد و در مصرع دوم آویخته

که اینقدر پریشانی با ایشان متصل شده و نسبت داشتن جمع پریشانی بسوی اصفهان بجا است چه در اصطلاح
آن را اصفهان ... پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی بر دمان جمع آن پریشانی
منتقد نخواهد که و بعد از تحسین سخن پریشانی مراد داد از پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم
یکی ساده ... است مثل با یک ... شکستن ... جوکی نظامی گوید ... که ...
سپهر ... گشته ... ازین ... نگذاشته اند اگر پاس کسر اول به وزن الیاس بار یافتن
داده و اعیان در عرف بالاخانه و خلوت خانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و
مقصود ازین مراد طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن
ظاهرا عبارت است از حاضر باشی گویندگان مذکور بنوبت و این را در عرف حال ... چوکی گویند
و حاصل فقره این است که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و بجهد او استادی
او از جهه خود داد اگر و از جهه اینها مصاحب [illegible] صاحب کمال [illegible] چنین و چنان میکنند و مقصد
کسی ازین ادا با این جالست بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع مقصد بر در کسی پاس حاضر باشی
میکنند دوم آنکه مقصد به تفریق ... ... بهتر است هم از نای و نی گویندگان ...
در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش
و خروش سازندگان در بستان رقص بر بند داشته اند که اگر پا و از پای نشینند گویا از ...
باز مانند ... ... تال هم از زمزمه پر برگ ... گشته جهان + در رنگ ... و ... گشته
دهان بیگانه دل شدند نمای گیتی ... آشنا گشته زبان پیش ... ... از قبیل ...
و درین رباعی نوا و صدا و آشنا قافیه اول و جهان و دهان و زبان قافیه دوم و گشته در میان
هر دو ردیف ... چنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی را گویند که پیش از قافیه باشد
آماده میان دو قافیه شود چنانکه درین رباعی عطاءالله ربانی هر چند ... نفس از باز ...

نکند مخفی نماند که این جمله شرط است و جزا قول آینده هم هر که او سازقون شود و هم ... ی ودر شهر
خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس هم هر که از دوست
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار
عجب که به کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از این بار بدترا و ان همه بار که گردش
بحلقه شاگردی وجه بهجه که استادی رسانیده اند یا و از رشته بر پای بلبل می بندند و غنچه را
به شگفتگی گل می خندند مقصود صاحب ابیات همیشه به سیم کشتک بر زر کار پاس کرده زر ماس را پاس
وقت بیدار اندیش هر که از قبیل اسمای موصوله و ضمیر غایب که بطرف او راجع باشد مبتدا
است و بوده فعل ناقص و بهارت و شهرت بواسطه عطف اسم و او را خبر و در شهر نورس هم
ظرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه صله آن و موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویان
و رقص کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که بهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر که اسمی
برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر
نورس بود الخ جمله فعلیه معطوف بر جمله سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرود گویان
الخ کلاه او که ضمیر غایب است مقدر دارند این جمله اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس بود
الخ واو حالیه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر کیف مقام شناس آنکه
مقامات موسیقی را شناسد و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان
راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هر که را
در فن خود الخ مفهوم میشود یا هنرپیشگان که از ما سبق مفهوم میگردد و جمع بستن در بهار عجیب
کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید چه صرها که بر دل جمع بنهم بکنم چون در تماشا بیت
نظر خرج ، و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آوردن [illegible] آب [illegible]

مانع است یعنی چه حال شعر و ابیات بنامی عبارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل

افاده [illegible] اطعام که از اکرم [illegible] میگوید [illegible] کار جا که [illegible]

[illegible] کس را دست [illegible]

در آب گرفتن آماده [illegible] انجام آن شدن [illegible] گرفته

گل [illegible] در آب [illegible] عبارت است از بسیار بقرینهٔ آنکه گلی که از آن [illegible] ساخته شود

خود بسیار خواهد بود برین قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری

و چه [illegible] استفهام انکاری است ای محله دار مانع گل تعریف در آب گرفتن نیست [illegible]

اجمال گفتن [illegible] گفتن غالب آمده یعنی اجمال موقوف الاخراست و فاعل غالب آمده گفتن

هم شنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن [illegible] تفصیل [illegible] افزون کردن [illegible]

کسی را یکی و حکم کردن تفصیل کسی [illegible] گفته که

شنیدن شکوه [illegible] ناشنیدن [illegible]

البته ناشنیدن [illegible] شنیدن [illegible]

[illegible]

مصراع اول یعنی شهر و دوم تمام شهر [illegible]

[illegible] حضرت یوسف [illegible] این شهر [illegible]

پیدا شود و رنجیده دل از یار دست داده‌اند و که چون یک ستمگری آن قدمها از جانب یار دست داده اکثر
از یار کلی هم بر گوشه لوای عشرت افراشته اند و در تن به جمیع اندرجات کاشته اند و اهلی که
بمجلس وجود آمده اند کاسه‌های شراب بعیش برداشته اند پس کام و داشتن وجیه گرفتن است
که چون بچه متولد شود و قابله به انگشت خود تسلی کام او بردارد و رقیه در حلقش ریزد و این را بنا گوید
کردن نیز گویند اشرف گوید که برداشته آسمان زخون کام مرا کرده است چنین بزرگ اند اما
مصنف گوید که بر بهرت دایه کام ... گرفته است تشبیه و یکی از غلطی نیست کما فی بهار عجم
پوشیده نماند که در مصرع ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند مکتب اطفال را
مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است چنانچه آنهم چندان نیست
هم شهر بیست که لاله گرم خون میروید و از دیده نرگس فسون می روید پا بکشا بسیر صحرا
و ببین بگردش شبنم عشق حسن چون میروید یعنی گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل
سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر گردیدن کسی خوانند
مجازا و ظاهرا گرم خونی لاله و روییدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینهاست و در بعضی
نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روییدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
و الفت نظارگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و فسون رستن از دیده نرگس همین است پس
رستن عشق از آن عبارت از آنست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و در بعضی صورت
بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود والله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید یعنی عشق اول حسن پیدا از آنست در بعضی صورت عشق افزاید

هم شده است ، چه واقع بدامان کوه ، بالا در دهر از گریبان کوه سر ، دامان کوه گوشه

وطرف کوه ، از گریبان کسی سر بر آوردن کنایه است از استخلاص که اینکس از و شد و ناظر علی

شعر رخ و پنهان شده هم نشیب آن یکتا شد هم چه ، اما سبب احوال خود [illegible] بر از دل دریا هم

پیدا ، پس معنی شعر چنین باشد که هرچند این شهر در حضیض کوه واقع شده ، اما باعتبار

بلندی عمارت خود که شده و بتیغی گذشت که اگرچه پایین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع

عمارات از گریبان کوه سر بر آورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر ازین [illegible] فرستی

بر ملک بازو بش ، پس منظر بمعنی جای نظر کردن [illegible] یعنی دریچه که بعمارات بهر

دیدن نظر و غیره بر آورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند

فلانی نیک منظر است یا کریه منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد

مثل فلک تحت اینجا منظرهای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر این را

آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی بسبب بیانی

هر دو توان شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این صد دانه شهر است بلکه فرستی هم

است که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب ، و ایوان [illegible] طاق یا رکن ایشان

مثل مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند [illegible] از کردن و در بعضی

از کشیدن و در بعضی [illegible] دادن همدران مصرع [illegible]

از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط تقسیم کنند از کردن و در بعضی بارک بموحده [illegible]

مثقف بارک الله بشرط [illegible] و دادن و [illegible] آنکه صحیح است چه در بیان [illegible]

و مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی بارش بموحده و [illegible] نسخه

دو دادن [illegible] بر تقدیر اول [illegible] کنند و با موحده معنی شعر چنین باشد که اگر آفتاب ایوان [illegible]

الفوق دارد و چه الفوق نداشته باشد که یوسف ثانی ... بوده اند و ... این [illegible]
است و ... [illegible] باشد ... [illegible]
کمال گستاخی ... [illegible] ... شعر ... [illegible]
... [illegible] ... مصرع ... [illegible]
هم ... که ... آفتاب ... محاذات ... را بیت الشرف خود ...
... محاذات ... بیت الشرف ... که شرف کوکب ... چنانکه بیت الشرف آفتاب
حمل است هم ... روی گچ کاری در و دیوار ... که آواز ... فرو ... [illegible]
زرتاری افشانده ... رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی ... [illegible]
می ... اگر در روی گچکاری مکانش که چنین و چنان است آفتاب تا شام
رومال زرتار خود ... موحده ... رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود ...
هم ... امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته ... در آخر ... است
و جان نو عبارت از ... است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای ... است
و عالم عبارت از اهل عالم ... امیدواری بر آمد مقصود خود ... هر گاه جهان کهنه ...
جان نو یافته مقصود ما هر چه هست ... و چه خواهد بر آمد هم زمین را ... [illegible]
که مراد ... از آنچه در دل بود بر آمده ... را ... اضافت ای ... زمین هم
عرض و طولش ... قرار نداده که آسمان ... گردش تواند کرد ...
... در عرض و طول با افلاک ... باعث خراش او میگردد و هم اگر ... [illegible]
خاک ... ارض ... مسافت معلوم میشود ... [illegible]
امر کردن باشد اگر در باب بنای این مکان ... خود امر میکرد و چنان و چنین ...

و قوافی بالای هر شعر و بلندی کہ بنای عبارت بر آن گذاشته و عموماً [illegible] این شاهد کہ [illegible]
از [illegible] دو [illegible] کہ زمین اگر [illegible] از زمین [illegible] چہ [illegible] و ادا [illegible]
و اکنون کہ کرسی این مکان [illegible] بسبب آن [illegible] تا [illegible] کرد
[illegible] اعراض [illegible] شعر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آن [illegible] لاحق [illegible] توجیه آن [illegible] نوشته کہ زمین [illegible]
عرش بودن خود اعراض نه انکار داشت کہ عرش فہیم و این دعوی انکار خود یا از کرسی آن
محمل بالا و پست ہم کرد و از عہده بر آمد و گفته را آمد یا آنکہ زمین بیشتر به بودن خود و کبر و غرور [illegible]
از کرسی محمل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید چنانکہ گذشت تا محمل کرسی بالای [illegible]
در تقدیر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن یا بنوشته [illegible]
انتہی کلامہ مولف گوید توجیه اول رو براه است و توجیه ثانی محمل یا کہ از آن افشاندن [illegible]
شده موقوف است یا از هر دو دیگر اعراض از چیزی است چنانکہ نوشته شد و معنی اعراض در آن
راست نمی آید کما لا یخفی علی الفہیم و باز گفته کہ در یکی و نسخه ای چنین یافته شده ابر عرش از زمین [illegible]
بر فشانند الخ و شیرین شعر را از مصرع ثانی بمعنی خود نوشته مولف گوید غالب آن است کہ حرف
کہ مخفف اگر است از نبای تعجب گرفته و فاعل بر فشانند محمل را قرار داده و چه معنی این شعر چنین است
کہ آن محمل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالا تر از دریافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و محقق گردانیده انتہی کلامہ ہر چند عبارت قولہ با عرش اعراض کرده نامانوس است
چہ صلہ اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد ہم اعالی و ادانی نیستند
بتقلید ہم در ارتفاع و استحکام عبارات فصاحت را سر فرازی و متانت را سنگینی بگر داده اند
مثل اعالی بر دریافت فعالی جمع اہل تقلید کار در عہده کسے کردن کہ انی نہب پیروی کردن

سلام که ابروی طاق او ازان باره جواب بیرون و کشته گردد ابروی طاق را نسبت به جویی است

که ... از آن ... پیاپیه تعبیر کنند پس حاصل آن چنین باشد که ابروی او در جواب ...

... او هم یک ... که ابروی طاق جواب ... که هرکه چنان ...

... باشد جواب سلام چنین گوید ابروی ... و تعبیر از جواب سلام ... با اشاره ...

... دادن جواب که با اشاره ابرو باشد هم نسبت با خیال ... و ...

ابروی ... طاق جهانست و الاشارات ... که ابروی طاق ...

آن ... کشد ... نازک ... فصل اول ... کند است ...

تاب ... حاصل آن ... جواب ابروی طاق را نازک کشیده و ابرو نازک کرده ...

... چنین و ابرو و ... گویند و این استعمال ... که ... ابرو

... که ... در قصیده پادشاه است ... سبب ...

... نازک ... ملا ابوالبرکات منیر ... هلال ابرو نازک ...

... نازک ... سیاهی دادن از آن ... نازک کند هلال ابرو نازک ... معنی

... ظاهر است و این هر دو معنی با لطافت هر دو معنی ...

... می‌افشاند ... می‌افشاند ... اگر ... افشاندن

... به سبب ... عبارت ... گزیدن ...

... با تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ... اول ...

... هر دو مثال شاعری گوید ... افشان ... خاکی که ... زمین ...

... خاقانی گوید ... افشان ... در راه ... باشد ...

... افشانی ... کرسی تخت کوچک که ... آن ... گویند و تام

انداختگی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

وبجا [illegible] اند شرح [illegible] اصول باضافت [illegible] اصول [illegible] الاصل

داشتن [illegible] در فقره سابقه است [illegible]

[illegible] اصول [illegible] ان طراوت [illegible] رسانیده [illegible] که باهم [illegible] اصول [illegible]

[illegible] هم [illegible] اقتضای طبیعت [illegible] شرح ای [illegible]

اقتضای طبع اوست [illegible] در فقره های [illegible] بیان [illegible] است حسن [illegible]

شوخی [illegible] و شوق [illegible] بیباکی و رسوائی [illegible] آن باضافت بسوی شوق [illegible]

انداز [illegible] آن [illegible] معنی و [illegible] وارد [illegible] شرح [illegible]

ای چون اقتضای حسن [illegible] و شوخی است و اقتضای شوق بیباک شدن و رسوائی [illegible]

[illegible] است [illegible] شوق را گریبان دری [illegible] شرح بخیه [illegible] کاری بخیه

مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق [illegible] است [illegible] صبر [illegible]

شرح عقده بر تار انداختن گره بودن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر [illegible]

گریبان که به بخیه شوق دریده شده عقده بر تاری انداز و چه اقتضای طبع صبر [illegible] است مصرع

صهبا را رونق میکده اشتیاق دریادی رندان شرح اگر بمذاق رندان چنانکه عادت

شعر است گفته آید که در صهبا چنان رواج می کشی بر روی کار آمده که رونق میکده [illegible]

کذا فی الکنز و نیز اهو المراد بنا هم یعنی یکدیگر یعنی یکی تقلید دیگری عمارات را ارتفاعی داده
که رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت سنگینی دیگر حاصل شد
و سنگینی یعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفعت خود از پیشتر صاحب تربیت
اوست متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرافرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت
چه اینقدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود نعم در بالا بردن قصر ایوان
و کاخ و منظر زمین با بر داشتن مصالح آنقدر بسیار افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی
گرانی بلند و پست گردیده یعنی مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و امثال
آن چنانکه سابق نیز گذشت و بر داشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که در بعضی نسخه
بنه افتاده ای بجای پستی میل کرده و در بعضی نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقره لاحق
گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه
برای بلندی قصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب آن چندان
مائل بپستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات
که هر جانب که بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مائل بپستی سازند پس بالضرور پشت
از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود و آ
خواهد شد و این استفهام اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی بنون که بمعنی گرانباری است
سبکی بپای موحده بمعنی خفت است و تصور بر داشتن مصالح بردن مصالح است از اینجا
به آنجا افتادن عبارت است از قروح غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که بسکه با لا بردن
کاخ و ایوان و غیره زمین از حامل کردن مصالح و بردن آن از اینجا بآنجا و دیگر چندان بنه
افتاده ای آنقدر غارها در زمین بهم رسیده که زمین هر جا سبب قروح غارها سبک شده پشت گاو

[illegible] ... ناگاه [illegible] ... و دو نام
[illegible] ... اگر ... [illegible] ... عاشقی ... [illegible] ... اگر گوید
[illegible] ... آن گاه ... [illegible] ... پیدا شدن ... [illegible]
[illegible] ... ایشان ... [illegible] ... شان ... [illegible] ... باشد
[illegible] ... کمال ... [illegible] ... آنچه ... است هم ... کام
[illegible] ... عشق سر ... است تمام سر ... است ... [illegible]
[illegible] ... کنایه ... [illegible] ... شده ... [illegible] ... و آنچه
[illegible] ... عشق ... کمال ... [illegible] ... پاک ... [illegible] ... دل ... [illegible] ... گشته
عشق ... [illegible] ... هر کسی ... [illegible] ... است چون ... [illegible] ... کو دل ... [illegible]
[illegible] ... است ... [illegible] ... کند ... [illegible] ... پاک ... [illegible] ... باشد که ...
ساخته است ... گرفته ... کار ... بوالهوس ... سر کوچه عاشقی ... [illegible] ... عشق ظاهر است
که شعر ... است ... و او را اول مصرع ثانی ... را ای بوالهوس ... کار خود گرفته
و در کار خویش ... است و سر کوچه عاشقی هم ... ای ... در کوچه عاشقی ... [illegible]
میکند ... [illegible] ... می آید چه در مصرع اول گرفته فعل و بوالهوس فاعل و پی کار
خود مفعول آن و در مصرع ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و پی ... خبر آن ... حرف ... [illegible]
و شاید هر دو مصرع مربوط باشند و بوالهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و پی سر
حال و پی کار خود مفعول له ای بوالهوس ... کار ... خود سر کوچه عاشقی را ... [illegible]
پی ... گرفته ... [illegible] ... کوچه عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از ... [illegible]
عاشقی باشد و الا از بوالهوس با عاشقی ... [illegible] ... راه ... [illegible] ... آید ... [illegible]

... کشتن ... و ... اشتال آن باشد ... [illegible]

... [illegible] ... کامیابی ... [illegible] ... کامیابی ... [illegible]

... [illegible] ... کامیابی ... [illegible] ... شود و اگر ... [illegible]

... [illegible] ... گویند ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... فلانی ... [illegible] ... شده ... [illegible]

... [illegible] ... گفته ... [illegible]

... [illegible] ... چنانکه گویند ... کردن ... [illegible]

... [illegible] ... کامیابی ... و ... دکان ... بازار ... [illegible]

... [illegible] ... لشکریان ... [illegible] ... حال ... [illegible]

... [illegible] ... والکسر ... کذا فی منتخب و ... جمع دهقان که معرب

... [illegible] ... که پیدا ... زر پاشند و ... زر قرار داده عبارت است از ... [illegible]

... [illegible] ... گویند ... حاجت ... [illegible]

... [illegible] ... این شهر بر طلسم است و ... [illegible] ... و فائده

... [illegible] ... ساختن و چیزی ... حفاظت ... [illegible] ... کرده

... [illegible] ... کوچه بند ... مضمون ... وصل همزه بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه بر وزن

مفعول ... این تخفیف از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است ... [illegible]

... [illegible] ... فراخ ... شدن کذا فی منتخب کوچه بند یعنی کوچه بندی ... [illegible]

یعنی جایی که در آن تخته گاه شگفته تر باشد و در اول مصرع ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتمل است
بر سوال و جواب یعنی لبستان ملک چه چیز می‌خواهد جواب می‌دهد که آرزوی همین همین می‌کرد
و این همین عبارت از همان بازار آراستن بطول مقالات شنیده ایشان رهزن خیالات و ایمان
شش منقش ظاهر است هم زینت پور و زیب رنگ سپهر براوج و کاکین پر از ماه و مهر
شش زیور یعنی زینت و آرایش کما فی برهان و ماه و مهر عبارت از معشوقان باشد که در دکانها
جهت فروختن اجناس جلوه گرانند هم بچشم ساحران رنگین نگاه شور نمک از شکر پاسخ خواه
شش شور یعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و پاسخ خواستن از شکر پاسخ اقتضا باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و شور نمک خود در عالم انداخته که شکر انچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و باشد که شور یعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان شور عجیب طرفه افتاده که درین باب از شکر پاسخ می‌گیرد هم سودای ایشان چه
کوشیده جان به بیگانگی رفته دل در میان شش منقش ظاهر است هم سر عقل را داغ
دیوانگیست بلی حسن بازاریان خانگیست شش داغ دیوانگی داغی که عاشقان
بر سر سوزند از عالم داغهای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در یک قصه در عبارت
از دو داغ حسن و عشق گفته داغ را بسر جا داده که افسر چنین و در قصه دیگر گفته سایبان
سیه تاب داغ بسر بادیه خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبد الرزاق یمنی نوشته
داغیکه جهت دفع سوزش سودا بسر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد و حسن خانگی حسنی که با صفا
باشد بمقابل حسن بازاری هم ز اعجاز چشمان بادو مپرس ز عابد فریبان هندو مپرس
شش اعجاز چشم ظاهرا مرکب یعنی کسی که چشم او در فریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان که
در مصرع ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان

در میان زور و غریبی تا اندر زبان + بیت شیخی در مقام با وصف مسافری و غریبی
آن نازه ... حاصل کرده اند که اگر احیانا ذکر وطن میان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشته
هم در هر دکان رسته بازار شش کم بتار شعاعی ... دیده کار شهر ارسد و سودار است آماده
[illegible] مستعمل ... [illegible]
[illegible] میان ... [illegible]
از ... مثل ... میان و دکاکین بازار ... نام خوانده اند ... [illegible]
که رسته یعنی مطلق ... میدان باشد یا ... دیگر مثل رسته و میدان ... [illegible]
در وار ... خانهای کرد ... واقع شده باشد پس نواند بود که چون خانه و دکانها
بر طرف راه ... راه را بجاز رسته خوانده و شاید که رسته ... است یا شد و را
راه راست هموار است چنانکه در بهار آورده و مرکب است از راه ... نسبت چون
... راستی الحوان بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهرا اضافت عام بسوی خاص
از قبیل درخت اراک ... و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن
... شدن ... صاحب ... خط کشیده شدن ... و این فقره پسند آورده هم
... راستی و درستی با هم ... کج میان ... راستی بیرون نتوانند رفت بیت
درست یعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو مجاز یعنی نیک کار دنیا معامله مستعمل +
هم چنانچه از کهکشان میان بندگی خدایگانی محکم کرده زمین نیز کمر خدمت رسانی بسته بیت
حرف ... است یعنی میان کهکشان که همان کهکشان باشد هم ... بازار گلزار باغ
و گلشن + چه ... است بستان ملک این چمن بیت کاف اضافه در مصرع اول بعد از بازار
... است یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است و باغ و گلشن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

جمیع جمع تاج بقیه بازرگان کلاه ثمت و مشایخ کل کردن به شستن خاک در آب تا به شیء تعبیر و هم
اگر بهمرگی بدبو که شعر انوری را اشعار از این نوع ابر دست نیاید ش سپید آگاه آن خاک اخیال
سرمه بودن در و برد که شعر ابح هم فی المثل اگر هم خدا بر او شد ار و تو و بدیش با بر و منت آیت
بودی ش خدا را لطف ابست که آن نوشدارو و نقیصه پارهٔ کمانی بر آن قسال
و نیز در این شعر که از زندگانی نماند است چه اینجا نیست کشش نوشدارو که زهر بود و در پیشینه
که مقابل احتمال واقع شده یعنی در آن نوشتن این شعر باشد و این ظاهر است اما ان و کیفی آن
که نزد اهل استعارت است که [illegible] لطیف تلخی و دو تو اگر شعر ح و هم مد نوشدارو نفس است هم
بسط ایشان حیطل و ازین مقام معنی و دوای نام [illegible] که در علاج زخم بکار آید عصری گوید
خدایگان جسم روح امتنان تو باد [illegible] نوشدارو و الطاف شامل تو مرهم [illegible] ماتحن فیه اول آن
ظاهر است [illegible] اول [illegible] مقدم است و ضمیر شیرین معنی او را راجع ببلاغت خاک است اگر فی المثل
این خاک در خریطه نوشدارو بود و آن خاک را بدل نوشدارو بالضرورت ابروی بود و
این خاک را از خریطه برآورده بجای نوشدارو بکار میبرند و ظاهر است که ادویه را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند هم نهی خاک پاک سعادت فسترا [illegible]
که غلط بر آن زاغ گرد و هما [illegible] ش سعادت فزای ظاهر آنچه گویند که از اول سعادت فی نفسه
باشد و بعد از آن بر او افزون شود و بصورت تطابق در مصرعین هم تمیز سبب چه زاغ خود سعادت
ندارد و شاید که اعم باشد از آنکه از اول بود یا نبود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چه بود و باشد این اقوی است هم غبار [illegible]
که بر سرمه بیز [illegible] جلا مقدم نشین است بر توتیا ش جلا بالفتح و المد از خانمان بیرون کردن
و شدن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و فیما نحن فیه بالکسر است بمعنی اول [illegible]

و جادو صفت پیشانیان باشد ای چشمانیکه ساحر اند از اعجاز آنها بپرس که چگونه است و جادو
بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده و میشود و در مصرع ثانی صفت عابد فریبان است ای ما به فریبا
که عابد و زاهد اند ایشان بپرس که چگونه اند هم افتادند در کفر و صبر و شکیب بقدر از کمر تا
زنار زیب یعنی کفر گزیدن و متامل فقره اینکه با صبر و شکیب مردان گرایش ندارند
و میخواهند که سر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد و در مصرع ثانی مقدر است ای سر در
باید کرد و زنار زیب یعنی آنکه زنار بر و زیب داده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود
هم سرمایه داران ایمان نشدند و نخر و از نقد دل و جان نشدند یعنی نقد زدن تاراج کردن
نقد هم سر تقوی جبهه کسیکه در دو از ایشان سر صندل آلوده کرد یعنی اضافت جبهه
بسوی تقوی یا دنیا ملابست است و مراد آن است که هر که بسبب تقوی در دسیکرد
خالی از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنار داران سر را صندل آلود ساخت و صندل
رافع درد سر است و نسبت صندل با زنارداران بسبب آن است که هندوان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا
میکنند چنانکه گویند هم صندل جبین اند یعنی پیشانی میکنند و در حاشا معشوقی شان هم بدل از
دهن پیغام داده پر از بوسه لبها و دشنام و یعنی پر از بوسه صفت لبها نشان زدن بوسها کنیزان لبها
هم از لعنت فراق و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت ای این امور قابل بیان
ندارند هم تا خاک آدم ازین خاک است و که کرد پیشش ملائک سجود یعنی ای اگر آدم ازین خاک سرشته
نشده این قدر بزرگی و عظمت از کجا بهم رسانید که ملائک با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند
این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس و غیره ازین شعر طور
مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه داران خاک پاک را کالا ساخته با ایران و توران برند تا در کشتن
فتنه و آشوب گاه گر و مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند یعنی تجار ضمیر و تشدید

هوای کار رونق و آب و تاب کار هم همه جا هوا پرستی حبیب و اینجا بمعنی شوق و هوا اینجا
است کما هو ظاهر هم هوایی که زو آبحیوان چکد + فشارند یک مشت صد جان چکد + نفس
یعنی اگر یک مشت بفشارند هوایی که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گویی
صد جان است که بیرون می تراود و چه هوای بدکور بعینه جان است هم نفس روح پرور
بشریت او و لطافت مشرف بتشریف او نفس روح پرور ترکیب علی است تشریف
بزرگوار گردانیدن هم از عیسوی دم صبا و شمال پرورد گانش یکی اعتدال نفس
صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمال بادی که مابین مشرق و بنات النعش
وزد کذا فی منتخب هم آبش خود از چهره دل گرد غم میشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه
سوی صحبت جاوید میرود ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون برخود جنبد از هیجه
جا بجا افتد نفس برخود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وا رسیدن کا بی گوید
با وکینت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار + تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است
وکلمه تا بمعنی هرگاه است ای هرگاه بخود وا رسد کسی کما هم الخ و ظرفه اینکه صاحب رحیم
تا را جزو این محاوره فهمیده تا بخود جنبیدن در بحث تای فوقانی مع الالف ضبط نموده و
چون چنین نیست فیما نحن فیه بیجا آمده و انهم بمعنی هرگاه است هم مسیحا هرگاه
بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر از بن چاه خود را با آن
نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد نفس سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت
با این آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را با این آب نمی سنجد و سنجیدن
بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن درینجا
خوب واقع شده هم شود و نوک منقب چون زن آب بسته در خجلت شود و آب آب گهر نفس

آمده و با چنین دیده نشده و حالا و این معنی بهم ندارد و جلا بکسر با لفظ پنجتن بمعنی جلاداد نشست
نیز حاصل مصرع چنین باشد که غبارش که مردم را جلا میدهد به توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ
سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته و لهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنی
سوده کردن و شدن آنست هم زنگ و ش صبا گشته نکهت پذیرا تو گوئی نفس وا داده سر
در عبیر ش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهر آنست که
نفس عبارت از نفس صباست که همان صبا باشد یا اضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا چنان
نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده و از خوشبو گرفته هم تیمم از دم نیشان تازه رو
که رو ساند آبحیات از وضو ش رو ساختن منفعل شدن و این مجاز است چه رو ساختن
در اصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از ترشی بهیئت رو در رو ساختن آبحیات از وضو یعنی
است که آبحیات بسبب وضو کردن مردمان از آن انفعال پذیرد و چون آن وضو تیمم که بر آن
خاک کنند تفوق ندارد با آنکه آب ناقض تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجاست مطلق
آب کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد آری اگر کوثر یا تسنیم
میگفت جای داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهای دیگر
افزون و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا این لطافت و پاکی آبحیات
در نظر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس بنسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است
هم لطافت هوایش و آن درجه که اگر به هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم
بی تامل تصدیق کند ش اضافت در هوای سخن بیانی است هم عاشقان باینجا که رسند
سر از هوای یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا شنوند هوای کارشان خوب نگردد
ش کاف ما بین اینجا و رسند ظاهرا برای ربط لفظی محذوف است یعنی بمجرد اینکه رسند

متصل شود و آواز بر آواز انداختن و رسانیدن پیاپی اندر انداختن و رسانیدن آواز اول
کما فی المنتخب و دو مصراع که هر دو یک سجع باشند چنین نماید راست دوم در بادیه آواز
بآواز رسانم شود ترکیب آن و معنی که کلمه بیت است و واو درمیان آن زیاده که واو
چون در چند بمعنی زیادت و او [?] ثنائی نیز کرده اند [?]
زائد شده با آنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و آن [?] معنی آشتی که از [?]
گیاهی رست مانند تناسخ که آنها اند از آن معلوم میشود که زیادت واو با لفظ مند نیز مقصود نیست
ندارد و چه الفت در اخوان بیانی [?] است پس واو زائده باشد تاکید نسبت معنی ثابت
و ثبات بوده است و از رنگ سپستی بیابی زائده نیز و فیما نحن فیه بمعنی رنگین معلوم میشود
لیکن بعد تامل معلوم شد که [?] ابعاد از حتی آید در سپستان جز است یعنی و مشابه که
رنگ لاله بظاهر ثبات و زیبد و از آن برنگ گردد و زرد و مندی در اینجا معنی یار دری شناخته
نیست چه اشتقاق بعد از بهار میشود و در تعیین بهار پس بر خود دارای بهار از مقصود نباشد بلکه
مراد کامیابی شناخته است بر خوردار ترکیب ابر و خورد معنی تمتع و آر کلمه نسبت است چون
خواستگار و خواستار و فرخسار هم درختانش نادیده روی خزان همچون اطفال
پیران جوان حسنش نادیده روی خزان شاید که چنین باشد و درختان بیک آن درختانش چنین
اند و شاید که حال باشد ای درختانش همه مثل جنس پیران جوان اند حالیکه روی خزان
نادیده اند پس حال از ضمیری باشد که در خبر راجع بسوی درختان است و جوان بودن جنس
پیر عبارت از دعوی کردن حرص است چنانکه صائب گوید مصرع چون پیر شود حرص
جوان میگردد و خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد مصرع نقل خبر بیان آن سر زمین نه
پای سجده شکر بر زمین. ش پای سجده شکر ای بپای سجده شکر کردن هم گل جنبید نهال

مشتبه بالکه آنچه بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند هم زدلهای غمگین چنان زنگ سود
آنرا زنگارگون گشته لبهای جو است + شش زنگارگون گشتن لبهای جو باعتبار سبزیست
که بر آب بهم رسد. و آنرا در عرف طحلب گویند و در هندی کائی نامند و قاعده است که هرگاه
چیزی را بر لب جو و دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه باد و موج نزدیک
ساحل جمع گردد. این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل
نموده و این صنعت حسن التعلیل است هم نیار وکشیدن برون آفتاب را از عکس خود را
بچنبر طناب + شش درین شعر بیان عمق آبست و ظاهر است که هرگاه آب در چاه بسیار
باشد و چیزی که در آن افتاده باشد برآوردن مقصود شود البته رسن چند با هم پیوند داده
در وا اندازند تا طلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب منعقد و اندر آنرا بچنبر طناب تعبیر
کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عمق آب باوجود پیوستن طنابها
چند با هم بر نتوانند آورد و نیز حسن التعلیل است هم سیرابست دوستان نصیب بهر دوستان
زمین سبزه زار + شش از تراوش شبنم بر نگی که باید از بس سیر شاک فیروزه که نه هنوز شاداب بود بر ند
در سایه نسرین وانخوان تو ده تو ده بوی و لیشته بنا گشت بهم پیچیده و هواداران سرود
عندلیبان گل پرورش یافته و آوازه آوازه انداخته نفسها از حکایت جام نرگس مست و نظرها
در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی اشجار جزان و سبز خواری و ارجمندی شاخها
بهار بر خورداری + شش فیروزه که نسبت به فیروزه نو آب و تاب زیاده دارد چه کهنه
بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم بر نگینی یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزی افتد
زمین ملحق بلوق گشته ای رنگی بهم رسانیده و انجم هواداران سند و عبارت از قمری و امثالها
گل عبارت از بلبل پرورش یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر یکی بر دیگری

[illegible] بهتر از دیده است و در این نظر هم آفتاب [illegible]
[illegible] نماید و [illegible] از آن گردیدن آفتاب [illegible] حستان [illegible]
[illegible] التعلیل باشد و لطفی که در شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] ارم [illegible] و دهقانان [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] گفته یعنی مزارع مشغول گشته هم اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصاحت و بلاغت از یونان و ترکستان
فضل و هنر از عراق و خراسان آورده دهقان پاک کاشته اند از لطافت زمین [illegible]
هر آب و هوا حاصل و محصول [illegible] یونان اگر در آب نمی بود [illegible]
[illegible] آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و یونان [illegible] فضل و هنر از
عراق و خراسان و کاشتن آن دهقان عبارت است از آوردن اهل کمال از جا [illegible]
وطن [illegible] حاصل و محصول [illegible] از آن کنایه است از آنکه اهالی و سکان
[illegible] سبب حدت ذهن [illegible] تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند
[illegible] معروف است که حکما پیشتر از اینجا خاسته اند گویند سکندر آب در و انداخت و خراب
[illegible] و این شهر [illegible] می باشد [illegible] می باشد [illegible]
[illegible] آب و هوا [illegible] می باشند [illegible]

از شمال ، چو پروانه از شمع افشانده بال ، شرح غنچه در شهد نام گلی است زرد رنگ بال افشانی
بمعنی پرواز کردن چنانکه ظفرا گوید شعر قد سرو سرافراخته اندازه بال افشانی فاخته یعنی
گل غنچه که گرد درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بشمع پروانه دارد و تشابه که بال افشانی
عبارت از جنبش پر بود و دیده می شود که پروانه گرد شمع ریخته می باشد پس حاصل شعر
بر این تقدیر چنین باشد که گل غنچه که گرد نهال [illegible] ها و از شاخ بر زمین افتاده گویا
پروانه گرد شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است از معنی ابا میکند پس بمعنی
اول است هم بشاخ انبه برگ غلطان بناز ، چو طوطی که اندر قفس کرده باز ، ای انبه
بالای شاخ درخت بر فراز برگها بناز و خوبی می غلطد و این شبیه برنگ طوطی است که
در قفس بال خود بگشاید پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالای شاخ یک هیئت است و چه
باز کردن طوطی در قفس هیئت دیگر و هیئت اول با هیئت ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این هر دو
هیئت انبه بطوطی و برگ به پرهای او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدر رفتن چو نهاز ابروی
برگ ، شبنم افتاده بر پشت و بر روی برگ ، شرح بدر رفتن چیزی از ابروی برگ بمعنی با
ملائمتی است که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا که از دوست
بر سینه کوبیده بود ، شرح مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم بر و تازگی آنچنان بسته
آب که لغزیده در سایه اش آفتاب ، شرح تازگی بستن بر چیزی تازه و شاداب کردن
آن صاحب بحیر در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر سند آورده و در صورت معنی شعر
چنان معلوم میشود که آب این درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هر گاه آفتاب در
سایه اش رسیده از غایت طراوت که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش لغزیده
و لغزیدن نسبت با آفتاب چندان لطف نبخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه بردن

و از این اشتباه می افتند که شاید تقدیم عالی‌تر از موخر خواهد بود و لهذا در این فقره بعضی
این اصفهانیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن محال
تا مصنف نیست اتفاقی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامه من انشای خود اختراع نکرده
بلکه هر مقامی که پسند یکی از آن بزرگواران گشت مرا به آن مقام مشرف کرده اند و از آن
اطلاع داده که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس
هر یک دیگری را بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت پس مقبول
مشرف ساختن جای باشد که بالا مذکور شد یعنی هر جایی را که پسند کرده اند نام خود را به دست خود
رقم با مذکور نوشته هم بنازم با انصاف صافی دلان سخن یعنی بر انصاف این صاف دلان
باید که نازکم چه دیگر از ایشان خود تقدیم داون شیوه ایست که خبر از انصاف تمیز و حذف اسم اشاره
در اول صاف دلان برای افاده حصر است پیرایه حذف مفعول و مشار الیه مقصود بود و اسم اشاره حذف
کنند چنانکه گویی فلانی را سلام کردم پدید و مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن فلانی که پدید بود
گویا پدید و جز او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد بلکه انما نحن فیه گویا صاف دل
جز ایشان دیگری نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از پس نوازش شاهی با خطاب
والا سرافراز است و از غایت نیکخواهی و کارآگاهی در جمله ملک منصب عمدة الملکی ممتاز حسب
حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش مجمع حسب
و اتفاق است بلکه بحسب استعداد و استحقاق سخن این خطاب والا اشارت بخطاب شاهنواز خان
است عمدة الملک بضم و فتحتین و سکون ثانی جای بلند سلطنت و عماد جمع مثل رمح و
ارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب رحیم نوشته در صورت عمدة الملک یعنی بزرگ
و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای پادشاه قرار داده ضمیر جمع بسبب

[illegible] است و [illegible] خوش و [illegible] استعمال کنند امیر گوید [illegible]
[illegible] می شود [illegible] بوسه دیده اند زبان عشق را و چون خوش [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مشغول گشته و [illegible] سخن [illegible] است یعنی اول [illegible]
[illegible] چنین [illegible] گوید که [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] قول و قال [illegible] را چون صورت بیرون [illegible]
اعتبار ندارد [illegible] که تو از اهل [illegible] خواهی باشد و درین امر چنان کامل خواهی گشت که [illegible]
[illegible] خواهی گردید دریاد و از مناسبات است علم [illegible] است که مدح [illegible]
[illegible] سخن را [illegible] زبان می کشند و گاه بجهت اندازه بار انتظار [illegible]
[illegible] جولان اسپ طبیعت را از جره [illegible] بیرون می آرند [illegible]
رسید که [illegible] مقربان درگاه قرب و منزلت خود را [illegible] و [illegible] ایستادگان پای تخت
دولت را [illegible] عزیزان بسیار اند ان شاء الله تعالی بتذکرة الاعزه علیحده
[illegible] و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجالسیان حضرت اعلی کلام
[illegible] سخن عبارت است از حسن مدح و وصف [illegible]
[illegible] بپای [illegible] سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت
از مدح و وصف [illegible] اسامی حضرات که [illegible] را [illegible] جای [illegible] مقرر نمودن
[illegible] هر جا که خود [illegible] کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را
بر خود تقدیم [illegible] اسامی جمع اسماء که جمع [illegible] است پس جمع الجمع باشد [illegible] اسامی بلند
حضرات عبارت است از [illegible] که مدح ایشان بعد ازین بقلم می آرد پوشیده نماند که
چون در [illegible] اسامی ممدوحان لامحاله تقدیم یکی بر دیگری و تاخیر یکی از دیگر صورت می بندد است

[illegible] پیشکاران و [illegible] و این دو کلمه [illegible] با اوله [illegible]

[illegible] اگر [illegible] یا [illegible] نیز [illegible] حسن [illegible] تمام است پس [illegible] باشد

[illegible] کشور [illegible] بسیری [illegible]

[illegible] متعلق [illegible] است که [illegible] از [illegible]

[illegible] کشور [illegible] و [illegible] معنی [illegible]

[illegible] دل [illegible] آرزو امید باشد معنی [illegible] و [illegible]

[illegible] دیده شده هم باشد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ظاهر است که سلطان [illegible] سلطان [illegible]

پادشاه [illegible] در [illegible] باید کرد که پادشاه را هم [illegible]

مطیع [illegible] سلطان [illegible] دیده شده [illegible] پیدا [illegible] است [illegible]

[illegible] فعل ناقص که نسبت باشد موجود نیست پس [illegible] باید کرد [illegible] پادشاه

را [illegible] پادشاه [illegible] نسبت [illegible] است [illegible] باشد [illegible]

پیش پادشاه [illegible] و این [illegible] است [illegible] اسباب [illegible] باشد [illegible]

این آداب کورنش [illegible] تعظیم است هم [illegible] دیده است اگر دیدار او [illegible]

از رخسار او [illegible] دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب [illegible] معنی [illegible] فاعلیت

چون فروختار یعنی فروشنده و خریدار یعنی خرید کننده و دوم معنی اسم مفعول چون [illegible]

[illegible] اسم فاعل است سیوم معنی مصدری چون گفتار و کردار [illegible] غالباً [illegible]

زوائد باشد چه گفت [illegible] حاصل بالمصدر است و [illegible] معنی آید [illegible]

پادشاه نیز بنا بر قاعده تشبیه و اتفاق افتاده که صاحب دیوان و طالع و حسب اتفاق با ناهم

رفته بالا رسیده ... شعرش نوشته ... در مجلس صاحب خود را نشناخته است شکل

... که احتمال دارد که آنکه صدر مجلس پادشاه است ...

باشد ... از جمله ارکان دولت شاه ... و مصاحبت ...

از پادشاه در خصوص شعر و صحبت ... شعر ... که لطافت ... ارش

او ... آورد و دوم آنکه صدر مجلس ... است از

پادشاه در مصاحبت ... شعر ... شود و گو ...

ثانی ... مصرع اول ... بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه

یار ... را نشناخته ... معلوم کرد که لیاقت مصاحبت دارد و ... گفته

که پادشاه صاحب خود را صدر مجلس نشناخته ... قابل صدارت دانسته ...

مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخته باشد ... از ...

دین و دولت ... از دست ... پناه ...

چون ساز ... تیغ و دوم گرد قلمش ... فرمانی که برای ...

الخ تیغ و دوم خبر و قلم اسم فعل گرد ... از افعال ناقصه ...

... روزگار ... و هفت کشور رو برآر ... رو آوردن یعنی متوجه شدن است و

رو برآوردن ... خواهد بود و اگر ... در این دو شعر که اول

... و دوم از قدسی است رو برآوردن خود موجود است ... رو برآوردن ... عشق ...

در آن ... داغ دل روی برآورد ... مرا ... یارب این آتش

... با لفظ داغ ... یعنی ... شدن زخم و داغ است چنانکه

[illegible] که [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

الدین [illegible] است که در نسخه [illegible] لفظ الا هم می آید و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شکسته و بیان زمانه سابق را نخوانده و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] او [illegible] و خوانده است [illegible] [illegible] و تعلیم

[illegible] [illegible] و شاید که چنین تقریر کرده شود که [illegible] [illegible]

که [illegible] است اما بکمال فراست باشد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تفاوت هست کلا لا یخفی علی الفهیم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در نسخه [illegible] مصرع اول [illegible] [illegible] [illegible]

معنی [illegible] است [illegible] خواجه جمال الدین سلمان [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] تمام [illegible] [illegible] گفته [illegible]

در باب [illegible] [illegible] و وظیفه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

واقع است [illegible] قافیه مصرعه اول رباعی [illegible] قافیه [illegible] مصرعه دوم فراست [illegible]

پس معنی [illegible] باشد که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اما لفظ [illegible] [illegible] لائق است [illegible] [illegible]

[illegible] هر گاه گویند که این مراعات [illegible] [illegible] باشد [illegible] مراعات

لائق بکمال [illegible] [illegible] می بایست [illegible] [illegible]

و [illegible] از نسخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که در نسخه [illegible] [illegible] لفظ کس واقع شده [illegible] [illegible]

[illegible] معنی چشم باشد و از معنی فاعلی است و گاهی چهره باشد و از مفعولیست و گاهی
[illegible] طالب [illegible] این معنی [illegible] باشد پس مخفف [illegible] اگر [illegible] چنانکه در بهار عجم است [illegible]
[illegible] این [illegible] گوید [illegible] دیدار است دیدار [illegible] دیدار اگر دیدار
دارد یعنی از چشم تو التفاتی [illegible] نیست [illegible] اگر چشم [illegible] معنی [illegible]
[illegible] اگر [illegible] گفتار نیست و [illegible] دیدار نیست و
[illegible] دیدار [illegible] آدمی گاه گاه [illegible] روی [illegible]
[illegible] جاهای [illegible] کن که باید دیدار [illegible] پس [illegible]
[illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible] یک بار [illegible] طالب [illegible] طلوع [illegible]
[illegible] یوسف را [illegible] دیدن و الله اعلم بالصواب [illegible] معنی [illegible]
چهره [illegible] مقابل [illegible] یعنی [illegible] این [illegible] است
[illegible] ناخوانده است صورت و سیرت همه خوانده است [illegible] واکشیدن
[illegible] چون [illegible] آدمی [illegible] آشنا [illegible] دیگر ساخته [illegible]
[illegible] اول [illegible] چون سوختن و تپسیدن که [illegible] واسوختن و واتپسیدن
[illegible] یعنی اعراض کردن و رو برتافتن و کشیدن یعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور [illegible]
چیزی را [illegible] آوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از قبیل این کلمات یافته شده
[illegible] در لفظ مرادف باز باشد یعنی گشاده از عالم واشگفتن و واشدن و واکردن
چیزی یعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخوانده یعنی گشاده و واضح
خوانده شده باشد و صورت یعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن و یعنی شکل و پیکر
و چهره و سیرت یعنی عادت آدمی [illegible] مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نیز جواب نگاهی اگر اندک تأمل نماید سبب آنست که از تفهیم و دو تکرر تمهیدات که اول یک دو آن
جواب زبان بگشاید سبق پی جواب یعنی از برای جواب هم زبان است که ایشان علم باشد را
تقریر سخن بفهم آنها سبق نیافته یعنی رنج و محنت ایشان از تقلیل [illegible] و نفس [illegible]
از تنها علم عبارت [illegible] اما اختیار آسایش ای کسانی که در تحصیل علم باشند رنج و محنت
نیافته به جواب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که [illegible] سبق رنج [illegible]
[illegible] کتابی و از پس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او و تحسین ایشان [illegible]
کتابی مطالعه و امثال آن در گذشته همین به مطالعه تقریر او قناعت کرده اند [illegible]
تقویم چه ما را تمام رفته و آینده و حال به دانسته سبق تقویم یکساله [illegible]
[illegible] بر خوان [illegible] حلاوت شکر [illegible] الکلام [illegible] میزان [illegible]
ابعض را افتادست حبه و خردل باستقامت [illegible] نظر [illegible] کوتاه است سبق [illegible]
صفت شیرینی تلق ممدوح میکند و قوله الکلام [illegible] شدن حلاوت [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شیرین شدن [illegible] که در یک تنگ شکر [illegible]
حبه بفتح و تشدید با معنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند [illegible]
[illegible] در میان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف [illegible]
در اصطلاح علما هیئت شکلی که در میان دو قطب پیوسته و چون آن [illegible]
بمعنی راست نگاه باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و [illegible]
مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که کجی در راستی عمارت را از آن یابند و نیز افرازی باشد
درودگران را و سیاقی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند
و رنگ عمارت ریزند کنایه از [illegible] هم به نفاست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق پاک [illegible]

[illegible] عرق پاک کردن [illegible]

[illegible] تمام عیال از بیست عرق پاک کردن ما یافته [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] درست یافت [illegible]

[illegible] ابهام انتقاد است [illegible]

[illegible] ولیکن [illegible]

[illegible] سخن نیاید [illegible] می باید که آن آلت [illegible] است [illegible]

[illegible] بپای سخن آمدن نفس [illegible] سخن آمدن نفس است و این [illegible]

است [illegible] سخن [illegible] هرگاه نفس سخن صرف شد گویا [illegible] سخن آمد و این [illegible]

[illegible] بپای حساب آمدی [illegible] حساب که عبارت [illegible]

[illegible] خود معترف و از خورده گیرشن بزرگ [illegible] زبان خویش

قائل [illegible] حاضر جواب آنکه [illegible] تامل [illegible] گیرم [illegible] هنگام سوال

[illegible]

[illegible] اول [illegible] [illegible]

[illegible] صفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

از قبیل گناهای فاحش و [illegible] عاقل باشد [illegible] یکبار [illegible] خواه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] اول [illegible] خواهد بود [illegible] صورت [illegible]

اضافت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

از خاک باد [illegible] آتش [illegible]

خاطر است که از آن [illegible] از خاک باد که در عالم [illegible] خاطر [illegible]

و مراد [illegible] است که خاک باد [illegible] آنکه غبار بر خاطر افشاندن [illegible]

و آب از [illegible] تشنگان [illegible] طالب رفع تشنگی [illegible] با وجود آنکه رفع تشنگی [illegible] از آب [illegible]

و آتش از [illegible] که [illegible] بهم رساند [illegible]

[illegible] و شاید که چنین گفته شود که ارکان [illegible] در کار [illegible] این تفصیل [illegible]

تیز عنانش از گرمی تازیانه یا تیز عنانی نسبت و نخل بعینش را برگ‌ها کف زرفشانی مثل تیز عنانی ...
خاطر ... زر بقیت تا باشد آنکه تماشی او زر بقیت باشد تازیانه ظاهر است که مرکب ست از تازیانه
که ... تازی و ... که کلمه نسبت است چون آنرا باسب زنند لهذا آنرا تازیانه گویند
... که جلد و شتاب رود و آنا پوشیده نماند که عنان بمعنی دوال است که در لگام ...
... و ... تیزی آن معلوم نیست که چه نسبت تا جلد و شتاب ... از ان مستفاد
شود ... غالب آنست که درین ترکیب اطلاق عنان از ... مجاز بر لگام کرده اند لگام ...
که در ... اسب گذارند و اسب آنرا بخاید چون آن تیز باشد گرمی بدهن رسد و اسب ...
آن ... از ... یا ناید و رام شود و درین صورت رفتار آن حسب ما گرود و ...
تیز رو از ... گفته اند و گرم عنان نیز که همین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر
گرم باشد تیز گرمی بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید اینست که عنان در گرم عنان بمعنی
لگام است والله اعلم بالصواب نظامی گوید شعر سپید دار از غزل چنان ... بر تیز
تیز شد عنان ... چنین گرم و ... عنان ... انجام با گرم ترکن عنان کف زرفشان
... زبان ... و اضافت کف بزرفشانی ... ملابست است و باید دانست
که تازیانه تیز عنانی محمول است بر گیاهای ... و شل تازیانه است برای تیز عنانی او و ...
کف زرفشانی محمول است بر گیاهای ... و شل کفی است که زرفشانی ... و این
حمل تشبیه است ... هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد شود
... گیاه ... محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا ... صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که تازیانه که بآن تیز عنانی اسپ حاصل شود و گیاهای اسپ ... گشته است کفی
که زرفشانی بآن صورت می بندد ... و گرد ... نزدیکی ... بیرون ... یکی

[illegible] اسباب اساس غلط باشد [illegible]
[illegible] که کشتی را از [illegible]
[illegible] با وقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از و [illegible] هم او ست [illegible] که [illegible] بر خاطر [illegible] کس [illegible] و همه از و نوش [illegible] اند و آب از آن
[illegible] ا [illegible] آن کند و آتش [illegible] آن [illegible] گردد و [illegible] [illegible] بخشد رحم
[illegible] [illegible] بسیار [illegible] گردانیده که [illegible] چین بنفشه است که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چنانچه آرزومی [illegible] گذرانیده که کار [illegible] از وصول [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مدری [illegible] است بی نیاز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انتظار [illegible] [illegible] شاید [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تکلفی کرده باشم [illegible] و درین اندیشه که [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کسی بیرون نمی تواند آمد پس اولی [illegible] اعتراف نمایند [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] واقع شده [illegible] [illegible] [illegible]
در کتابها [illegible] در وقتی که کسی [illegible] [illegible] ناشایسته شود و گوید که [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مقصود آنست که [illegible] نسبت پس باید که خود را
[illegible] [illegible] ساز و [illegible] مراد از قول مذکور آنست که هر گاه [illegible] ثنای ممدوح ادا
نتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم [illegible] که [illegible] حالت و منزلت خود و قدر و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که در [illegible] از [illegible] قصر [illegible] [illegible] آسمان
[illegible] ایوان رفیع [illegible] حساب بلندی آن پایه که اگر [illegible] مانع نمی بود اهل فارس
[illegible] [illegible] [illegible] کنگره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است که
[illegible] آن [illegible] سایه [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساز و
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چه [illegible]
در [illegible] دیوار استوار کنند [illegible] [illegible] که [illegible] آفتاب از آب جدا شده [illegible] [illegible]

آنها که چیزها را نامیده است یعنی چیزهایی که در توان و حد امکان است بجا آورد و [illegible]
ملک الکلام سخن و ذکر الفاظ خدام بنابر تعظیم ممدوح است هم که تمام خود نتوانند تا بدیگر کسی
سخن [illegible] تصحیح او [illegible] این نسبت او [illegible] و اوصاف خود را هم خود بیان توانند کرد
هم [illegible] سخن کوس مسابقة الی بنام او [illegible] و از [illegible] سهیل [illegible] سخن رنگ [illegible]
زبانها [illegible] عبارتش [illegible] که از سواد [illegible] سحر [illegible]
دلیر [illegible] از بیستان نیست که شیران در آنجا جگر می بازند و از قافیها که تا [illegible] آن [illegible]
[illegible] دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان که [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] سخن [illegible] ساقط فروشان را چه یارا که دکان عیب بر کالای او گشایند
سخن [illegible] آنکه وقت سقوط النسر یا وقت تولد او قران [illegible] باشد رنگ افتادن
[illegible] یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سهیل اول [illegible] فیه [illegible] نظامی گوید
سهیلی [illegible] عجب یافته ادیم [illegible] رنگ از و یافته [illegible] بیاض سحر می سازند [illegible]
میکنند [illegible] شدن و او قافیه دادن [illegible] آن توافی است هم بطوری که می باید
نفس [illegible] سبب دویدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است و دویدن
[illegible] استاده ای [illegible] و فکر تمام گشته ساقط [illegible] و سهو و غلط در حساب
نوشتن و [illegible] کسی که غلط و سهو کسی بیان کند [illegible] عبارت از سخن [illegible] هم
[illegible] شکستن [illegible] است و [illegible] غزل سرائی که هم عشق [illegible] دارد و هم حسن [illegible] مضمون
قصیده گوئی که پادشاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت [illegible] باید که زر و گوهر بر
تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت سخن
[illegible] تحقیق عبارت از سخن است و [illegible] بودن اینها عبارت از [illegible] بودن

چگونه صورت بنده هم ز چرخ یادگرفته‌اند [illegible] که تا ریج خاطر [illegible] خواسته است آن گریه
اگر سر آمده اهل فراستش دانند بجاست [illegible] ضمیر دان کرده است ش یعنی این شعر
مبنی بر او داشته است که چرخ نیز آن میکند که اهل [illegible] شاه ضمیر دان سر آمده سرگروه و پیشوای قوم
ضمیر دان را نه دان چه ضمیر یعنی راز و پنهان [illegible] دولت [illegible] هم عیارگیری شما هستی
فزوده قیمت و قدر بکوره غم و شادیش امتحان کرده است ش عیار گرفتن آزمودن عیار
زر که کامل است یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث یعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده
نماند که عادت تنگ ظرفان است که هرگاه شاد شوند سر افتخار بر آسمان سایند و خود افزائی
نمایند و هرگاه غمگین گردند در شکوه ابتلا و رنج افتند و در این هر دو صورت اخلاص و خیرسگالی
زیادرود و چون پادشاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که شادی او را از مرتبه
خلاص فرو تر انداخته و نه غم از دایره خیرخواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس [illegible]
قدر افزایش یافت هم بر آفتاب [illegible] نگاه [illegible] براستی اگر ذره [illegible] افشان
[illegible] است سخنوران [illegible] قابل [illegible] از آنچه نطق فرو مانده او بیان کرده است
[illegible] یا ضمیر کسی [illegible] پیچیده [illegible] پنهان [illegible] بیان کرده است قلم که غیب زبان
[illegible] خانه [illegible] هر آنچه کرده [illegible] است [illegible] قول [illegible]
[illegible] او که [illegible] کرده و چنان کرده است [illegible] پنهان [illegible]
[illegible] که بتوان کرده است ش نشان و نشا یعنی هدف قابل یعنی معترف [illegible]
دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان یعنی مفرد استعمال کرده اند بنابر انگلستان
[illegible] گلستان [illegible] و بنابر [illegible] مفرد نیز آمده [illegible] نقل قول و چنان کرد و نقل
[illegible] است و نقل او یعنی نقل قول و فعل او ست [illegible] نقل و مضاف ضمیر [illegible]

[illegible] و [illegible] شده و بدل کرده نم ساخته اند و مصرع ثانی آن قسم تقابل صفات است و تنها [illegible]
[illegible] و کنبل و آنبلی و امثال آن است که [illegible] مثل [illegible] و سجیم نازکی و کملی و آنلی [illegible]
[illegible] شده [illegible] و در [illegible] استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهری است و [illegible]
[illegible] و در [illegible] اول و سوم بوزن کرکم در میان مصر و مکه [illegible] که کوه طور [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] میان [illegible] و بمعنی دریا خاص استعمال کرده مثل عمان [illegible]
[illegible] مستعمل [illegible] نام [illegible] قلزم بدال [illegible] بوزن زمزم بمعنی دریا [illegible]
[illegible] بیداگاه است کما فی بهار عجم [illegible] عرفان طراز شخصی که طراز [illegible]
عرفانی باشد و مصرع ثانی [illegible] طرف است [illegible]
باوجود آنکه در شعر نظامی سه چهل روز شد [illegible] اگر قسم [illegible] که [illegible] چهل روز گردد تمام [illegible]
در چهل روز رسد در مینا بازار گو بیا از بسیار [illegible] جان بسیار ارزان ای با وجود بسیاری [illegible]
محصل [illegible] شعر اینست که زهی شور و خوشا کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز
که باشد که فهم است و آن شور اینست که در حالت قطرگی یا با وجود حالت قطرگی قلزم بوده است
در حال خودی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود آنچنین عرفان طراز فهم که در حالت
یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است
هم بات تمام و ملک سخن بلکه او سکون دل از جنبش کلک او بشن تمام عبارت از تخلص است هم سخن گوید [illegible] است
از ورع او [illegible] گر آفتاب است از [illegible] اوست [illegible] ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست [illegible]
[illegible] بلب زند [illegible] صبوحی بجام دل شب زند [illegible] شراب اندک که در شیشه و سبو
ذخیره بماند و آن را ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام و ته پیمانه نیز گویند و جرعه هم بمعنی پیاله
مستعمل است و [illegible] مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافه نیز آمده شیخ علی حزین گوید ته جرعه

[illegible]

... درطلب ... و دانسته که مخاطب کیست ... یا ای مخاطب در توانگری و ... موجود است

... توانگر است و چنان توانگر که در پیش آن ... است و چنان ... که

... که از روی عشق معشوق ... افتاده قبول یافته ...

یا ای مخاطب ... یافته و ... برای خطاب ... مخاطب ... باشد یعنی ای مخاطب

دریافته کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف ... بدین روش می کنم که درویشی

در لباس توانگری وارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است

عظیم الشان که عبارت از ممدوح است ... عرفان ... که از قطرگی بود ...

... مشهور است مشهور گویند ... گذشته که بنا بر قاعده مقرره که هیچ گاه ... قافیه

[illegible] از آنجا که بالا رود [illegible] سخن [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] اگر [illegible] بالائی [illegible] بالای [illegible]

[illegible] بالائی اول [illegible] بالائی [illegible]

[illegible] الاجمال [illegible] اول [illegible]

[illegible] اگر [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بالائی [illegible]

[illegible] بالا [illegible] چنانکه بالا [illegible]

[illegible] است که عالی همت اگر [illegible] کم [illegible] خواهد بود

هم کم افتد چنین نکته پرداز کم [illegible] از لفظ و معنی [illegible] کم افتد [illegible] مخلوق شود

[illegible] هم حضرت شاه خلیل الله [illegible] خاطرهای نشترین خوبان را به پاره قلم [illegible]

[illegible] ای [illegible] او چنان نازک [illegible] که در خاطر نشترین خوبان [illegible] را پاره

خود گرفته [illegible] پیش ایشان [illegible] نازک خیالی که حسن سخن را [illegible] میدانند [illegible]

اند که به زبان قلمش نستعلیق حرف نشد [illegible] در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن [illegible]

بهتر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت [illegible] میخواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن [illegible]

بدینوجه که دو ثلث حضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بکافه خلق به زبان قلمش ای [illegible]

زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف شکست زدن و الفاظ را [illegible]

ادا کردن و این را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند و

دیگر میگوید که نازک خیالی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و [illegible]

نگاهی به کوه می‌پیچی و پای [illegible] لفظ [illegible] گلی شاید برای [illegible] مقدار بود و لبالب مال
باشد از خم [illegible] و خالی از اللب بودن او بمقدار یاست آنهم اعتبار کرده میکشد بمیوه
شعر است که در پیاله او نشه میست [illegible] چنانکه هم گفته که بشرابی که در شبها خورده نیز اطلاق کرده اند و این
شعر ایست که آورده [illegible] و دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را
بود [illegible] چنانکه آسمان را [illegible] است به خلوت گزیند زبان بدر آمده سرش برآورده
بودن آسمان بیان عالی ظرفی [illegible] است وقفه و از زبان بدر بودن با
در افشای راز هم زلیخشنده [illegible] رسانیده و در [illegible] سخن [illegible]
اند از وصل [illegible] چنان بود از آینه و دیده زنگ [illegible] زنگ بود [illegible] بوی زنگ است
ای [illegible] پیداست که زنگی در وی است مشاهده نموده و هم بوی که در زنگ [illegible] کنند
معاینه کرده با وصف آنکه زنگی که در وی تصور کنند در نظر نمی آید بوجه دیده نمی شود و هم نمایان
نمی باشد [illegible] در سخن [illegible] گم گشته صد بار در هر سخن [illegible] نمایان یعنی بسیار واضح و بسیار
ظاهر است [illegible] تمام عبارت است از صاحب بسیار نمود که گرد [illegible] داشته باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یاقوت این کان ربوده که در تحریر
نتواند نمود [illegible] یعنی ارکان سخن یاقوت چنان ربوده که اظهار آن در تحریر وقت نیز تواند نمود
و تحریر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر
[illegible] است [illegible] برابر او سخن قدرت دارد هم زغزل جان سخن برکشد
بغزل جان سخن [illegible] زغزل و جان در مصرع اول عبارت از غزل و جان خود
[illegible] برکشیدن سخن از غزل و جان خود کنایه از بر آوردن
[illegible] در غزل و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن خلق

آورده‌اند [illegible] لقب [illegible] نوشته باشد که بعضی کتاب [illegible]
یعنی کتابه بودن و کتابت [illegible] عوض [illegible] کتابه است کتابه بودن عبارت
از نوشتن کتاب و این مجاز [illegible] است و [illegible]
از [illegible] ممدوح با اعتبار [illegible] است که [illegible] کتاب [illegible]
چنان [illegible] است که اگر [illegible] آن [illegible] باوصف [illegible]
است که آنرا [illegible] خواند [illegible] نال بینندگان [illegible]
قلمش زبان [illegible] گویان کوتاه سخن زبان درازی که از روی سخن [illegible]
در پیروی خطا [illegible] پیشینیان و [illegible] شاعران همه آشنای سخن و [illegible]
و [illegible] و کشتان سخن در لفظ پیروی و [illegible] تضاد است و [illegible] یعنی شاعران
دیگر [illegible] سخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت [illegible] است [illegible]
و [illegible] سخن گشته فقره اول در [illegible] ممدوح است و این فقره در [illegible]
و [illegible] دو فقره [illegible] خاطر [illegible] در خاطر [illegible] کشتان [illegible]
[illegible] است چون [illegible] از [illegible] نیز است که [illegible] است [illegible] باعتبار لفظ و
هم صنعت تضاد هم می‌بخشد هم [illegible] سر کشد [illegible]
سخن این شعر [illegible] است و [illegible] شعر آید که بطور [illegible]
کشیدن [illegible] گردن [illegible] می‌ترسم که قلم از دست او سرکشی کند خطا [illegible]
[illegible] کند [illegible] این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از حرکت باز داشته [illegible]
رونق و رواج دیگران هم باطل نشود [illegible] خود [illegible]
هم [illegible] چو [illegible] روزگار سخن [illegible]

همچنین کسی خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزو می باشند که اگر زبان قلم ممدوح اعانت
کند البته نستعلیق نویسی تردن بیاموزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق را میخزند و بعضی نسخه اول
گرفته و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تراهت خوبی حسن را که در تقریر نمی آید
سهل و آسان میدانند لیکن همچنین دیگران آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط
چنان تمام است که محمد اشرف انحطا الفصحا علم خط را گشت یعنی مشهور الخط الفصحا علیهم
است و علم را الفصحا الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط
کامل و تمام است اگر عمدا همچنین گویند میتوانند هم فراق نوخطان را مشغولی نظاره خطش کهنه
میتوان کرد و الحق این خط را بآن چه نسبت که کهنگی این را نسبت است و آنرا آفت است قبش
کهنه کردن فراق و مشغولی نظاره خط عبارت است از بسر گذراندن در فراق نوخطان مشغولی
نظاره خط را کهنگی برای خط حروف زینت است چه هر قدر کهنه شود رونق زیاده حاصل شود
و برای خط ارتش آفت کما هو ظاهر هم هر که ابجد خوان مفرد اتش شد سواد جریده کیفیتش
روشن نگشته نیم نوار خامه اش چه بنفشه زار ها رسانیده و شیرینی رقم حروف چه شکرها چشانیده
نگاه تماشا با خطش آنچنان پیچیده که در برگشتن دیده ها را در سرمه نخوابانده اش ابجد خوان
کسی که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن قوم
بنفشه زار رسانیدن یعنی واماندن بنفشه زار است و در بعضی نسخه بجای رسانده وامانده است
در سرمه خوابانیدن عبارت از سرمه آلود کردن است هم کتابتش بصورت چنان خفی که در مهر صفحه
کتابی پیچوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده بس کتابت بکسر یعنی نوشتن
و کتابه بالضم نظم یا نثری که شعر بر تعریف یا تاریخ بر طاق نویسند کما فی بهار عجم و در
برهان قاطع آورده که صاحب موید الفضلا کتابه بکسر اول نوشته یا مهر و در [illegible]

سیه از سیاهی قلم شما و سیاه نقاشی پر رنگ آمیزیها فرموده معنی ظرافت قلم خوب است و این مجاز از شما
ولانه او روشن او نقاش اطراف آتش که بند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی
نموده شده باشد از سیاهی که چه باشد رنگ آمیزی عبارت است نقشه رنگ که در خیالات
نگاری ست که کاهی وشد و هم ظرافت تصویر نقش عکس خوبان خوبی کرده و آب گردونگ
افشانده تا همی نگار و بدی میشود لاله نگار و کباب روده معنی خوبی کرده که سیاهی پر و پیش
عرق ظاهر شده باشد و در آب سیال همه افتی ظرافت و رشته پر ابیجی است که عکس شوقان
عرق کرده دور المثل آن عکس در آب سبب گردون نگار افشانده ای درین رنگ افتاده
که رنگ با وصف عرق کردن چهره خوبان و با هم در آب بودن این طراوت ندارد همه نافه مشکسار
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم تصویر خوبان خاطر فریب برد و اسا
خود وشت نقش نیکویی معنی هیچ نقش نگار است هم نقش در آورده از حسن فن
نفس در قالب پیدا پیدا کردن سر صفحه صفات است بسوی ...؟ نقاب اجبین فسکن پیش
قالی و دخم ... است ...ان پیدا ... تو ... نقش آورده که نقاب اجبین هم
پرانگست هم نقاشی ... نمازیان کا . اگر کرده ... ازو نقش هم دلبرین نگار نقش
ای ... چهار نگار ... که ... چین ... هم چه افشانده
بال ... ... اقران کرده ... نقش نگار است هم ... نارنج آرایش گل
... پروانه او از بلبل شکست ... سر پروانه بلی ... تصویر شده ... پرواز
آواز بلبل شکستن عبارت است از شدن تصویر ... او از بلبل و این مجاز است
هم ... خدام ملا حیدر ذهنی که از شور سخن و حلاوت او ... بکشیدن ...
او ست هم ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کردن

و این [illegible] قسمت که [illegible] گفته و چون خط گاه [illegible] است و در آرایش
[illegible] خط دلربای او و آرایش کردن [illegible] گل [illegible] معشوق است که
[illegible] چهره [illegible] مقام [illegible] که [illegible] علیحده [illegible]
[illegible] باشد که خط او و چون خط [illegible] دلربا [illegible] آتش [illegible] گل [illegible]
[illegible] ثانی [illegible] و این [illegible] و الا [illegible]
[illegible] رخسار خوبان [illegible] عشق [illegible] سرخط [illegible] گلها [illegible]
[illegible] هر که [illegible] اول [illegible] شد [illegible] گل [illegible] خط [illegible]
[illegible] فارسیان [illegible] است [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] کرده باشند [illegible] و این مجاز و مجاز است و الا [illegible] چنانکه [illegible] گوید
[illegible] عشق [illegible] است [illegible] و همچنین است [illegible] شعرا [illegible] خط
[illegible] که رخسار خوبان کاغذ [illegible] است [illegible] کاغذ [illegible] نوشتن [illegible]
[illegible] نوشتن [illegible] چگونه [illegible] تنگی [illegible] هر که [illegible] گشت [illegible]
[illegible] معانی [illegible] نوشت [illegible] گل [illegible]
[illegible] هر که [illegible] گلشن [illegible] نشد [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] خط [illegible] خط باشد [illegible] آب [illegible]
[illegible] عراقیات [illegible] ظاهرا [illegible] این رباعی [illegible]
مصرع اول [illegible] و لفظ [illegible] دوم [illegible] و [illegible]
[illegible] مقابل [illegible] باشد چهارم مولانا فرخ حسین که [illegible]
[illegible] بالا [illegible] می [illegible] طرح [illegible]

زان که روش [illegible] است [illegible] ابیات [illegible] شعر [illegible] ملک الکلام
[illegible] و دوم [illegible] بیان [illegible] نهادن و [illegible] هم [illegible]
[illegible] و [illegible] قبول [illegible] که [illegible] روش [illegible] و اشعار
[illegible] روزگار [illegible] و کنند [illegible] قبول کنند
او قبول [illegible] و دوم [illegible] مقبول آمده [illegible] صحیح [illegible] است
هم [illegible] است [illegible] اتصال روش [illegible]
بلوری که [illegible] است [illegible] روش آینه روشن است [illegible] عکس [illegible]
حق آینه روش عبارت از [illegible] روزگار است هم اگر چون [illegible] شود [illegible] انگشت
[illegible] نماید [illegible] روش [illegible] است هم [illegible] طفل شیرین ادا [illegible]
از هم جدا [illegible] شیرین او طفلی [illegible] است [illegible] و این [illegible] که [illegible] سال
باشد اطلاق [illegible] است که اگر در دهن طفل شیرخوار [illegible]
کشد و چنین [illegible] اند [illegible] دلالت بر [illegible] دارد هم بنا بر این مقدمه لازم آمد که برای [illegible]
خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت [illegible] رعایت [illegible] طرف کرده خود را
با زمین و آسمان [illegible] روش این جزای [illegible] است [illegible] بنا بر این هر دو امر که یکی [illegible] بودن با
ملک الکلام باشد و دوم حصول [illegible] روزگار [illegible] خاطر یعنی پاس خاطر عزیزان [illegible]
خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود [illegible] خاطر [illegible] خواهد که چنین [illegible]
نقیضین [illegible] استعمال فارسیان بمعنی مقابل [illegible] طرف که یعنی [illegible] مقابل [illegible] ملک الکلام
باشد ای بنا بر مقدمه [illegible] لازم آمد که چنین [illegible] رعایت [illegible] مقابل [illegible]
نگاه داشته خود را با زمین و آسمان برابر [illegible] از [illegible] کنم [illegible] نگاه [illegible] طرف

شیرین است هم چاشنی تلخی رسیده در دلها دوانیده و چشم قبول عام بهر خاصان رسانیده تا چه
بلا بست که کالای دشنامش را هر رنج و حاشیه شد روز بازار سر چرخ میکشند و آسره
می برند از شکست رنگینی حدیثش یا قوت سهره است در شوق سیده و در جیب شعر کالای
شکار عسل کاسه است لیسیده شوق از محبت او در دلها آنچه بیم گزیده و چشیده قبول عام
او خاصان مهر کرده اند ای شعر گواهی میدهند باشی که از قبول [illegible] است بالا سهرا از ملکی که
کالای او هر رنج دعا خریده شود حسن مراد است ازده عبارت از [illegible] مرا بیندوست شام
تلبیسه و شستن ... شان الله نه بود که بود عسل باشد کاسه لیسیده کاسه که بهر انچه در دوست خورده
و زبان پر و مالیده و بقیه در ونگ ماهشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم که میکند شور
شرش این باشد معلوم است که تا تکلم چه خاست خواهد بود حسن شعر عبارت از بیان کلام او
که تیب ده می با عشاق میکند این صفت معشوقانه است و تصید و دانه هم مشتق ظرفی که
سر صفت غال پر و تکلم است و در افتادگی بهم موخر شان شده بیش صفت نعال هایکه
کفش در ان که داشته اندرون داشته است و آن اصفت ما چان و صفت پای اچان بهند
گویند و این مجاز است چه ما چان مرکب است از مارچ یعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ما چان
یعنی بوسه گاه و صفت ما چان یعنی که بوسه گاه صفت پا چان یعنی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر
بهوا میناست تا و صدر بالا بمسر جوید گر قسم و ست در فکند هم صفت با چانش هم اگر چه آنقدر شیدا دکه
در سلک قیمتیان منتظم گردو حسن در بعضی نسخه در لفظ قدر رتبه داد و ما لفظ دیده میشود و در بعضی شعر در صورت
اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بالتحتین و آنقدر تمام یعنی آنگونه هم چون
قبل از ین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گسترون خوان خلیل هیم و عدیل بلک تکلف
کدی نظیر و اشباه است حسن این شعر است هم در روزگار و تیز چنان نیست که گرفت پرو

صاحب سخن نقابت افشانست و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و
صاحب نظر و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شد چون
دیدن نیز قوی کیست و لازم می آید بنام کثرت دادن در خلوت که شب پیاختن خلوت نشستند
بالعکس هم خبیثه است قائل ... از باب قال که گیرند از گفته ام حسب حال ... پاکان نشینان
... که بر پشت بنان نثره کرده نشا ... غزلها از ریخته و تسنیم خاص ... الان ... کرده ...
... مطربان ... سراینده از من با بانگ بلند ... جانشینان مدح خوان ...
... جانشینان خود ازان ... قال نقابت یعنی گفتار ... آنکه در بعضی نسخه ... با قیل و قال
... برای تازی ... و در بعضی ... موحده و این نیز ... برای باشد شد
... استعاره است ... تجنیس است ریخته و تسنیم خاص یعنی زر خالص و تسنیم خاص
در نقل ... اشتقاق است سراینده ازمن یعنی بیانگ بلند مدح و ثنا ...
... آن افاده تخصیص یا تملیک کند پس ازان من خاص یا ملک من باشد هم
... کعبه ... ساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام
ابراهیم را امر کرده اند ... خود را از دایره ... نگرد ... و در طواف مقام ابراهیم
بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید است و ... استطاعت ... مبالغه ...
... مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز که مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن
هم خریداری که ... از قیمت کالا ... است که دیده ... داری که جوی ... است
زر خریده ... قیمت ... عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت کالا
باشد یعنی از قیمت واجبی کالا ... زیاده ... آینه ...

انچه این کس عظمت نشان بزرگ رتبه او و پس باید دید که مثنوی من نیز تا چه غایت باشد هم
هر چند در چمن نو شگفته و نونهال طبیعت شگوفه پر افشانی کرده چنان نیست که در بهار شادابی شده
هم پختگی به پیری ادرکار و هم شوخی جوانی به بار باشد مثل شگوفه کردن نخل آوردن درخت و
از ین مقام چنان مستفاد میشود که مراد شگوفه گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کار
ظاهر پیرافشانی بهای فارسی مکسور بمعنی تماشایی نه به معنی در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
در بن شکل نخل گیری ساخت پیچیدهم * بهر افشانی اکنون شغل گیرم * فغانی مصرع خستران آمد
گر بیابی به بندی چاک خواهم زد بمن می * که پیرافشانیم چون تاک خواهم زد * آماده تقریر
پیرافشانی بهای تازی و رای مهمله بمعنی پر افشاندن مذکور است من حیث اللفظ والمعنی خوب نیست
کما ست به پر بهر دو بای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و تجربه بار
بمعنی مجاز استعمال شده و بمعنی رسیده استعمال کنند یعنی هر چند در چمن نو شگفته و نونهال طبیعت پر افشانی
خود ظاهر کرده هیچ ثمری نمانده اما در شاخ ... متاعی کامل است که در پیری آنچه
و شوخی موجود است که در جوانی بود هم کهن نخل آن باغ را نو بهم * لیت شاد گاندز شت
شعر هم مثل ... بهای شکر مفعول و خشک حال است و اگر پیرانه افشانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود هم را انگشت حرفی نویسم به آب بطوفان ... گرد و خراب *
بترسید که خوان بیان می نهم * سخن ساختن در دهان می نهم * درین انجمن کیست صاحب سخن *
که مشتی تو زینده باشعر من * هم جام وحدت اگر کثرت است * هم دام خلوت اگر صحبت است
مثل طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار * غالب بود و همه را فرا گیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

[illegible] کشیده از ایشان پای کم پایه و بسیاری تقدیم و [illegible]
[illegible] الاعراف فریب [illegible] [illegible] بایر و پید که علامت [illegible]
[illegible] [illegible] یا مرتبه [illegible] زیادتی [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گروه [illegible] زیادتی [illegible]
زیاده تا فوقانی یعنی زائد باشد یا الحاق [illegible] اشاره بمعنی مصدری [illegible]
زیاده [illegible] نوعی پیوستن و اضافی [illegible] اما اکثر [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] فوقانی یعنی مصدری عرفی گویند زیاده [illegible] است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] احتمال دارد که [illegible] بود [illegible]
[illegible] مستعمل [illegible] زیادتی [illegible] زیادتی و [illegible] مستعمل [illegible] پای کم [illegible]
باشد [illegible] چنانکه [illegible] غالب [illegible] که مختصر [illegible] پای کم است [illegible]
[illegible] و پای کم آوردن یعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن مصدری یعنی [illegible]
برابر بودن مستعمل اول عرفی است چنانکه پای کم آمد ز آسمان [illegible] [illegible]
و دوم [illegible] خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گران چیزی است [illegible] یعنی [illegible]
و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن و هم عرفی است مشهور و اینجا [illegible]
مقرر را [illegible] امانت [illegible] تشبیه داده هیچ وقتی نیست که ازین [illegible] رساله
مذکور نگردد و کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد و تمام عمر اگر کسی [illegible]
گوید همیشه در ابتدا و پیدا ولی اختتام نماید [illegible] طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر [illegible]
پیش کنند در ابتدا و پیدا [illegible] هنوز در ابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از الفاظ [illegible]

تا بچیزی [illegible] در نقل شده برگ سبزی رسانند تا [illegible] بریش پیدا [illegible]
است [illegible] اشعار است و صورت انشاء چه مراد آنست که از نباهت قدر و الی [illegible]
[illegible] پیدا [illegible] در نقل [illegible] و برگ سبز را چون [illegible] هر چند [illegible] فهم [illegible]
[illegible] مشرف الاشعر [illegible] نعمان که هر چند نمایان [illegible]
[illegible] سبب لیاقت شان خود [illegible]
[illegible] هنر نمایان شعر یکی [illegible] گفتن [illegible] عبارت است
از [illegible] که [illegible] تحسین برای او بلند شود [illegible] اشعار [illegible]
مروت [illegible] نیارد و صاحب [illegible] نیارد و فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب [illegible] باضافت
[illegible] که عبارت از صاحب مروت و حیاست ای هر که صاحب [illegible] و حیا
مروت چگونه نیارد و شاید نتازد از تازیدن باشد و صاحبی [illegible] مجهول برای تعظیم و [illegible] فعل
[illegible] کاف تعلیلیه محذوف بود ای مروت چرا نتازد و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت
[illegible] آورده که بسیار عظیم است هم [illegible] از وطن برای [illegible] در غربت [illegible] گردد [illegible]
[illegible] و به آب و نشستن [illegible] ای همیشه در سفر باش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام
و نعمت [illegible] است و در دیگر [illegible] و آب و نوعی از تضاد است هم بر تقدیری که کسی خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنری نیاز داند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از [illegible]
ساختن [illegible] تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تحمل در چه درجه است و ادب [illegible]
و صبر و تحمل بچه مرتبه [illegible] روانه شود و در بعضی نسخه خود را براه افگند است
[illegible] ظاهر است هم [illegible] در علم و بردباری سخن [illegible] که اگر با دشمنان
[illegible] داشته [illegible] الی [illegible] اخلاق [illegible] از آن داده اند که در

خاتمة الطبع

چون بازار حقائق کاشانه و نعمت فخر موجود بر طبع دقت‌نشان علم و دانش ماهران
سخنوران گرم گردیده بلکه تشنه لبان طلب چون کلمهٔ سخن سنجان نکته سنج یعنی جلد دوم
سوم کلیات ... و رسائل ... از معدن ... سوم دو اثنا
مولوی امام بخش ... صهبائی ... نقاشی و ... و رسائل عجائب
با اظهار ... زیبای تصحیح ... و ... سال ... و ان
اهل کمال منشی ... پال صاحب منشی ... آنکه مشتمل بر چند کتب
مندرجه ذیل است - شرح مینا بازار - شرح پنج رقعه - شرح شبنم شاداب - شرح حسن و عشق
شرح معمای نصیر همدانی - شرح معمای جامی - رساله مناقشات سخن -
رساله قول فیصل - ترجمه حدائق البلاغت - رساله صرف و نحو اردو و
رساله حل مقامات ... الواسع ... زیر طبع است مجملاً از آن کتاب‌ها ...
مانند شرح مینا بازار - شرح شبنم شاداب - شرح معمای نصیر همدانی -
رساله قول فیصل - رساله صرف و نحو اردو - ترجمه حدائق البلاغت بنا بر
سهولت و آسانی خریداران سوای مجموعه کلیات علیحده علیحده هم طبع می‌شود و چنانچه
در ذیل کتاب شرح سه نثر ظهوری یعنی نثر نورس و نثر گلزار ابراهیم و نثر خوان خلیل
بتائید ربانی در مطبع فیض منبع معدن کمالات دار منشی نول کشور واقع لکهنو محله حضرت گنج
بماه فروری سنه [illegible] عیسوی مطابق ماه ربیع الاول سنه [illegible] هجری بصحت تمام
بمطابقت اصل مطبوع شده آویزهٔ گوش عالم گردید خداوند سبحانه
مطبوع طبع طالبان کناد بمنه و فضله

میشود که ابعاد را بصحرا استعاره کرده باد و پوشیده نماند که از گفتن بیاله حرکت کنه بزنگار باشند هم نادر بزمها نشر خوان خلیل آیدی باد مضیفان خلق ابراهیم عادل شاه باد و مستی خوان خلیل یعنی همان خوان حضرت خلیل الله صلوة الله علیه و علی الانبیا که بر هر کس عمومی داشت مهمانان کسب از مهمانان که یعنی نگاهدارنده باشد و مهمانهای مجهول یعنی مهمان یعنی کسی که از ضیافت کسی رود و اسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کما فی برهان پس مهمانان یعنی کسیکه نگاهدارنده مهمان یا نگاهدارنده اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارنده کرسی مذکور تا مهمان آمده بر آن طعام خورد و الله اعلم بالصواب +

خاتمه

الحمد لله و المنه که خامه تیز پا از ترددِ راه جستجو بپای امید و شوق بیتاب از سعی بصیر قدم دامن کشید هرچند خامه طبیعها و بکشت هم بحیث که حلاوت این مواید گلو سوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران روی توجه بر نگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشند همانا نعمای جنت را در پهلوی آن با حریفان کام و دهان ازینجا چه سفره بیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن هست اند نهد مهمانان چه میگویم از غفار بر هرزه کاریم بخشا و علیه التوکل و العون بیاری صهبائی اگر توسن کار بشتاب + فرصت نرود در کف حضور دریاب + پیش که در ازیکی دست هوس + رو پیش کسی که هست ناشسته ناب + باری هوس کاریهای خام خیالی دست از من بر نداشت و چار ناچار بر زبان گذشت قطعه تاریخی بدیه قدردانان نماید و نقد تحسین از لب رشناسان باید از تعمیه آن نصیب بیابد کلام اثر

قطعه تاریخ

شرحی که بر سه نثر ظهوری ز خامه ریخت
و ردی ببر از نکته بهر باب گفته شد

از بهر سال او زده هاتف ندا ز غیب
شرح سه نثر خالی از اطناب گفته شد

[illegible] الدین [illegible]

[illegible] البیان [illegible]

[illegible]

فوقیات کسری [illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]